

زندگی در مسیح

چگونه قدرت تازه روحانی را بیابیم

چارلز پرایس



انتشارات نور جهان

این کتاب ترجمه ای است از

ALIVE IN CHRIST

How to Find
Renewed Spiritual Power

CHARLES W. PRICE

Copyright © 2005

“NOORE JAHAN” PUBLICATIONS

فهرست

۵ دیباچه
۷ ۱- وقتی تقلای شما بیهوده است
۱۸ ۲- خدا در يك جعبه - صندوقچه عهد
۳۷ ۳- من: عطیه ای که هرگز راضی نمی کرد!
۵۶ ۴- روگردانی از ایمان
۷۱ ۵- عصای هارون که شکوفه آورد
۸۸ ۶- آن چیست در دست تو؟
۱۰۰ ۷- چرا خدا شریعت را داد؟
۱۲۱ ۸- تبدیل فرمان ها به وعده ها
۱۴۰ ۹- راهی به سوی عمل
۱۶۲ ۱۰- معبد خدای زنده
۱۸۴ ۱۱- کاشفان اسرار

دیباچه

ابتدا در نظر داشتم نام این کتاب را «تهاجم به صندوقچه گمشده»^۱ بگذارم! فیلم پرسر و صدای استیون اسپیلبرگ به همین نام که باعث جلب توجه بسیار گردید و برخی از اسطوره‌ها و اسرار مربوط به صندوقچه عهد را جاودانی کرد، همان که خدا فرمان ساختن آن را به موسی داده بود. از روزی که موسی این صندوقچه را ساخت تا زمانی که از بین رفت، جایگاه حضور خدا و نماد دسترسی به او بود. اگرچه بخش عمده این کتاب، نگاهی به درون صندوقچه عهد است، اما موضوع اصلی آن نیست، بلکه درباره نقش عیسی مسیح در زندگی شخص مسیحی است، چیزی که با تصویر صندوقچه و محتویات آن نشان داده می‌شود. صندوقچه عهد محل ارتباط خدا و انسان بود، جایی که نیت خدا آشکار می‌شد و قدرتش به ظهور می‌رسید. در آن صندوقچه سه شیء قرار داشت که هر کدام بخش خاصی از زندگی مسیحی را به تصویر می‌کشید، زندگی که اکنون از طریق حضور زنده و دائمی عیسی مسیح در شخص مسیحی و تحت عنوان پیمان نوین متجلی شده است.

هر چند این کتاب به منظور ارائه تفسیری از کتاب مقدس نگارش یافت، ولی توجه اصلی من نه به خود کتاب مقدس، بلکه به آن زندگی است که باید در نتیجه تمام تفسیرهای راستین از کتاب مقدس مکشوف گردد، یعنی زندگی عیسی مسیح. چیزی که کتب مقدسه به آن نظر دارند

نه تنها زندگی مسیح به عنوان واقعیتی تاریخی، بلکه زندگی وی به عنوان تجربه ای کنونی است. عطیه بزرگ و بی نظیری که خدا به ما داده، پسر خودش است، چون «خدا حیات جاودانی به ما داده است و این حیات، در پسر او است. آنکه پسر را دارد حیات را دارد» (اول یوحنا ۵: ۱۱-۱۲). خداوند عیسی مسیح با روح قدوس خود شخصیتی در ما می آفریند که زمانی خود آن را در جسم خویش نشان داده بود. شبیه مسیح بودن ثمره قطعی مسیحیت راستین است و این شباهت زمانی به دست می آید که اجازه دهیم مسیح در ما باشد، نه اینکه سعی کنیم از او تقلید نمائیم. این هدف زندگی مسیحی و سرچشمه تمام ارزش های دیگر است.

چارلز پرایس

۱

وقتی تقلاي شما بيهوده است

من به خاطر سفرهای مداومی که دارم غالباً از خانه دور هستم. در جریان یکی از این مسافرت ها، چمن حیاط مان بلند شده بود و می بایست کوتاه شود. ما اخیراً ماشین چمن زنی جدیدی خریده بودیم و همسرم هیلاری چندین بار کار کردن من را با آن دیده بود، و چون می دانست که به این زودی از سفر بر نمی گردم و احتمال دارد هوای آفتابی انگلستان چندان ادامه نداشته باشد، تصمیم گرفت که خودش چمن ها را بزند. کار کردن با ماشین چمن زنی با آن تیغه های گردان، غلطک، تسمه ها و موتور سنگینش، برای او سخت و سنگین بود. موتور دستگاه را روشن کرد که بلافاصله تیغه هایش شروع به چرخیدن کرد و همسرم نیز به هل دادن آن مشغول شد. کار واقعاً سختی بود! با هر حرکت و فشاری که به ماشین می آورد تقریباً تمام نیرویش را بکار می برد. آن طور که خودش می گفت از تمام قدرتش استفاده می کرد و در حالی که حتی وزن بدن خود را نیز برای به جلو راندن ماشین بکار می برد اما کار به خوبی پیش نمی رفت. او هر کاری که از دستش برمی آمد کرده بود ولی تنها بعد از یک رفت و برگشت از پا افتاد!

این وضعیت برایش بسیار گیج کننده بود، او بارها دیده بود که من در عقب ماشین چمن زنی به راحتی و ظاهراً بدون هیچ تقلائی این طرف و

آن طرف می‌روم. هر چند او می‌دانست که من قوی‌تر از او هستم ولی مطمئن بود که تفاوت ماجرا نباید این قدر زیاد باشد! سرانجام از روی استیصال و عصبانیت دستگیره را می‌گیرد و تکان محکمی به ماشین می‌دهد که ناخودآگاه دستش به اهرم استارت ماشین می‌خورد و ماشین روشن می‌شود. ناگهان دستگاه چمن زن به حرکت می‌افتد و در سر راه خود شروع به زدن چمن‌ها می‌کند، در حالی که هیلاری به دنبال آن می‌دود و بالاخره با صورت به زمین می‌افتد! چه تفاوت حیرت‌انگیزی!

چقدر مأیوس‌کننده است وقتی بخواهید ماشینی را که طراحی شده تا با نیروی خود کار کند، با نیروی خودتان بکار ببرید! و چقدر عالی و آرامش‌دهنده است که بعد از تلاشی طولانی، سخت و خسته‌کننده متوجه شوید که منابعی در دسترس شما وجود دارد که قبلاً چیزی در مورد آنها نمی‌دانستید. در طول تاریخ بسیاری از انسانها شخصاً چنین چیزی را تجربه کرده‌اند. آنان با نهایت صداقت و فداکاری کوشیده‌اند تا کاری برای خدا بکنند که تنها او می‌توانسته برایشان انجام دهد. در اشتیاق آنها نه خدشه‌ای بوده است و در جدیتشان نه هیچ کوتاهی. تنها اشکال این بوده که حضور زنده خود خدا را به عنوان تنها کسی که می‌تواند شرایط و ابزار لازم برای اراده خود را مهیا کند تشخیص نمی‌دادند یا اهمیتی برای آن قائل نبودند. وقتی در اوج خستگی و ناامیدی فهمیدند که مسیح زنده است و در آنها زندگی می‌کند، این کشف منجر به انقلابی عظیم در زندگی‌شان شده است.

هیچ پیشرفت قابل‌اعتنایی در زندگی مسیحی نخواهد بود مگر اینکه این کشف بنیادین در ما صورت بگیرد و ایمان بیاوریم که «زندگی می‌کنم لیکن نه من بعد از این، بلکه مسیح در من زندگی می‌کند» (غلاطیان ۲:۲۰).

قدرتی که خود دارید

در کتاب مقدس داستان مردی آمده که بیهوده مشت بر سندان می‌کوبید. او همراه با قوم خود، مرعوب، ذلیل و مقهور دشمنی بودند که از هیچ‌گونه ظلم و ستمی بر آنها کوتاهی نمی‌کرد. یک روز خداوند به نزد این مرد که جدعون نام داشت آمد و به او گفت: «ای مرد زورآور، یهوه با تو است» (داوران ۱۲:۶). جدعون که به هیچ وجه حرف او را باور نکرده بود پرسید: «اگر یهوه با ما است، پس چرا این همه بر ما واقع شده است؟» (۱۳:۶) و شروع به بازگویی مشکلات و بدبختی‌های قوم خود کرد، قومی که گذشته‌اش مملو از داستان‌های باشکوه اقدامات خدا در زندگی آنها بوده، اما تجربیات کنونی‌شان چیزی جز ذلت و شکست نیست. تنها چیزی که از آزادی می‌دانستند داستان‌هایی بود که در دوران کودکی قبل از اینکه بخوابند پدرانشان شبها در کنار آتش برای آنها تعریف می‌کردند، اما هیچ‌کدام از آن داستانها شباهتی به واقعیت‌های کنونی نداشتند. مدیان ستمگری که در همسایگی آنها بودند دائماً به آنها فشار می‌آوردند و آنان را تا سطح بردگی و تمسخر ذلیل کرده بودند. جدعون پرسید: «اگر یهوه با ما است پس چرا این همه بر ما واقع شده است؟» سؤال خوبی بود! اگر این سؤال را چیزی بیش از عبارات بی‌معنی الهیاتی یا فرمول‌های بی‌روح در اعتقادنامه‌های خشک و خالی بدانیم، به راستی نشانه کار خدا برای آنها چه بود؟ جوابی که خدا به او داد واقعاً تعجب‌آور بود.

خداوند بر او نگریسته گفت: «به این قوت خود برو و اسرائیل را از دست مدیان رهائی ده.» این کشف تازه‌ای برای جدعون بود: «به قوت خود برو.» «کدام قوت؟ من چه قوتی دارم؟» خدا از قوتی صحبت می‌کند که جدعون از قبل داشت و نه چیزی که قرار است به زودی دریافت کند.

برای جدعون سؤال دیگری پیش می‌آید و بی‌تعارف آن را مطرح می‌کند: «چگونه اسرائیل را رهائی دهم؟ اینک خاندان من در منسی ذلیل‌تر از همه است و من در خانه پدرم کوچک‌ترین هستم.» به عبارت دیگر، «تواز قدرت و قوت من صحبت می‌کنی، در حالی که من از همه ضعیف‌تر و کوچک‌تر هستم. چگونه از من می‌خواهی که با قوت خود بروم و اسرائیل را نجات دهم؟ این اصلاً کافی نیست.»

خداوند به جدعون پاسخ داد: «من با تو خواهم بود.» پس موضوع این است. خود خدا قوت او بود. خدا از نوعی قدرت صحبت نمی‌کرد که به شکلی بسته بندی شده به جدعون برسد. جدعون اگر چه از قبل خدا را می‌شناخت ولی روی او حساب نمی‌کرد، بلکه تنها روی خودش حساب می‌کرد. اما حال به کشف بزرگی نائل شده بود. کتاب مقدس این موضوع را به طرز زیبایی بیان کرده است: «روح خداوند جدعون را ملبس ساخت» (داوران ۶: ۳۴). عمیق‌ترین و در عین حال ساده‌ترین کشفی که هر مسیحی می‌تواند بدان دست یابد این است که خود خدا قوت ما است. این طور نیست که خدا این قوت را به ما بدهد یا فنون ایجاد آن را به ما بیاموزد، بلکه این قوت خود او است! کوتاهی در درک این مهم و زیستن در محرومیت از آن، زندگی مسیحی را به هُل دادن ماشین چمن‌زنی سنگینی شبیه می‌سازد که تمام وقت موتور آن روشن است و در عمل هیچ کاری نمی‌کند!

درست کمتر از یک هفته قبل از نوشتن این سطور، دانشجویی که در یکی از دانشکده‌های مشهور مسیحی در آمریکای شمالی تحصیل می‌کرد، در پایان یکی از سخنرانی‌هایم نزد من آمد و گفت: «من همین امروز صبح تصمیم گرفتم که این دانشکده را ترک کنم، از نقشه‌هائی که برای ورود به خدمت مسیحی داشتم صرف نظر کنم و حتی می‌خواستم از زندگی مسیحی

خود نیز دست بکشم. تجربه من بسیار مأیوس‌کننده بوده و زندگی مسیحی برای من به هُل دادن اتوبوسی به بالای تپه شبیه بود. امروز چیزی را که در این سالها گم کرده بودم شما به من نشان دادیم، و حال جواب را یافته‌ام.» اصولی که من آن روز صبح با دانشجویان در میان گذاشته بودم، اصولی بسیار ساده هستند و یقیناً تازگی ندارند. زندگی مسیحی نه یک روش یا یک «سبک» بلکه تنها و تنها اثرباطی است که خدا را قادر می‌سازد تا در زندگی انسان خدا باشد. تنها حضور زنده روح قدوس مسیح است که نشانه تأییدی بر زندگی مسیحی می‌گذارد.

پطرس: وقتی اشک‌ها به پیروزی ختم می‌شوند

کتاب مقدس هیچگاه دست به بزرگ‌نمایی و مبالغه‌گوئی در مورد شخصیت‌های کلیدی خود نزده است و این شاید برای ما دلگرمی باشد که بدانیم به ندرت در راهی تازه قدم می‌گذاریم که تا به حال کسی در آن نرفته است. پطرس رسول ماشین چمن‌زنی خود را مدت‌های زیادی هُل می‌داد. از دوازده رسولی که مسیح برگزید و آنها را دعوت کرد تا در طی سه سال خدمتش با او باشند، مطمئناً قبل از هر کس به پطرس توجه کرده ایم و او نه تنها توجه، بلکه تحسین ما را نیز به خود جلب کرده است. هر وقت قرار بود کاری صورت بگیرد، آنجا حاضر بود، فعال و با برنامه و خود را کاملاً متعهد می‌دانست که نهایت سعی اش را بکند. حتی وقتی که عیسی برای اولین بار به شاگردانش گفت که لازم است به اورشلیم برود و آنجا مصلوب شود، «پطرس او را گرفته شروع کرد به منع نمودن و گفت: "حاشا از توای خداوند که این بر تو هرگز واقع نخواهد شد"» (متی ۱۶: ۲۲). مسیح نیز به همین خاطر او را سرزنش کرد. با این وجود، علی‌رغم

اینکه اظهار نظر او بیانگر منظور واقعی اش نبود، اما انگیزه اش آن بود که گویا بهتر از همه صلاح و منفعت مسیح را فهمیده و می خواهد از آن محافظت کند، و این قابل تحسین بود.

پطرس وفادارترین و هواخواه ترین حامی عیسی بود. اگر می توانست کاری برای عیسی بکند که این وفاداری و علاقه خود را بیشتر به اثبات برساند، دیگر به هیچ کس و هیچ چیز نیازی نمی بود. پطرس خود این فرصت را ایجاد کرد. در شبی که عیسی را تسلیم و دستگیر کردند، پطرس وفاداری خدشه ناپذیر خود را با این گفته اعلام کرد که «هر گاه همه درباره تو لغزش خورند، من هرگز نخورم» و هنگامی که عیسی به او گفت تا قبل از بانگ خروس سه مرتبه او را انکار خواهد کرد، پطرس مُصر بود که «هر گاه مردنر با تو لازم شود، هرگز تو را انکار نکنم» (متی ۲۶: ۳۳-۳۵). اگر رومیان چهار صلیب بر جلجتا بر پا می کردند و پطرس روی یکی از آنها بود، دیگر لزومی نداشت که عیسی تردید کند که آیا پطرس در آنجا با او خواهد بود تا در کنار او بمیرد. آیا این موضوع شما را تحت تأثیر قرار نداده است؟ هیچ دلیلی وجود ندارد که فکر کنیم پطرس در وفاداری و تعهد صادقانه و بی ریای خود تردید داشته است. او عیسی مسیح را از صمیم قلب دوست می داشت، و وفادارترین دوست، بهترین مدافع و پر شورترین هوادار عیسی بود.

در طی چند ساعت عیسی را دستگیر و به محکمه فرستاده بودند. زمانی که مأموران برای دستگیری او آمده بودند، پطرس در مقابل آنها مقاومت کرده بود و حتی گوش «ملوک» غلام کاهن اعظم را بریده بود (یوحنا ۱۸: ۱۰). بیشتر شاگردان همان شب از صحنه گریختند، ولی پطرس هر چند دورادور، تا خانه کاهن اعظم به دنبال عیسی رفت. در ساعات

آغازین همان روز سه نفر درباره ارتباطش با عیسی مسیح از او سؤال کردند و هر سه بار صلاح را در این دید که منکر هر گونه شناخت و رابطه ای با عیسی شود تا مبادا خطری او را تهدید کند. در بار سوم و آخر «به لعن گردن و قسم خوردن آغاز نمود که "این شخص را نمی شناسم."» پطرس که در صبح دم آن روز برای سومین بار خود را از دامی خطرناک رها نیده بود، وقتی در حیاط خانه کاهن اعظم صدای خروسی را شنید، آن احساس آسودگی و رفع خطر به یکباره از بین رفت. آنگاه چنان که گوئی دشنه ای در قلبش فرو رفته «سخن عیسی را به یاد آورد که گفته بود: "قبل از بانگ زدن خروس، سه مرتبه مرا انکار خواهی کرد" ... پس بیرون رفته زار زار بگریست» (متی ۲۶: ۷۴-۷۵).

آیا شما هرگز به خاطر کوتاهی های مکرر خود زار زار گریسته اید؟ هرگز وفاداری و صداقت شما محل تردید نبوده اما نتوانسته اید آن را تا به آخر حفظ کنید. نیکوئی و حقیقت را به خوبی می دانسته اید اما به ندرت نتوانسته اید آنها را در زندگی و رفتار خود به عمل آورید. احساس می کنید که از هر گونه تحولی در زندگی خود ناامید شده اید و حتی در مورد لزوم ترک بعضی امور تردید کرده اید.

عیسی مسیح قبل از این معمای پطرس را این گونه خلاصه کرده بود: «روح راغب است، لیکن جسم ناتوان» (متی ۲۶: ۴۱). چیزی که در روحیه پطرس قابل تحسین بود نمی توانست جامه عمل به خود بیوشد و او با دانستن این حقیقت، با ورشکستگی روحانی و اخلاقی خود مواجه گردید. چند روز بعد که عیسی مسیح از مردگان قیام کرد و خود را به شاگردان ظاهر نموده بود، پطرس علی رغم احساس شادی از رستاخیز استادش و علم به ناتوانی خود، به شاگردان دیگر گفت: «می رومر تا ماهی صید کنم»

(یوحنا ۲۱:۳). وقتی این جمله را از پطرس می شنوم به خود می گویم آیا این همان پطرس است که وقتی سه سال قبل عیسی مسیح او را دعوت کرد تا شاگرد وی شود، همه چیز خود را رها کرد و به دنبال عیسی رفت؟ پس چرا اکنون این طور رفتار می کند و می خواهد به عقب برگردد؟ شاید فکر می کرد که اگر این کار را نکند چیز زیادی گیرش نمی آید. کار او تنها این را ثابت می کرد که او شخصی قابل اعتماد و اتکا نیست. کارهایش با سخنانی که بر زبان می آورد هم خوانی نداشتند. روح راغب چه فایده ای دارد وقتی جسمش ناتوان باشد؟ شاید بهتر آن باشد که به همان زندگی سابق خود برگردد. البته در این حالت نیز همواره عیسی را دوست می داشت و هرگز او را فراموش نمی کرد. او خاطرات دورانی را که در کسوت شاگردی همراه مسیح گذرانده بود، چون گنجی گرانها برای مابقی عمرش حفظ می کرد و همیشه جویای احوال دیگر دوستان و شاگردان می بود. ولی او به کلی سوخته و تمام شده بود. او به خاطر همان هدف والائی که در نظر داشت تحت فشار قرار گرفته و تحقیر شده بود. او قبلاً ماهیگیر بود و حالا نیز حداقل می توانست به ماهیگیری پردازد. چند نفر دیگر نیز به او پیوستند و سراسر شب به ماهیگیری پرداختند ولی تلاش آنها بیهوده بود و جز اتلاف وقت ثمری نداشت. آنها حتی یک ماهی نیز نگرفتند!

سپیده دم روز بعد، غریبه ای را دیدند که در ساحل ایستاده است. نمی دانستند او چه کسی است. آن غریبه از آنها پرسید که آیا ماهی دارند و چون جواب منفی آنها را شنید که چیزی صید نکرده اند به آنان گفت: «دام را به طرف راست گشتی بیندازید که خواهید یافت» (یوحنا ۲۱:۶). پس تور را انداختند و آن قدر ماهی در تور افتاده بود که نمی توانستند آن را بکشند. یوحنا که در آن قایق همراه پطرس بود، چیزی در ذهنش جرقه

زد. تمام این ماجرا برایش آشنا بود و احساس می کرد واقعه امروز تکرار واقعه ای است که سه سال قبل روی داده بود. همان روزی که عیسی، پطرس، اندریاس، یعقوب و یوحنا را دعوت کرد تا همه چیز را ترک کنند و او را متابعت نمایند، تمام شب را به ماهیگیری پرداخته بودند ولی چیزی صید نکرده بودند. سپس عیسی به کنار ساحل آمد و به آنها گفت که تور را به سمت دیگر قایق بیندازند. آنها هم چنان کردند و تورها از فراوانی ماهی به قدری سنگین شده بود که نزدیک بود قایق هایشان غرق شود. پطرس از قایق بیرون پریده و به پاهای عیسی افتاده بود و می گفت: «ای خداوند، از من دور شو، زیرا مردی گناهکارم» (لوقا ۵:۱-۱۱). و این زمانی روی داد که عیسی تازه آنها را به ترک همه چیز و پیروی از خود دعوت کرده بود و از آن وقت تا امروز دیگر سراغ ماهیگیری نرفتند، بلکه «صیاد مردمان» شدند.

یوحنا بدون شک با یادآوری این خاطره، بالحنی تردیدآمیز به پطرس گفت: «خداوند است!» (یوحنا ۲۱:۷). وقتی پطرس این را شنید سراپای وجودش بی قرار شد، از قایق بیرون پرید و شتابان به طرف ساحل شنا کرد. عیسی بود! او در ساحل آتشی افروخته و صبحانه را آماده کرده بود. شاگردان دیگر که در قایق مانده بودند به سرعت به آنها پیوستند و وقتی خوردن صبحانه تمام شد، عیسی سؤالی از پطرس کرد، سؤالی که با توجه به رفتار اخیر پطرس اگر باعث شرمندگی یا تحقیر او نمی شد، لااقل او را به فکر وامی داشت: «ای شمعون پسر یونا، آیا مرا بیشتر از اینها محبت می نمائی؟» فکر می کنم این سؤال تا اعماق قلب پطرس را شکافته باشد. این سومین دیدار عیسی مسیح با شاگردانش بعد از رستاخیز بود. همین چند روز پیش، در سخت ترین لحظاتی که عیسی مسیح با دستهای بسته

مورد تحقیر و آزار قرار گرفته بود، پطرس به جای اینکه خود را یکی از دوستان عیسی معرفی کند، به او ناسزا گفته و قسم خورده بود که اصلاً او را نمی‌شناسد. حال چگونه می‌توانست ادعا کند که او را محبت می‌نماید؟ با این وجود پطرس از دل خود خبر داشت و علی‌رغم تمام اتفاقاتی که افتاده بود تنها چیزی که می‌توانست بگوید این جواب صادقانه بود که «بلی خداوندان، تو می‌دانی که تو را دوست می‌دارم.» پس عیسی به او گفت: «براهای مرا خوراک بده.» سؤال عیسی، جواب پطرس و مأموریتی که عیسی به او محول نمود سه بار تکرار شد.

آن روز صبح، پطرس متوجه چیز عجیب و خارق‌العاده‌ای شد. عیسی او را به خاطر تقصیراتش رها نکرده بود، کوتاهی‌اش را به رخ او نکشید و او را به خاطر آنها مجازات نکرد. عیسی از دل او خبر داشت و حتی قبل از اینکه پطرس مرتکب قصوری شود، عیسی آن را می‌دانست. خداوند از انکار پطرس متعجب نشد، بلکه خود پطرس دچار شگفتی و سپس ندامت گردید. او از تقصیرات شما متعجب نمی‌شود، زیرا هرگز قاصرتر از آنچه او از قبل در مورد شما انتظار دارد، نخواهید شد! اما عیسی به پطرس مأموریت نداد که بار دیگر به کوتاهی‌اش بازگردد و او را دعوت نکرد که دوباره آن را تجربه کند! لوقا در باب اول کتاب اعمال رسولان می‌نویسد: «چون با ایشان (شاگردان) جمع شد ایشان را قدغن فرمود که از اورشلیم خارج مشوید، بلکه منتظر آن وعده پدر باشید که از من شنیده‌اید» (اعمال ۱: ۴). برای من جالب است که عیسی این فرمان را هنگام غذا خوردن با شاگردانش به آنها داد. نمی‌دانم صبحانه‌ای که عیسی از نان و ماهی برای شاگردانش آماده کرده بود در جلیل بود یا نه. حتی مطمئن نیستم که وقتی به پطرس مأموریت داد، آیا می‌دانست که پطرس بالاخره خواهد فهمید که نمی‌تواند

به تنهایی آن را به انجام برساند و از این رو او را تشویق نمود که تا آمدن عطای روح القدس صبر کند؟ فکر می‌کنم چنین بوده باشد.

برای پطرس، صبحدم اشک‌ها در آن روز شوم که خروس بانگ زد و روزی که عیسی بر صلیب جان داد، مقدمه و نوید بخش صبحدم تازه‌ای برای شادی در هفت هفته بعد شد. ساعت ۹ صبح روز پنطیکاست بود که روح القدس بر جمیع کسانی که منتظر او بودند نازل شد. جمعیت بسیاری گرد هم آمده بودند تا توضیحی برای این وقایع عجیب و بی‌نظیر که در نتیجه نزول روح القدس روی داده بود بیاوند. پس پطرس برخاست و همه چیز را برایشان توضیح داد. در طی این هفت هفته، پطرس که از تمام خودباوری‌ها و خودمحوری‌هایش تهی شده بود از طرف عیسی مأموریت یافت تا «بره‌های او را خوراک دهد.» آن روز صبح پطرس با نیروی تازه‌ای برخاست، با اقتدار تازه‌ای سخن گفت و شهر اورشلیم زیر و رو گردید. بعدها وقتی آن گدای مفلوج در دروازه معبد را شفا داد و مردم زیادی به دور آنها جمع شدند، پطرس حقیقت ساده این معجزه را برایشان بیان کرد: «ای مردان اسرائیلی، چرا از این کار تعجب دارید و چرا بر ما چشم دوخته‌اید که گویا به قوت و تقوای خود این شخص را خرامان ساختیم؟... عیسی است... که این شخص را پیش روی همه شما این صحت کامل داده است» (اعمال ۳: ۱۲-۱۶). علت کاری که او کرده بود دیگر نه «پطرس» بلکه «عیسی» بود. پطرس این حقیقت را نه در کلاس درس آموخته بود و نه حتی با شنیدن از زبان عیسی مسیح که گفته بود «جدا از من هیچ نمی‌توانید کرد» (یوحنا ۱۵: ۵)، بلکه آن هنگام که حقیقت از طریق اشک‌های تلخ انکارش در آن بامداد خروس خوان طلوع کرده بود، و او فهمید که به پایان منیت و خودمحوری رسیده است.

۲

خدا در يك جعبه - صندوقچه عهد

به عنوان فردی مسیحی سالها این ذهنیت را داشتم که خدا جائی در آن بالاها و من این پائین هستم! البته من در طرف خدا قرار داشتم، چرا که او گناهان من را بخشیده بود و قرار بود مرا به آسمان ببرد، به باشگاه طرفداران او پیوسته بودم و حال او تنها کسی بود که برایش زندگی می کردم. اما نمی دانستم که نمی توانم مطابق زندگی مسیحی زیست کنم. بر این باور بودم که باید نهایت سعی و تلاش خود را بکنم، اما تنها نتیجه آن احساس ندامت و افسوس به خاطر کوتاهی ها و گناهان آشکار و بی پایانم بود. ولی همان طور که این حقیقت را در مورد پطرس دیدیم، این احساس درماندگی منجر به کشف حیرت انگیزی شد. تنها چیزی که توانائی زیستن مطابق زندگی مسیحی را به من می بخشد، حضور خود خدا در من است. این وضعیت ما را در حالتی خنثی قرار نمی دهد که تبدیل به عروسکهای در دستان خدا شویم، بلکه به این معنی است که تنها در سایه انرژی و قدرت خدا است که می توانیم زندگی کنیم و زنده بمانیم.

نیت و استراتژی خدا در دنیا همواره این بوده است. حضور واقعی او در قوم خود و عمل وی در میان امت برگزیده اش، سرچشمه تمام اعمالی بوده که ارزش های پایدار را تحقق بخشیده است. این موضوع هم در دوران عهد قدیم و هم در عصر مسیحیت مصداق دارد. آنچه ما برای خدا انجام

می دهیم هرگز معیار نیست، بلکه آنچه خدا برای ما انجام می دهد. همان طور که خواهیم دید این مسئله موجب انفعال ما نمی شود، بلکه منجر به زیستن تحت اقتدار و نیروئی می گردد که از آن ما نیست.

این واقعیت موجب طرح این سؤال اساسی می شود که چگونه می دانید خدا با شما است؟ منظور من مفهوم کلی حضور خدا نیست که خدا همواره و همه جا هست و از این رو همواره و همه جا با شما است. به این معنی ما هیچگاه خارج از دایره حضور او نیستیم: «از روح تو کجا بروم؟ و از حضور تو کجا بگریزم. اگر به آسمان صعود کنم، تو آنجا هستی؛ اگر در هاویه بستر بگسترانم اینک تو آنجا هستی. اگر بالهای سحر را بگیرم و در اقصای دریا ساکن شوم، در آنجا نیز دست تو مرا رهبری خواهد نمود و دست راست تو مرا خواهد گرفت» (مزامیر ۱۳۹: ۷-۱۰). از این نظر هرگز نمی توانیم خارج از محدوده حضور خدا باشیم. من از حضور خدا با ما، نه به این مفهوم کلی، بلکه از فعالیت او به جهت ما صحبت می کنم.

خدا به موسی قول داد: «روی من خواهد آمد و تو را آرامی خواهم بخشید» (خروج ۳۳: ۱۴). چیزی که قوم اسرائیل را از سایر اقوام روی زمین متمایز می کرد همین بود. این «حضور» بیانگر خدا در عمل است که به جهت آنان کار می کند. اوقاتی نیز پیش آمده که خدا قوم را تهدید می نمود که آنان را «از حضور خود منقطع خواهد ساخت» (رجوع کنید لایوان ۳: ۲۲؛ دوم پادشاهان ۲۳: ۲۷؛ ارمیاء ۷: ۱۵؛ ۲۳: ۳۹). این بدان معنی نبود که آنان به جائی که خدا نباشد تبعید خواهند شد، بلکه از آن لحظه به بعد به خود واگذار می شوند و از قدرت، حکمت، هدایت و اقتدار خدا محروم می گردند.

در دوره ای از تاریخ بنی اسرائیل در عهد عتیق، حضور ملموس خدا در میان قومش به صورت جعبه ای چوبی پوشیده از طلا بود که «صندوقچه

عهد» نامیده می‌شد. خدا به موسی دستور داد و او را راهنمایی کرد تا صندوقچه را بسازد که مهم‌ترین شیء داخل خیمه اجتماع بود و در مقدس‌ترین جای آن قرار داشت. خدا در پایان دستور العمل ساختن صندوقچه به موسی فرمود: «در آنجا با تو ملاقات خواهم کرد» (خروج ۲۵:۲۲). اگر می‌خواستید با خدا ملاقات کنید یا خدا می‌خواست شما را ملاقات کند، این ملاقات می‌بایست در محل آن صندوقچه صورت گیرد. صندوقچه در مقدس‌ترین مکان و تحت شدیدترین قوانین نگهداری می‌شد. به هر حال، هر از چند گاهی این صندوقچه از خیمه اجتماع بیرون آورده می‌شد و به هر جایی که منتقل می‌گردید وقایع عجیبی در آنجا روی می‌داد.

صندوقچه عهد در اردن

وقتی قوم اسرائیل از رود اردن گذشتند تا وارد کنعان شوند، خدا دستورات صریحی در رابطه با صندوقچه عهد به یوشع داد (رجوع کنید کتاب یوشع بابهای ۳-۴). کاهنانی که مأمور حمل صندوقچه بودند می‌بایست پیشاپیش بروند و مابقی قوم از جای خود روانه شده به فاصله‌ای که نمی‌بایست کمتر از هزار متر باشد به دنبال آن حرکت کنند. وقتی به کناره رود اردن رسیدند به کاهنان حامل صندوقچه گفته شد که بروند و در آب بایستند، و در آن مکان، جریان آب متوقف گردید و رود شکافته شد تا راهی برای عبور قوم از اردن باز شود. در تمام این مدت، کاهنان حامل صندوقچه همچنان در وسط رود اردن ایستاده بودند، اما با عبور آخرین نفر از رود، آنها نیز از آب بیرون آمدند و آب اردن دوباره جریان معمول خود را از سر گرفت. این واقعه‌ای معجزه‌آسا بود. هر چند وقت یک بار توضیحات مختلفی برای شکافته شدن دریای سرخ در چهل سال قبل، هنگام خروج

بنی اسرائیل از مصر به قوم داده می‌شد، اما در اینجا مخصوصاً گفته می‌شود که رود اردن در آن زمان سیلاب بود. صندوقچه عهد نقش بسیار مهمی در این واقعه داشت، اما خود صندوقچه موجب بروز این معجزه نبود. یوشع به بنی اسرائیل اعلام کرده بود: «خود را تقدیس نمائید زیرا فردا خداوند در میان شما کارهای عجیب خواهد کرد» و سپس گفته بود: «به این خواهید دانست که خدای زنده در میان شما است.» آن معجزه عظیم کار خدا بود و صندوقچه نماد حضور او در میان آنان و نشانه قدرت وی برای ایشان بود، اما همه چیز از جانب خدا و به قدرت او انجام شد.

صندوقچه عهد در اریحا

پس از عبور از رود اردن، اولین مانع بزرگ بر سر راه رسیدن به کنعان، اریحا بود. در باب ۶ کتاب یوشع در مورد اریحا آمده است: «اریحا به سبب بنی اسرائیل سخت بسته شد، به طوری که کسی به آن رفت و آمد نمی‌کرد.» خدا بار دیگر رهنمودهای روشنی به قوم داد که صندوقچه عهد در آن نقش برجسته‌ای داشت. بنی اسرائیل می‌بایست به مدت شش روز و هر روز یک بار شهر اریحا را دور بزنند و در روز هفتم، هفت بار دور شهر بگردند. در پیشاپیش حرکت دسته جمعی قوم، هفت کاهن بودند که هفت کرنا در دست داشتند و بلافاصله بعد از آنان، صندوقچه عهد حمل می‌شد. به قوم گفته شده بود که در هفتمین روز و در پایان هفتمین مرتبه از دور زدن شهر، شروع به فریاد زدن کنند و چون فریاد زدند، دیوارهای شهر فرو ریخت و آنان به شهر هجوم آورده آن را تسخیر کردند.

حمل صندوقچه بخش مهمی از این وقایع را تشکیل می‌داد، اما صندوقچه عهد نوعی جعبه جادویی نبود که دیوارهای شهر را فروریزد،

بلکه خدا دیوارها را فرو ریخت. او قبل از اینکه بنی اسرائیل شروع به دور زدن شهر بکنند به یوشع گفته بود: «بین اریحا و ملکش و مردان جنگی را به دست تو تسلیم کردم.» یوشع نیز در هفتمین روز اعلام کرده بود: «صدا زنید زیرا خداوند شهر را به شما داده است.» صندوقچه عهد نماد حضور خدا و قدرت او در میان قوم بود، ولی تنها خدا بود که این معجزه را به ظهور رسانید، تنها خدا.

صندوقچه عهد در کوه عیبال

قوم اسرائیل با رسیدن به سرزمین کنعان و پس از چشیدن مزه اولین پیروزی‌ها بر دشمن، در کوه عیبال جمع شدند تا عهدهی را که خدا با موسی بسته بود تجدید کنند (رجوع کنید یوشع باب ۸). تمامی قوم اعم از غریبان و شهروندان، مشایخ، رؤسا، داوران، زنان، مردان و کودکان همگی در دو طرف صندوقچه عهد جمع شدند. یوشع بار دیگر شریعتی را که خدا در کوه سینا به موسی امر فرموده بود، بر سنگ حک نمود و سپس با صدای بلند تمامی فرامین و احکام، برکت‌ها و لعنت‌هایی را که خدا به موسی داده بود برای قوم خواند. کتاب یوشع به جزئیات واکنش قوم اشاره چندانی نمی‌کند، هر چند تصور من این است که بسیار شبیه واقعه‌ای بوده که بعدها یوشع در شکیم عهد را تجدید نمود (رجوع کنید یوشع باب ۲۴). در گردهمایی شکیم، یوشع قوم را مخاطب ساخته به آنان گفت: «پس امروز برای خود اختیار کنید که چه کسی را عبادت خواهید نمود... و اما من و خاندان من، یهوه را عبادت خواهیم نمود.» آنگاه قوم در جواب گفتند: «ما نیز یهوه را عبادت خواهیم کرد، زیرا که یهوه، او خدای ما است.» آنان در حالی که در اطراف صندوقچه عهد ایستاده بودند تا پیمان خود را

تازه کنند نه با صندوقچه، بلکه با خدا عهد بستند. در واقع صندوقچه چیزی بیش از نشانه خدا نبود.

این صندوقچه به طرز عجیبی نماد تمامی وجود خدا و تمام کارهایی بود که او قصد داشت برای قومش انجام دهد. رفتار آنها با صندوقچه می‌بایست طوری باشد که گوئی خود خدا است. اگر قرار بود خدا را ملاقات کنند، تنها به واسطه صندوقچه عهد میسر می‌شد. به همین دلیل بود که خدا به آنان دستور داد تا آن را با خود به رود اردن ببرند یا آن را به دور دیوارهای شهر اریحا بگردانند. این صندوقچه به صورتی ملموس و مادی بیانگر حضور خدا بود و این موضوع آن را از دو جهت خطرناک می‌ساخت، چرا که عده‌ای آن را نشانه ارزش و قدرتمندی خود می‌دانستند.

صندوقچه عهد به عنوان خدای بنی اسرائیل

سالها بعد، هنگام جنگ با فلسطینیان، بنی اسرائیل صندوقچه عهد را به لشکرگاه آوردند. «چون تابوت عهد خداوند به لشکرگاه داخل شد، جمیع اسرائیل صدای بلند زدند به حدی که زمین متزلزل شد و چون فلسطینیان آواز صدا را شنیدند گفتند: "این آواز صدای بلند در اردوی عبرانیان چیست؟" پس چون فهمیدند که تابوت عهد خداوند به لشکرگاه آمده است، فلسطینیان ترسیده گفتند: "خدا به اردو آمده است، وای بر ما زیرا که قبل از این چنین چیزی واقع نشده است! وای بر ما، کیست که ما را از دست این خدایان زورآور رهایی دهد؟ همین خدایانند که مصریان را در بیابان به همه بلایا مبتلا ساختند. ای فلسطینیان خویشتن را تقویت داده، مردان باشید مبدا عبرانیان را بندگی کنید، چنان که ایشان شما را بندگی نمودند. پس مردان شوید و جنگ کنید!" (اول سموئیل ۴: ۵-۹). فلسطینیان

که از این سخنان انگیزه یافته و نیرو گرفته بودند با بنی اسرائیل سخت جنگیدند و آنها را شکست دادند. هر چند چگونگی و دلایل این شکست به بحث ما مربوط نمی شود، اما در اثر این واقعه فلسطینیان صندوقچه عهد را از بنی اسرائیل به غنیمت گرفته آن را به کشور خود بردند. نکته خاصی که در این روایت آمده این است که فلسطینیان، صندوقچه عهد را خود خدا می دانستند و حتی آن را خدائی می پنداشتند که مسئول تمام پیروهای قوم اسرائیل در طول تاریخ شان بوده است. این موضوع تا حدودی منطقی و قابل فهم است، ولی آن صندوقچه، خدا نبود و از این دیدگاه اشتباه می کردند. به هر حال صندوقچه عهد نشانه و نماینده خدا بود و از این جهت موجب ترس و وحشت آنان می گردید.

در جنگ مذکور، بنی اسرائیل شکست سنگینی از فلسطینیان خوردند، چرا که اسرائیلیان مرتکب همان اشتباه قبلی خود شده بودند. آنان که به تازگی از فلسطینیان شکست خورده و سرافکنده به لشکرگاه بازگشته بودند گفتند: «تابوت عهد خداوند را از شیلوه نزد خود بیاوریم تا در میان ما آمده، ما را از دست دشمنان، نجات دهد» (اول سموئیل ۴:۳). به جای اینکه به شناخت یوشع و تشخیص وی برسند که خداوند بود که آنها را از رود اردن گذرانید و خداوند بود که شهر اریحا را به دست آنها تسلیم کرد، آنان صندوقچه را جایگزین خود خدا کردند و بر این باور بودند که صندوقچه عهد آنها را نجات خواهد داد، و البته همان طور که می دانیم نجات نداد! تنها خدا می توانست نجات دهد. درست در همان لحظه ای که ابزارهای مشروعی را که خدا بکار می برد، جایگزین خود خدا نمائیم، او از صحنه خارج می شود. هر چیزی را که خدا به عنوان تجلی خود برکت دهد، وقتی به جای خود او قرار گیرد لعنت می کند. اتفاقی که در این مورد روی داد همین بود.

با این وصف، صندوقچه مذکور که موسی طبق فرمان خدا ساخت چیزی بیش از یک جعبه صرف بود. در ادامه آن را به عنوان تصویر زیبایی از عیسی مسیح خواهیم دید. اگر می خواهیم با خدا ملاقات کنیم باید او را در پسرش عیسی مسیح ببینیم. اگر می خواهیم قدرت، قوت یا حکمت خدا را بدانیم، آنها را در مسیح خواهیم یافت: «قوت الهی او همه چیزهائی را که برای حیات و دینداری لازم است به ما عنایت فرموده است» (دوم پطرس ۱:۳). خارج از عیسی مسیح، خدا تجلی واقعی دیگری به ما نداده است. به همین دلیل، بررسی صندوقچه عهد به منظور بررسی کلی کتب مقدس عهد عتیق هم مناسب و مفید است و هم ارزشمند.

عهد عتیق: داستان مسیح

در اینجا مفید و مناسب است که دیدگاه خود را در خصوص عهد عتیق بیان کنیم. عهد عتیق در نهایت خود، مکاشفه ای والا از عیسی مسیح است. البته شما نام او را تا شروع عهد جدید مشاهده نمی کنید ولی تمامی عهد عتیق از کتاب پیدایش تا کتاب ملاکی، به او شهادت می دهند و بدون او نمی توان آنها را به تمامی فهمید یا مفهوم مناسبی برای آنها یافت. عیسی به گروهی از یهودیان گفت: «کتب را تفتیش کنید، زیرا شما گمان می برید که در آنها حیات جاودانی دارید، و آنها به من شهادت می دهند. و نمی خواهید نزد من آید تا حیات یابید» (یوحنا ۵: ۳۹-۴۰). او پشتکار و پیگیری آنها در مطالعه کتب مقدس را به دلیل ناتوانی در درک این واقعیت که هدف نهائی کتب، مکاشفه خود عیسی است زیر سؤال می برد. نفهمیدن این نکته یعنی نفهمیدن تمامی کتب مقدس. ما باید کتاب مقدس را از «دید عیسی» بخوانیم و آن را در نور مسیح که تمامی کتب پیش نمود او

هستند و همه جا به او شهادت می دهند تفسیر کنیم، در غیر این صورت چیزی بیش از کتاب تاریخ ملت یهود یا پیامی قدیمی برای دورانی کهن نخواهد بود و در بهترین حالت می تواند به عنوان زمینه عهد جدید ارزشمند باشد، اما جز معدودی از مزامیر و برخی عبارتهای خاص نبوتی، نقشی دست دوم خواهد داشت و به طور کلی گنگ و نامفهوم خواهد بود!

حتماً به یاد دارید که بعد از مصلوب شدن عیسی مسیح، دو نفر از شاگردان از اورشلیم به عمواس می رفتند که تقریباً دو فرسنگ فاصله بود. آنان بسیار ناامید و افسرده بودند. امیدی که طی این سه سال اخیر در دلهایشان جوانه زده و رشد کرده بود، حال در مقابل چشمانشان محو و نابود شده بود. وقتی عیسی در مورد سخنان و رفتار حاکی از ناامیدی آنان پرسید، در جواب گفتند: «ما امیدوار بودیم که همین است آنکه می باید اسرائیل را نجات دهد» (لوقا ۲۴:۲۱)، ولی حال امیدشان را بر باد رفته می دیدند و دیگر چنین امیدی نداشتند.

آنان تا همین روزهای اخیر به کلام حکمت وی گوش سپرده و شاهد قدرت بی نظیر وی در اعمال معجزه آسایش بودند. نزد پاهای عیسی می نشستند و از اقتداری که در کلام وی بود حیرت می کردند و بالاخره پی برده بودند که او همان ماشیح موعود یهودیان است که از قرنهای پیش در انتظار او بودند. آنان همچون دیگر اعضای قوم برگزیده در این انتظار مطمئن بسر می بردند که مسیح موعود زنجیرهای امپراتوری روم را خواهد گسست و بار دیگر پادشاهی اسرائیل را احیاء و شأن و مقام آنها را باز خواهد گرداند. حال این انتظار و آرزوی بزرگ پیش چشمانشان از بین رفته بود. عیسی مرده بود و دیگر چیزی وجود نداشت که در باره اش صحبت کنند یا به آن دل خوش باشند. رؤیای مسیح موعود با مدفون شدن عیسی در

قبر به کابوسی تلخ تبدیل شده بود. پرده افتاده و نمایش تمام شده بود. هیچ کاری نمی توانستند انجام بدهند، جز اینکه زانوی غم به بغل بگیرند. سپس عیسی که از مردگان قیام کرده بود، در راهی که می رفتند با آنها همراه شد، «ولی چشمان ایشان بسته شد تا او را نشناسند.» عیسی با صبر و حوصله به صحبت هایشان گوش سپرد و سپس به آنها گفت: «ای بی فهمان و سست دلان از ایمان آوردن به آنچه انبیاء گفته اند. آیا نمی بایست که مسیح این زحمات را ببیند تا به جلال خود برسد؟» و سپس از موسی و سایر انبیاء شروع کرده نوشته های کتب مقدس در مورد خود را برایشان توضیح داد. چه تعلیم فوق العاده ای که خود عیسی کتاب مقدس را تفسیر می کرده است! اگر سخنان وی بر یک نوار کاست ضبط می شد چقدر مشتاق شنیدن آن بودید؟ چه شرم آور است که آن دو شاگرد، سخنان عیسی را کلمه به کلمه ننوشتند و به صورت کتابی در نیاوردند! خود عیسی در حال نشان دادن عیسی در تمام کتب مقدس بود! تعجب آور نیست که به یکدیگر گفتند: «آیا دل در درون ما نمی سوخت، وقتی که در راه با ما تکلم می نمود و کتب را به جهت ما تفسیر می کرد؟»

حال آنان کتاب مقدسی داشتند که با معنی و قابل فهم بود. برای اولین بار «موسی و سایر انبیا» زنده، گویا و پرمعنی شده بودند. آنان کلیدی داشتند که گنجینه های کتاب مقدس را می گشود و معنی همه چیز را به درستی آشکار می کرد، یعنی خداوند عیسی مسیح. در یکی از سرودهای زیبای کلیسا می خوانیم:

چشمان مرا بگشای تا بنگرم
بارقه های آن حقیقتی که تو برای من داری؛
آن کلید عجیب را در دستانم بگذار
آنکه می گشاید و مرا آزاد می سازد.

این «کلید عجیب» چیست که کلام خدا را می‌گشاید و ما را آزاد می‌کند؟ این کلید، علم تفسیر یا نظامی الهیاتی نیست که در آن همه چیز آمده باشد، بلکه خود عیسی مسیح است. تنها تفسیر واقعی کتب عهد عتیق این است که در نهایت و همواره ما را به عیسی مسیح برساند.

قبل از اینکه بر معاصران عیسی سخت‌گیری کنیم و آنها را سرزنش نمائیم، باید بدانیم که ما از امتیازی برخوردار هستیم که آنان نداشتند. ما می‌توانیم کتاب مقدس را رو به عقب بخوانیم! می‌توانیم از عهد جدید به عهد عتیق برگردیم و آن را در پرتو زندگی و خدمت عیسی مسیح تفسیر کنیم. این وضعیت برای ما امتیازی محسوب می‌شود که ایمانداران عهد عتیق از آن محروم بودند.

نمی‌دانم آیا از داستانهای جنائی آگاتا کریستی خوشتان می‌آید یا نه. وقتی به فصل آخر می‌رسید، داستان آنجا به اوج خود می‌رسد که هرکول پوارو یا خانم مارپل به معرفی «قاتل» می‌پردازند. من غالباً توانسته‌ام به درستی حدس بزنم که مجرم چه کسی می‌تواند باشد، هر چند گاهی اوقات دلایل متفاوت و گاه نادرستی داشته‌ام. وقتی تمام شخصیت‌های داستان (که از بخت خوب خود جان سالم بدر برده‌اند) در یک جا جمع می‌شوند تا رأی کارآگاه مشهور را بشنوند و او نقشه‌ها را افشا می‌کند، تمام گره‌های داستان به یکباره بسیار واضح به نظر می‌رسند و اینجا است که افسوس می‌خورید که چرا خودتان زودتر از این، آنها را حدس نزده‌اید. به هر حال، اگر کتاب را برای بار دوم بخوانید، دیدگاه شما چیز بسیار متفاوتی با بار اول خواهد بود. حال می‌دانید چه پیش می‌آید و با ادامه داستان به سوی اوج خود که اکنون از آن خبر دارید، تمام جوانب ضمنی که قبلاً معنی چندانی برای شما نداشتند، برایتان مفهوم منطقی پیدا می‌کنند.

حل معما

به هیچ وجه نمی‌خواهم کتاب مقدس را به داستانهای آگاتا کریستی تشبیه کنم، اما در روند کتاب مقدس، نوعی تشابه با این آثار می‌بینم. وقتی آخرین باب کتاب مقدس را می‌خوانیم، پی می‌بریم که این کتاب از همان ابتدا در سفر پیدایش به تمامی درباره عیسی مسیح است و نویسندگان عهد جدید نیز به همین نحو عهد عتیق را می‌خواندند و تفسیر می‌کردند. روح القدس در الهام کتب بر این هدف بود که پسر خدا را در تاریخ، آئین‌ها و وقایع عهد عتیق مکشوف سازد. در حالی که جزئیات متون عهد عتیق، خارج از مفهوم اولیه خود ظاهراً معنی چندانی ندارند، اما نویسندگان عهد جدید با نگاهی به عقب، رد پای خداوند عیسی مسیح را در تک تک صفحات عهد عتیق می‌دیدند. نویسنده رساله به عبرانیان در رابطه با قوانین مربوط به آئین‌های مذهبی می‌نویسد: «شریعت سایه نعمت‌های آینده است، نه نفس صورت آن چیزها» (عبرانیان ۱۰:۱). در عهد جدید، عیسی مسیح، آن حقیقت از پیش اعلام شده، از سایه قدم به نور می‌گذارد. اگر از این دیدگاه به عقب بنگریم، سایه او را در تمام بن بست‌ها و گوشه کنارهای داستان می‌بینیم.

پولس رسول تمامیت انجیل را این گونه تعریف می‌کند: «آن سرّی که از دهرها و قرن‌ها مخفی داشته شده بود، لیکن الحال به مقدسان او مکشوف گردید» (کولسیان ۱:۲۶). در تمام سالهای طولانی مکاشفه عهد عتیق، همیشه رازی وجود داشت. همواره احساس می‌شد که چیزی کم است. همیشه چیزی بود که به نظر نامفهوم می‌آمد و این راز هرگز آشکار نشد، اما اکنون پولس اعلام می‌کند که موعظه انجیل اعلام آن راز است: «خدا اراده نمود تا بشناساند که چیست دولت جلال این سرّ در میان امت‌ها که آن مسیح در شما و امید جلال است. و ما او را اعلان می‌نمائیم...» (کولسیان ۱:۲۷-۲۸).

تهاجم به صندوقچه عهد

با این ذهنیت می‌خواهیم روزنه‌ای به ویژگی مجذوب‌کننده نمادگرایی (سمبولیسم) عهد عتیق باز کنیم. در این راه ممکن است از سایه‌هائی عبور کنیم که مستلزم توجه بیشتری نسبت به دیگر اوقات باشند، اما در همان سایه‌ها و تاریکی‌ها نیز به کشف مسیح زنده نائل خواهیم شد و به چیزهائی که او می‌خواهد امروز در ما باشد و برای ما به عمل آورد پی خواهیم برد.

در میان جزئیات فراوان مکاشفه‌ای که خدا در کوه سینا به موسی داد، دستور ساختن «خیمه» و مشخصات آن آمده است. این مسکن، خیمه‌ای چهارگوش به طول تقریباً ۱۴ متر و عرض ۴/۵ متر که به دو بخش تقسیم می‌شد: مکان مقدس که دو سوم خیمه را شامل می‌شد و قدس الاقداس که درونی‌ترین بخش خیمه و به شکل مربعی با طول و عرض ۴/۵ متر بود. در مکان مقدس سه چیز قرار داشت: چراغدانی از طلای خالص، میزی پوشیده به طلا که نان تقدّمه بر آن گذاشته می‌شد و مذبحی برنجی. در میان وسایلی که در خیمه قرار داشت، مهم‌تر از همه صندوقچه عهد بود که در قدس الاقداس نگهداری می‌شد که جعبه‌ای چوبی به شکل مکعب مستطیل بود، طول آن تقریباً ۱۲۰ سانتی‌متر و عرض و ارتفاع ۷۰ سانتی‌متر و از چوب شطیم (اقاقیا) با پوششی از طلای خالص از درون و بیرون ساخته شده بود. بر روی آن سرپوشی از طلا قرار داشت که در بعضی ترجمه‌های کتاب مقدس «تخت رحمت» و در بعضی دیگر «سرپوش کفاره» خوانده شده است. در بالای این قسمت دو کرّوبی از طلای چکش‌کاری شده قرار می‌گرفت. این دو کرّوبی در دو سر تخت رحمت و رو به روی هم قرار داشتند و بالهایشان به سمت بالا باز شده

تخت رحمت را می‌پوشاندند. همان‌طور که دیدیم مهم‌ترین نکته در رابطه با صندوقچه عهد این بود که خدا به موسی گفت: «در آنجا با تو ملاقات خواهیم کرد» (خروج ۲۵:۲۲). خود خدا این صندوقچه را بارها «مکان ملاقات با تو» توصیف کرده و اولین هدف از ساختن آن نیز همین بود. آنجا مکانی بود که خدا با انسان و انسان با خدا ملاقات می‌کرد. به همین دلیل است که بخش اندرونی خیمه، قدس الاقداس نامیده می‌شد، چرا که خدا آنجا بود.

در اینجا موقتاً از بررسی خیمه و لوازم داخل آن صرف نظر می‌کنیم، چرا که نقش آنها آماده کردن راه کاهن اعظم برای ورود به قدس الاقداس بود. به جای آن توجه خود را به بخش درونی خیمه معطوف می‌کنیم، جائی که کاهن اعظم اجازه داشت سالی یک بار در روزه کفاره وارد آن شود. تنها چیزی که در قدس الاقداس خیمه وجود داشت صندوقچه عهد بود.^۱ این است همان چیزی که در پی درک آن خواهیم رفت و در این راه مهم‌ترین حقایق مربوط به خداوند عیسی مسیح و تدبیر وی را کشف خواهیم نمود، تدارکی که ما را قادر خواهد ساخت تا مطابق زندگی که برای ما آفریده زیست کنیم.

۲- عبرانیان ۹:۴ از وجود یک مذبح بخور (مجمره زرین) به همراه صندوقچه عهد در قدس الاقداس سخن می‌گویند ولی در عهد عتیق اشاره شده که این مذبح بخور همواره در مکان مقدس «در جلو پرده» حائل بین مکان مقدس و قدس الاقداس قرار داشته است. تفسیرهای مختلفی در خصوص این اشاره نویسنده عبرانیان آمده که محتمل‌ترین آنها این است که او به فعالیت‌های روز کفاره اشاره می‌کند، تنها روزی در سال که کاهن اعظم پرده قدس الاقداس را کنار می‌زد. بنابراین وقتی از مجمره زرین نام می‌برد آن را در جلو و کنار صندوقچه عهد قرار می‌دهد که با کنار رفتن پرده عملاً چنین ترتیبی وجود داشته است.

نقد کردن چک

هر چند صندوقچه عهد با روکشی از طلا پوشیده شده بود، اما لکه های خون بر همه جای آن دیده می شد. در روز دهم از ماه هفتم هر سال، کاهن اعظم به پشت پرده ای که قدس الاقداس را از مکان مقدس جدا می کرد وارد می شد و طی دو مراسم جداگانه، خون گاو (یا گوساله) و خون بز (یا گوسفند) را برای کفاره ای که خدا به جهت گناه قرار داده بود بر صندوقچه می پاشید، خون گاو به عنوان کفاره گناه خود و خون بز به عنوان کفاره گناه قوم. این عمل به خودی خود موجب محو گناه نمی شد، بلکه فقط گناه را «می پوشاند» زیرا «محال است که خون گاوها و بزها رفع گناهان را بکنند» (عبرانیان ۱۰:۴). تنها خون عیسی مسیح گناهان را برمی دارد.

خون گوساله ها و بزها نقشی را ایفا می کردند که امروزه چک های بانکی انجام می دهند. کاغذی که روی آن مبلغ چک را می نویسید به خودی خود ارزشی ندارد. اولین چکی که من دریافت کردم، از یک دوست همکلاسی بود که روی آن مبلغ یک میلیون دلار نوشته شده بود. در واقع آن چک هیچ ارزشی نداشت، چرا که ارزش چک منوط به این است که مبلغ مندرج در آن، در حساب مربوطه موجود باشد. حساب مزبور خالی بود و بنابراین آن چک هم هیچ ارزشی نداشت.

فرض کنید می خواهم چیزی را خریداری کنم که بهای آن بیشتر از پولی است که در جیب دارم و حتی از موجودی حسابم نیز بالاتر است. اگر با فروشنده به توافق برسم که در قبال جنسی که تحویل می گیرم چکی به تاریخ چند روز دیگر بنویسم که می دانم حسابم وجه آن را تأمین خواهد نمود (چک وعده دار)، کاری غیر قانونی انجام نداده ام. با دادن چک به

فروشنده، کالا را تحویل می گیرم و حال کالا متعلق به من است. بدهی من توسط چک «پوشش» داده شده (هر چند هنوز پرداخت نشده است). نظام قربانی ها در عهد عتیق نیز چیزی شبیه نوشتن چک وعده دار بود. قربانی، گناه را پوشش می داد، همان طوری که چک وعده دار خرید را پوشش می دهد. پول واقعی هنوز دست به دست نشده و فروشنده پولی را که به او بدهکارم دریافت نکرده است. بدهی پوشش داده شده ولی هنوز پرداخت و رفع نشده است. تنها وقتی که در حساب پول موجود باشد، می توان چک را نقد کرد و بدهی را تسویه نمود، چرا که پول به دست فروشنده رسیده است. قبل از این بدهی پوشش داده شده بود؛ ولی حال تسویه شده است.

خون بزها و گاوها به منزله همان چکی بود که نقد شدن آن تا «جلجتا» به تعویق افتاد. تصدیق بدهکاری و پوشاننده گناه بود، اما به خودی خود ارزش چندانی نداشت. تنها در «جلجتا» آن هنگام که پسر بی گناه خدا «گناه محسوب شد»، بالاخره بدهی تماماً پرداخت گردید. وقتی عیسی مسیح در آخرین لحظه بر صلیب فریاد زد: «تمام شد»، طوری با صدای بلند گفت که تمام تاریخ و کل جهانیان بشنوند: «بدهی پرداخت شد! پول در بانک موجود است و می توانید چک خود را نقد کنید! گناهی که قرنها پوشیده مانده بود، حال رفع شده و دیگر هیچ بدهی وجود ندارد! شما آزاد هستید!»

ما دیگر چک وعده دار نمی نویسیم! «خون پسر او (خدا) عیسی مسیح ما را از هر گناه پاک می سازد» (اول یوحنا ۱:۷). در همان لحظه ای که واقعاً توبه می کنیم و با رغبت از گناهان خود برمی گردیم و به آنها نزد مسیح اعتراف می کنیم، موجودی حساب خداوند عیسی مسیح به حساب ما واریز

می شود تا بدهی ما به طور کامل بازپرداخت شود و آزاد گردیم. گناه ما نه تنها پوشیده شده، بلکه رفع شده است. ما دیگر بدهکار نیستیم و دیگر کسی هرگز نمی تواند ادعائی بر ما داشته باشد. خون عیسی مسیح تا این اندازه قدرت پاک کنندگی و بخشندگی دارد.

صندوقچه عهد، مکانی که خدا گفت "در آنجا با تو ملاقات خواهم کرد" همواره پوشیده از لکه های خون بود، زیرا تنها خون امکان دسترسی ما را به خدا فراهم می سازد. با ریخته شدن خون است که رهائی یافته، باز خرید می شویم و بار دیگر به مشارکت و مصاحبت با خدا برمی گردیم. عمل باز خرید به خودی خود محصول نهائی نیت خدا نیست، بلکه ترمیم رابطه با خدا که باز خرید یکی از ابزارهای ضروری برای آن است پیامد نهائی محسوب می شود.

صندوقچه عهد به این خاطر در قدس الاقداس قرار نداشت که بنی اسرائیل بخشش خدا را بدانند، بلکه تا خود خدا را بشناسد. برای شناختن خدا، بخشش ضرورتی انکار ناشدنی بود، تا با پاک شدن از گناهان، با "دست پاک و دل صاف" (مزامیر ۴:۲۴) به خدا نزدیک شوند. نزدیک شدن به خدا به هر وسیله و طریقی غیر از این نه تنها نامقبول بلکه خطرناک بود.

در تمام مدتی که فلسطینیان صندوقچه عهد را از بنی اسرائیل گرفته بودند، به هر مکانی که آن را می بردند، ویرانی و بلا به بار می آورد. سرانجام در اوج ترس و زبونی، صندوقچه را برارابه ای که دو گاو ماده آن را می کشیدند به اسرائیل بازگرداندند. به محض اینکه ارابه منطقه فلسطینیان را ترک کرد و به حدود شهر «بیت شمس» رسید، بنی اسرائیلیانی که در مزارع مشغول کار بودند به قدری از دیدن صندوقچه

عهد در سرزمین خود به هیجان آمدند که گرد آن حلقه زدند، آن را بر صخره بزرگی قرار دادند، ارابه را شکستند تا از چوب آن آتش درست کنند و گاوها را برای قربانی به جهت خداوند گذرانیدند. برخی از اهالی بیت شمس در اوج شور و هیجان خود، به صندوقچه عهد نگاه کردند و دچار مصیبت گشتند: "خدا مردمان بیت شمس را زد، زیرا که به صندوقچه خداوند نگر بستند، پس هفتاد نفر از قوم را زد و قوم ماهر گرفتند، چون که خداوند خلق را به بلای عظیم مبتلا ساخته بود" (اول سموئیل ۶:۱۹). تنها طبق شرایطی که خود خدا تعیین نموده می توان به او نزدیک شد. اگر بخواهید بر اساسی غیر از ریختن خون به عنوان کفاره گناه، به خدا نزدیک شوید، نمی توانید چون دوست با او ملاقات کنید بلکه به عنوان داور با او روبرو خواهید شد. هرگز نباید با خدا رفتاری حاکی از جسارت یا سبکسری داشت. تنها در پسر خدا و بر بنیان خون ریخته شده مسیح بر صلیب جلجتا می توانیم با او ملاقات کنیم، یعنی همان قربانی کامل و یگانه ای که گناهان تمام اعصار را کفاره می کند. اگر در عیسی مسیح به خدا نزدیک شویم، در آرامش و امنیت کامل خواهیم بود و او را چون پدر و دوست خود ملاقات خواهیم کرد.

اگر از راهی جز عیسی مسیح در حضور خدا بایستیم، دیگر نمی توانیم با او به عنوان پدر و دوست ملاقات کنیم، بلکه تنها به عنوان داور.

خدا در میان قوم زندگی می کند

وقتی مطابق شرایطی که خدا تعیین نموده به او نزدیک می شویم، او را نه تنها چون دوست، بلکه به عنوان زندگی و سرچشمه وجود خود ملاقات می کنیم و درمی یابیم که او تمامی احتیاجات زندگی و کاملیت ما را تدارک

۳

من: عطیه ای که هرگز راضی نمی کرد!

صندوقچه عهد در ابتدا حاوی دو لوح سنگی بود که بر آنها ده فرمان موسی نوشته شده بود. در کنار صندوقچه که در قدس الاقداس نگهداری می شد، ظرفی طلائی پراز من و عصای هارون که شکوفه آورده بود، قرار داشت. گاهی این دو را در خود صندوقچه، در کنار لوحهای سنگی می گذاشتند، چرا که در رساله به عبرانیان می خوانیم: «در صندوقچه بود حقه طلا که پراز من بود و عصای هارون که شکوفه آورده بود و دو لوح عهد» (عبرانیان ۴:۹). اینکه چه وقت و به چه دلیل هر سه را درون صندوقچه نهادند مشخص نیست و این نکته می تواند موضوعی برای تحقیق و تعمق باشد. وقتی صندوقچه عهد در قدس الاقداس معبد سلیمان قرار گرفت، «در آن چیزی نبود سوای آن دو لوح سنگی که موسی در حوریب در آن گذاشت، وقتی که خداوند با بنی اسرائیل در حین بیرون آمدن ایشان از زمین مصر عهد بست» (اول پادشاهان ۸:۹). متن این آیه تلویحاً بیان می کند که شاید قبلاً چیزهای دیگری، البته یعنی ظرف من و عصای هارون که عبرانیان اشاره کرده در آن بوده است، هر چند در هیچ متنی از عهد عتیق نیامده که این چیزها همواره در صندوقچه نگهداری می شده است. اگر صندوقچه عهد را نشانه حضور خدا بدانیم، پس محتویات آن بایستی بیانگر مفهوم حضور خدا در میان قومش باشد. آنچه در وقایع

دیده است. ولی توجه اصلی ما تنها نزدیک شدن به خدا نیست، همان طور که هارون در روز کفاره به صندوقچه عهد نزدیک می شد تا بر آن خون بپاشد. با انجام شدن کفاره ای که ما را با او آشتی داد، می خواهیم بدانیم که نیازهای عاجل و حیاتی خود را در او می یابیم. در صندوقچه عهد سه چیز نگهداری می شد: «ظرف طلا که پراز من بود، عصای هارون که شکوفه آورده بود و دو لوح عهد» (عبرانیان ۴:۹). در فصول بعد خواهیم دید که این اشیاء بیانگر برخی از مهم ترین عناصر تشکیل دهنده زندگی مسیحی هستند.

خاص پیرامون «تدارک من»، «شکوفه آوردن عصای هارون» و «دادن شریعت» متجلی شده، نشان دهنده حقایق اساسی مربوط به حضور خدا، قدرت خدا و نیت خدا در زندگی کسانی است که امروز در آنها ساکن می‌شود و از این دیدگاه مجموع آنها را مطالعه خواهیم نمود، به همان ترتیبی که در رساله به عبرانیان آمده است: «حقه طلا که پر از من بود، عصای هارون که شکوفه آورده بود و دو لوح سنگی عهد.»

ظرف طلای پر از من

من، خوراکی بود که خدا طی چهل سال آوارگی بنی اسرائیل در بیابان برای آنها تدارک دیده بود. خدا بنی اسرائیل را به قصد ورود هر چه سریع‌تر به کنعان، «سرزمینی که در آن شیر و عسل جاری بود» از مصر بیرون آورد. پس از شش هفته که مصر را ترک کردند، هیچ غذائی برای خوردن نداشتند و کم‌کم شروع به شکایت و غرزدن کردند. تازگی و شور و شوق آزادی‌شان از بندگی مصر فروکش کرد و «تمامی جماعت بنی اسرائیل بر موسی و هارون شکایت کردند.» وقتی مردم درگیر مشکلات می‌شوند، چه کاری جز آه و ناله و حسرت خوردن برای چیزهای گذشته می‌توانند انجام دهند؟ «بنی اسرائیل به ایشان گفتند: "کاش که در زمین مصر به دست خداوند مرده بودیم، وقتی که نزد دیگهای گوشت می‌نشستیم و نان را سیر می‌خوردیم، زیرا که ما را بدین صحرا بیرون آوردید، تا تمامی این جماعت را به گرسنگی بکشید"» (خروج ۱۶: ۲-۳). در نتیجه خدا وعده داد که هر شامگاه گوشت و هر صبحگاه نان برایشان فراهم خواهد نمود. عصر همان روز «سلوی» (بلدرچین) برآمده لشکرگاه را پوشانیدند، و صبح روز بعد اتفاق عجیب‌تری روی داد: «بامدادان شبنم‌گردا گرد

اردو نشست و چون شبنمی که نشسته بود برخاست، اینک بر روی صحرا چیزی دقیق، مدور و خرد مثل ژاله بر زمین بود. و چون بنی اسرائیل این را دیدند به یکدیگر گفتند که این من است زیرا که ندانستند چه بود. موسی به ایشان گفت: «این آن نان است که خداوند به شما می‌دهد تا بخورید» (خروج ۱۶: ۱۳-۱۵). دستوراتی که بعداً به قوم داده شد بسیار روشن بود. هر کسی می‌بایست به اندازه مورد نیاز خود برای یک روز از آن برچیند: «زهار کسی که چیزی از این تا صبح نگاه ندارد» (خروج ۱۶: ۱۹). اما در روز ششم می‌بایست به اندازه نیاز روز هفتم را نیز برچینند، چرا که در روز هفتم من تازه وجود نداشت.

خداوند عیسی مسیح به صراحت اعلام کرد که تدارک من برای عبرانیان، پیش نمودی از خود او است. بعد از واقعه خوراک دادن پنج هزار نفر، در جریان مباحثه‌ای که بین وی و گروهی از یهودیان روی داد به او گفتند: «پدران ما در بیابان من را خوردند، چنان که مکتوب است که از آسمان بدیشان نان عطا کرد تا بخورند» عیسی به ایشان گفت: «آمین، آمین، به شما می‌گویم که موسی نان را از آسمان به شما نداد، بلکه پدر من نان حقیقی را از آسمان به شما می‌دهد... من نان حیات هستم» (یوحنا ۶: ۳۱-۳۵). درسهای زیادی از تدارک من که به طریقی بیانگر خداوند عیسی مسیح است می‌توان آموخت. شخصاً بر این باورم که تنها یک واقعیت می‌تواند نشان‌دهنده آن پیام واقعی باشد که خدا به بنی اسرائیل تعلیم داد، اما در عین حال می‌توان به حقایق دیگری در کنار آن توجه نمود.

تدارک دیروز برای امروز کافی نیست

هر چند به قوم بنی اسرائیل گفته شده بود که من را تنها به اندازه کفایت یک روز جمع کنند، اما کسانی بودند که توجهی به این دستور

نکرده قسمتی از ذخیره روز اول را برای روز دوم نگاه داشتند. بامداد روز بعد آنان در بستر خود از این پهلو به آن پهلو شدند و خوشحال بودند از اینکه می‌توانند کمی بیشتر از همسایگان نشان که صبح زود برای جمع‌آوری من تازه بیرون رفته‌اند، استراحت کنند. بالاخره بعد از اینکه استراحت کافی کرده بلند شدند تا از ذخیره من دیروز صبحانه بخورند، متوجه شدند که آنچه نگاه داشته‌اند «گرمها به هم رسانیده و متعفن گردیده است» (خروج ۱۶:۲۰). این معجون، شاید سرشار از پروتئین بوده باشد اما هیچ جذابیتی برای خوردن نداشت!

آری، برخی از مردمان به چیزهایی که خدا دیروز به ما داده و امروز متعفن و کرم‌زده شده متوسل می‌شوند! او دیروز نیازهای دیروزمان را به ما داده، ولی امروز روز دیگری است و همان‌طور که ارمیا می‌گوید: «از رأفت‌های خداوند است که تلف نشدیم زیرا که رحمت‌های او بی‌زوال است و هر صبح تازه می‌شوند» (مراثی ۳: ۲۲-۲۳). خدا هر بامداد تازه است و هر گاه متوسل به ذخیره دیروز برای گذران امروز شوم، تجربه‌هایم در خطر کهنگی و تعفن قرار می‌گیرند. آنچه خدا دیروز برای من انجام داد شاید تازه، عالی و کافی بوده باشد، ولی امروز روز دیگری است و او برای امروز نقشه‌ها و منابع تازه‌ای دارد.

در سالهای نوجوانی‌ام که تازه مسیحی شده بودم، با گروهی از جوانان به «کیپرن رای هال»^۱ در شمال انگلستان (جایی که اکنون زندگی می‌کنم) رفتم تا در گردهمایی که کانون جوانان مسیحی و مدرسه کتاب مقدس ترتیب داده بود شرکت کنم. این گردهمایی که به مدت یک هفته و در تابستان تشکیل شده بود مخصوص نوجوانان بود. روزهای به یادماندنی

و بسیار خوبی بود و چیزهای زیادی در مورد زندگی مسیحی آموختم که تا آن موقع یا نشنیده بودم یا اگر هم شنیده بودم، نفهمیده بودم. در پایان هفته در حالی به خانه بازگشتم که از چیزهایی که یاد گرفته بودم، از مشارکتی که خودم بخشی از آن بودم و تأثیری که شرکت‌کنندگان روی من گذاشته بودند هیجان زده بودم. با یادآوری و زنده کردن این تجربیات بزرگ، هیجان و شور و شوق من تنها حدود یک هفته دوام داشت و پس از آن دوباره به همان روزمرگی خسته‌کننده سابق برگشتم.

سال بعد باز برای دو هفته به «کیپرن رای هال» رفتم و دوباره همان شور شوق سال قبل را باز یافتم. به یاد دارم که قبل از اتمام کنفرانس به یکی از رهبران گردهمایی گفتم که هر چند پارسال کنفرانس خوبی داشتیم ولی وقتی به خانه برگشتم همه چیز به یکنواختی و کسالت باری پیش از آن برگشت. به هر حال، با اطمینان به او گفتم که امسال قصد دارم متفاوت باشم! با روحیه‌ای مملو از شور و شوق و هیجان راهی خانه شدم، ولی نتوانستم آن روحیه را بیش از ده روز حفظ کنم و بار دیگر به وضعیت کسالت بار اول برگشتم.

به عنوان راه حل این مشکل به خود گفتم: «من باید بیشتر به کیپرن رای هال بروم» و راهی یافتم تا سالی دو بار به آنجا بروم، تا اینکه بالاخره به عنوان پرسنل موقت تابستانی آن مرکز ثبت نام کردم و به این ترتیب بخش زیادی از تعطیلات خود را در آنجا می‌گذراندم. هر از چند گاهی در یکی دو کنفرانس جوانان که روزهای تعطیل آخر هفته تشکیل می‌شد شرکت می‌کردم، به این هدف که همیشه پُر بمانم و در عین حال به دنبال جاهای دیگری می‌گشتم که بتوانم باتری‌های روحانی خود را برای مدتی شارژ کنم. در این صورت می‌توانستم با آن باتری‌های پر مدتی سر کنم تا

زمانی که دوباره خالی می شدند و می بایست بروم و آنها را دوباره شارژ کنم! این ذهنیتی بود که چندین سال درگیر آن بودم.

بعدها این حقیقت ساده را کشف کردم که منبع برکت نه «کیپرن رای هال» یا کنفرانس ها، بلکه عیسی مسیح بود. او در «کیپرن رای هال» زندگی نمی کرد و مراکز کنفرانس نیز نهانگاه او نبود که به منظور برخی گردهمایی های خاص بیرون بیاید، بلکه او در من زندگی می کرد و رحمت ها، منابع، شفقت ها، قدرت، حکمت و دولت مندی او «هر صبح تازه» می شد. من به عنوان فرزند خدا از این امتیاز ویژه برخوردار بودم که بتوانم هر صبح برای روز تازه ای از خواب برخیزم و با اطمینان بگویم: «ای خداوند عیسی مسیح، تو را شکر می کنم برای منابع تازه ای که امروز برای من تدارک دیده ای. از تو متشکرم برای تمام کارهایی که دیروز برای من انجام داده ای و چیزهایی که به من دادی. ولی امروز روز جدیدی است و تدارک دیروز برای امروز نه ضروری است و نه کافی. تو امروز چیزهای تازه و جدیدی برای من داری.» چه شادی بخش است وارد شدن به روزها، مسئولیت ها و فرصت های جدید، با این اطمینان که آنچه برای لحظه کنونی نیاز دارم، هم اکنون در عیسی مسیح فراهم است. «قوت الهی او همه چیزهایی را که برای حیات و دینداری لازم است به ما عنایت فرموده است، به معرفت او که ما را به جلال و فضیلت خود دعوت نموده است» (دوم پطرس ۱:۳).

خیراً در پایان نشستی که بنده نیز به عنوان سخنران حضور داشتم، مردی پیش آمد تا با من صحبت کند. می گفت که پانزده سال پیش، هنگامی که سالهای آخر نوجوانی را تجربه می کرد، خدا را به شیوه ای بسیار واقعی شناخته، دوست داشته و با او زندگی کرده است. وقتی به سن بیست سالگی رسید، آن وضعیت روحانی به تدریج رو به افول نهاد و

درگیر کارهای ناشایست گردید و طولی نکشید که از خدا دور شد، به طوری که به ندرت به او توجه یا فکر می کرد. شش ماه قبل از جریان ملاقات ما، پسر عمویش در تصادف را نندگی کشته شده و او در مراسم تشییع و تدفین پسر عمویش به فکر افتاده بود که به سوی خدا برگردد و رابطه خود را با او اصلاح کند. او همین کار را کرده بود و حال شش ماه است که زندگی خود را به مسیح تسلیم کرده، در کلیسای خوبی فعالیت می کند و مجدداً شروع به مطالعه کتاب مقدس کرده است. در ادامه صحبت هایش گفت: «اما، در اواخر دوران نوجوانی چنان تجربه زنده ای از خدا در زندگی داشتم که دیگر نتوانستم دوباره به آن کیفیت دست یابم. خدا برایم واقعیتی ملموس بود. می دانستم که مرا دوست دارد و نیز می دانستم که من او را دوست دارم. از مدتی پیش که دوباره به سوی او برگشته ام، همواره سعی کرده ام به آن تجربه و احساس دوران نوجوانی ام برسم. همیشه از خدا درخواست می کنم دوباره آن کیفیت را که قبلاً داشتم به من عطا کند، ولی ظاهراً خدا اهمیتی به درخواست من نمی دهد.» از او پرسیدم آیا هرگز به این فکر کرده که شاید خدا واقعاً مایل نباشد او را به وضعیت پانزده سال پیش برگرداند. خدا رو به جلو حرکت کرده و برای ما نه خدای پانزده سال پیش، بلکه خدای امروز است. او را تشویق نمودم که از درخواست خود از خدا برای تکرار تجربیات پانزده سال پیش دست بردارد و به جای آن هر صبح نزد خدا زانو بزند و بگوید: «ای خداوند عیسی مسیح، تو را سپاس می گویم برای هر آنچه که امروز برایم تدارک دیده ای. کاری که پانزده سال پیش انجام دادی حقیقتاً عظیم بود، ولی تو امروز زنده هستی و برای امروز من نقشه های عالی و منابع سرشار داری. از تو می طلبم اهداف امروز خود را همین امروز در من به انجام برسانی.»

دلیل تازگی و طراوت زندگی مسیحی همین است! ما در تجربه های گذشته یا با رویاهای کهنه زندگی نمی کنیم، هر اندازه هم ارزشمند و عالی بوده باشند و خاطره آنها هرگز فراموش نشود، بلکه ما خدائی داریم که همواره تازه است! نام او «یهوه» است، یعنی «من هستم»، نه «من بودم»، کسی که تا به ابد در زمان حال عمل می کند!

خدا هر صبح من تازه را برای نیاز روزانه بنی اسرائیل عطا می کرد. نیاز فردایشان فقط فردا تأمین می شد و امروز احتیاجی به ذخیره فردا نداشتند. یقیناً دانستن این موضوع بسیار خوب و ارزشمند است، اما به نظر من نکته اصلی «من» چیزی فراتر از این می باشد.

دیندار اما مرده

در کتاب مقدس پیچیدگی بسیار جالبی در مورد موضوع من به چشم می خورد. هر چند خداوند عیسی مسیح خود را من واقعی معرفی نمود، ولی من قوم بنی اسرائیل را راضی نمی کرد. در دوران آوارگی چهل ساله بنی اسرائیل در بیابان، من بزرگترین منشأ نارضایتی و غرولند آنها بود. "گروه مختلف که در میان ایشان بودند، شهوت پرست شدند، و بنی اسرائیل باز گریان شده گفتند: "کیست که ما را گوشت بخوراند! ماهی ای که در مصر مفت می خوردیم و خیار و خربزه و تره و پیاز و سیر را به یاد می آوریم و الان جان ما خشک شده و چیزی نیست و غیر از این من در نظر ما هیچ نمی آید!" (اعداد ۱۱: ۴-۶). سپس به تفصیل بیان می شود که چگونه خدا تنوعی در غذای آنها به وجود آورد. آنها احتمالاً من تازه را برای صبحانه صرف می کردند، "آن را در آسیا خرد می کردند یا درهاون می گویدند، و در دیگها پخته یا گردها از آن می ساختند." ممکن بود یک روز آن را سرخ کنند و روز دیگر بریان یا برشته کنند. ممکن بود از آن شیرینی یا

من برگر درست کنند یا به آن انواع و اقسام ادویه بزنند، اما هر کاری می کردند که طعم یا شکل آن را عوض کنند باز همان من سابق بود، صبحانه، نهار و شام همان بود و از بس من خورده بودند که با دیدنش حالشان به هم می خورد!

این رژیم غذایی نه تنها طاقت فرسا بود، بلکه بزرگترین اشکالش این بود که هر قدر می پختند یا آماده می کردند باز هم به هیچ وجه آنها را راضی نمی کرد. "یهوه خدایت تو را ذلیل و گرسنه ساخت و من را به تو خوراندی" (تثنیه ۸: ۳). این چه نوع خوراکی است که با خوردن آن ذلیل و گرسنه می شدند؟ و هر چه از آن می خوردند باز به زودی احساس گرسنگی می کردند! عجیب است که در اینجا شاهد نعمتی از خدا هستیم که آنها را سیر نمی کرد! راستی چرا خدا به موسی فرمان داد که "عومری (پیمانته ای) از آن پر کن تا در نسل های شما نگه داشته شود، تا آن نان را ببینند که در صحرا، وقتی که شما را از زمین مصر بیرون آوردم، آن را به شما خوراندیم" (خروج ۱۶: ۳۲)؟ مطمئناً هر چه زودتر آن را فراموش می کردند، بهتر بود! شاید خود خدا هم از چیزی که به عنوان غذا به آنها داده بود احساس ناراحتی می کرد. شاید برای یادآوری بی مزگی و ناخوشایند بودن آن لازم بود کمی از آن را در موزه نگاه دارند! ولی گذاشتن آن در جاهای مقدس و مهمی مانند کنار صندوقچه عهد در قدس الاقداس، مکانی که خدا با قومش ملاقات می کرد، و سپس در خود صندوقچه تقریباً نامعقول به نظر می رسد.

عسل و روغن

در اینجا باید موضوع بسیار مهمی بوده باشد و به نظر من همین طور بوده است. یقین می دانم که شما نیز با این گفته موافق هستید که بهترین و معتبرترین مفسر کتاب مقدس، همواره خود کتاب مقدس است. در پرتو

متون دیگری از کتب مقدس، به دو توصیف بسیار جالب در خصوص «من» می‌رسیم که کلیدهای ارزشمندی در مورد مفهوم جاودانی آن به ما می‌دهند: «آن مثل تخم گشنیز سفید بود و طعمش مثل قرصهای عسلی» (خروج ۳۱:۱۶). اولین کلید مذکور همین است: «من طعم عسل را داشت.» در آن زمان خدا آنها را به کجا می‌برد؟ به یاد دارید که وقتی خدا از میان بوته مشتعل با موسی سخن گفت، درباره بنی اسرائیل وعده داد: «نزول کردم تا ایشان را از دست مصریان خلاصی دهم، و ایشان را از آن زمین به زمین نیکو و وسیع برآورم، به زمینی که به شیر و عسل جاری است» (خروج ۳:۸). جایی که قرار بود آنان طی چند روز یا حداکثر چند هفته وارد آن شوند، چنین جایی بود.

در تثنیه ۱:۲ می‌خوانیم: «از حوریب تا قلدش برنیع، از مسیر گولا سعیر، سفر یازده روزه است.» قلدش برنیع در نیمه راه آنان قرار داشت، با این وجود دو سال طول کشید تا به آنجا رسیدند و نصفه دوم راه از قلدش تا کنعان نیز سی و هشت سال به طول انجامید. روایت کتاب مقدس در این مورد چنین است: «وقتی که خداوند شما را از قلدش برنیع فرستاده، گفت بروید و در زمینی که به شما داده‌ام تصرف نمائید، از قول یهوه خدای خود عاصی شدید و به او ایمان نیاورده، آواز او را نشنیدید» (تثنیه ۹:۲۳). در قلدش برنیع که بودند، سرزمین کنعان در نزدیکی آنها قرار داشت و خدا می‌خواست هر چه زودتر آنها را به تصرف خود درآورند، اما در عوض، سی و هشت سال در نافرمانی از خداوند آواره شدند. سفری که قرار بود دو یا حداکثر سه هفته طول بکشد، چهل سال تمام به درازا کشید.

اخیراً فرصتی پیش آمد تا سفری در همین مسیر داشته باشم. برای ایراد چند سخنرانی به مصر دعوت شده بودم و بعد از اتمام کار بلافاصله

قرار دیگری در اورشلیم گذاشته شد. به همراه یکی از دوستانم سوار اتوبوس شدم و ساعت ۷ عصر قاهره را ترک کرده ساعت ۵ صبح به اورشلیم رسیدیم، و این زمان شامل توقفی چهار ساعته در مرز هم بود. در کل سفر ما در جاده از شش ساعت تجاوز نکرد، آن هم در جاده نامناسبی که اکثر اوقات امکان سرعت زیاد وجود نداشت! این فاصله کمتر از پانصد کیلومتر است. درست است که خدا بنی اسرائیل را از مستقیم‌ترین مسیر که از قلمرو فلسطینیان دشمن و بی‌رحم می‌گذشت عبور نداد، با این وجود، طبق برآورد من سرعت متوسط آنها حدود سی و پنج متر در روز بوده و با هر میزانی که آن را بسنجیم، سرعت زیادی نبوده است!

هدفی که خدا برای آنها در نظر داشت، تنها رهائی آنان از مصر نبود و نه عبور از دریای سرخ به سوی آزادی، هدف نهایی خروج از مصر. اگرچه این واقعه به خودی خود چنان عالی و مهم بود که خاطره آن در مراسم «عید فصیح» تا به امروز حفظ شده و گرامی داشته می‌شود، اما تنها وسیله‌ای برای دستیابی به هدفی عالی‌تر بود. هدف خدا از بیرون آوردن بنی اسرائیل از مصر این بود که آنها را وارد کنعان کند: «تو را به حضور خود با قوت عظیم از مصر بیرون آورد... تا تو را به زمین ایشان درآورده آن را به ملکیت به تو دهد» (تثنیه ۴:۳۷-۳۸). هدف از بیرون آوردن آنها این بود که امکان وارد شدن بیابند: «من یهوه خدای شما هستم که شما را از زمین مصر بیرون آوردم تا زمین کنعان را به شما دهم و خدای شما باشم» (لاویان ۲۵:۳۸).

حال بنی اسرائیل از مصر خارج شده‌اند، ولی هنوز به کنعان، سرزمینی که شیر و عسل در آن جاری است و مقصد نهائی آنان است نرسیده‌اند. در ضمن خدا نمی‌خواست آنان را در آوارگی بیابان خوش و سرمست

سازد، بنابراین غذائی به آنها می دهد که «طعم عسل داشت» یعنی هر چند طعمی واقعی داشت، اما خود آن واقعیت نبود. قبل از اینکه در خصوص این معنی بحث کنیم، اجازه دهید به نکته دیگری اشاره کنم که هر چند به صراحت بیان نشده اما به نظر من جالب توجه است. متن خروج ۱۶:۳۱ در مورد منّ می گوید که «سفید بود» و «مثل شبنم گردا گرد اردو نشست» (خروج ۱۶:۱۳). وقتی که خشک می شد «چیزی دقیق، ملور و خرد مثل ژاله بر زمین بود» (خروج ۱۶:۱۴). در نظر اول چیزی «سفید» و «تر» بود و بعداً که خشک می شد به شباهت شبنم یخ زده درمی آمد. هر روز صبح که سپیده می زد و بنی اسرائیل به صحرا می رفتند که ببینند آیا خدا باز هم منّ تازه را عطا فرموده، ظاهر آن تقریباً برایشان تداعی کننده شیر بود. در این صورت، می توان گفت که منّ شبیه چیزی واقعی (شیر) بوده و طعمی مانند چیزی واقعی (عسل) داشته است، ولی در واقع نه شیر بوده و نه عسل. منّ شکل یا ترکیبی واقعی نداشت، زیرا «ورقه ای نازک ... مثل ویفر» (تعبیری امروزی از خروج ۱۶:۱۴، ۳۱) بود و حاوی ترکیبات غذائی معمول و خوراکی سیرکننده نبوده است! آیا دوست دارید غذایتان ورقه های نازک ویفر سه وعده در روز باشد؟ مطمئن باشید با خوردن آن چاق نخواهید شد!

توصیف دیگری از منّ ارائه شده که هر چند کمی متفاوت است، ولی همان اهمیت و مفهوم را دارد: «طعم آن مثل طعم قرص های روغنی بود» (اعداد ۱۱:۸). در کتاب مقدس، روغن نماد ثابت روح القدس است. به عنوان مثال وقتی سموئیل خواست داود را به عنوان پادشاه اسرائیل مسح نماید، «سموئیل حقه روغن را گرفته، و او را در میان برادرانش مسح نمود و از آن روز به بعد روح خداوند بر داود مستولی شد» (اول سموئیل ۱۶:۱۳).

تدهین با روغن، تصویری از آمدن روح القدس بر داود برای تجهیز به جهت مأموریت جدیدی بود که خدا به عنوان پادشاه اسرائیل به او محول نموده بود.

عطای منّ تازه در هر صبح با ظاهری سفید و طعمی مانند عسل، برای بنی اسرائیل یادآور سرزمینی بود که به شیر و عسل جاری است و در عین حال «طعم روغنی» آن، نشان دهنده حضور روح القدس به عنوان پرورش دهنده آنان بود. در تمام این سالهای طولانی و علی رغم عصیان مداوم آنان، منّ نشانه حضور مستمر روح القدس در میان ایشان بود. سالها بعد نحمیای نبی چنین نوشت: «روح نیگویی خود را به جهت تعلیم ایشان دادی و منّ خویش را از دهان ایشان بازداشتی و آب برای تشنگی ایشان عطاء فرمودی و ایشان را در بیابان چهل سال پرورش دادی که به هیچ چیز محتاج نشدند» (نحمیاء ۹:۲۰-۲۱). اما پرورش دادن به معنی راضی کردن نیست، و هر چند منّ حاوی تمام جزئیات تدارک کامل خدا برای قومش بود، ولی آنها را راضی نمی کرد و شکایت آنان همچنان ادامه داشت، در حالی که به گذشته می اندیشیدند و در آرزوی این بودند که به مصر برگردند.

این وضعیت اسف بار و غم انگیز، تصویر دقیقی از بسیاری از مسیحیان می باشد. اگر از آنان بپرسید که آیا نزد صلیب آمده و بخشش گناهان خود را در خون ریخته شده عیسی مسیح یافته اند، جوابشان مثبت است. اگر از آنان بپرسید که آیا در روح تولد تازه یافته اند، با اطمینان می گویند، آری چنین است! اگر از آنها بپرسید که آیا اکنون عیسی مسیح در آنها زندگی می کند و بدنهایشان «هیكل» روح القدس است، در جواب خواهند گفت: آری، همین طور است! ولی اگر از آنها بپرسید که آیا احساس رضایت می کنند، سر خود را از روی استیصال پائین می اندازند! آنها

راضی نیستند، بلکه احساس خستگی، درماندگی و پوچی می کنند و در خلوت خود به مصری که پشت سر نهاده اند می اندیشند و مردد هستند که آیا بازگردند و حتی آرزوی برگشتن را در سر می پرورانند.

مهر شده اما نه مملو

اگر این حالت در مورد شما مصداق دارد، اجازه دهید توضیح دهم که چه بر سرتان می آید. همان لحظه ای که در توبه و ایمان به سوی خدا بازگشت نمودید، گناهان شما بخشیده شد، و روح القدس را یافته اید که حضورش در شما عطیه حیات ابدی است. پولس با تأکید به مسیحیان افسس اعلام کرد: «در وی شما نیز چون کلام راستی، یعنی بشارت نجات خود را شنیدید، در وی چون ایمان آوردید، از روح قدوس وعده مختوم شدید مهر شدید که بیعانه میراث ما است برای فدای آن ملک خاص او تا جلال او ستوده شود» (افسیان ۱: ۱۳-۱۴). این واقعیت در مورد تمام کسانی که حقیقتاً به عیسی مسیح ایمان آورده و تولد تازه یافته اند مصداق دارد. روح القدس که حضورش در انسانها آنان را مسیحیان واقعی می سازد، ایشان را تا به ابد مهر نموده است.

اما نازل شدن روح مسیح و ساکن شدن او در شخص ایمان دار، پایان داستان نیست، بلکه «بیعانه میراثی» است که باید در آن وارد شد و از این رو آغاز روند مکاشفه و پیشرفت است. پطرس در ادامه به مسیحیان افسس می گوید: «باز نمی ایستم از شکر نمودن برای شما و از یاد آوردن شما در دعاهای خود، تا خدای خداوند ما عیسی مسیح که پدر ذوالجلال است، روح حکمت و کشف را در معرفت خود به شما عطا فرماید» (افسیان ۱: ۱۶-۱۷). شناختن عیسی مسیح ریشه در مکاشفه روح القدس برای ما

دارد که او کیست و چرا به او محتاجیم، اما این ملاقات اولیه باید به روند مکاشفه ای مستمر بینجامد که هر روز عمیق تر و گسترده تر شود. پطرس در ادامه بحث خود به افسسیان می نویسد: «به حسب دولت جلال خود به شما عطا کند که در انسانیت باطنی خود از روح او به قوت زورآور شوید» (افسیان ۳: ۱۶). روح القدس ما را به قوتی تقویت می نماید که باید به صورت روز افزون کشف شود و بر آن تکیه گردد. این نه تجربه ای در طول تاریخ، بلکه اقتضائی دائمی است که رشد می کند و عمیق می شود. پولس رسول به همان کسانی که از روح مهر شده اند، به همان ایمان دارانی که از خدا برایشان مکاشفه تدریجی مسیح توسط روح القدس و قدرت بیشتری در قوت روح برایشان می طلبد، ایشان را تشویق، بلکه حکم می کند که «از روح پر شوید» (افسیان ۵: ۱۸). پولس با ابراز شادمانی از نجات مسیحیان افسس به آنها می گوید که این کافی نیست، چیزهای بیشتر و بهتری در انتظار شما است، چرا که می گوید: «مبارک باد خدا... که ما را مبارک ساخت به هر برکات روحانی در جایهای آسمانی در مسیح» (افسیان ۳: ۱). جدا از عیسی مسیح، چیزی برای دادن نیست، چرا که چیز بیشتری وجود ندارد. ممکن است از حضور او برخوردار شوم، در حالی که از قدرت او چیز زیادی ندانم! ممکن است از روح قدوس او مهر شده باشم، اما از روح او نه مملو.

بیرون آوردن قوم به منظور وارد کردن

نیت خدا برای بنی اسرائیل این نبود که آنان را از مصر بیرون آورد، بلکه این کار تنها مقدمه ای برای هدفی بزرگتر بود. هدف او آن بود که ایشان را به سرزمین کنعان وارد کند. هدف خدا برای شما این نیست که

شما را از گناه و پیامدهای آن نجات دهد، هر چند اگر نتیجه نهائی نجات نیز همین بود عالی و ارزشمند محسوب می‌شد. خدا نیّت والاتری برای شما دارد. او می‌خواهد شما را در موقعیتی قرار دهد که روح القدس بتواند شخصیت عیسی مسیح را در شما بیافریند. خدا بنی اسرائیل را در بیابان با منّ پروراند ولی هرگز آنها را با منّ راضی ننمود، زیرا قرار بود تنها در کنعان به رضایت و راحتی برسند. خدا شما را با حضور روح قدوس خود پرورش می‌دهد، زیرا امنیت ما در او تضمین شده، اما هرگز شما را بدون پری او سیر نخواهد نمود. خدا ما را از گناهان خود بیرون نیاورده تا جان خود را برداریم و به آسمان برویم بلکه «تا پر شویم تا تمامی پری خدا» (افسیان ۳: ۱۹). پس اگر چون مسیح رفتار کنیم و از روح او پر شویم، او ما را به شباهت شخصیت مسیح بنا می‌کند و کار او را در ما به انجام می‌رساند.

تا هنگامی که به تمامی آماده رفتن با خدا نشویم و در تسلیم کامل به اقتدار او، در اطاعت از اراده او و در پری روح او زندگی نکنیم، یقین بدانید که هرگز با مسیح راضی نخواهیم شد و همواره احساس نارضایتی و ناراحتی خواهیم کرد. به همین دلیل است که گاهی احساس می‌شود روح القدس شخصیتی بسیار ناخوشایند در زندگی شما است. اگر او در هنگام خوانده شدن در شما باشد، نمی‌توانید به عقب برگردید، چرا که «برای روز رهائی مُهر شده‌اید،» در عوض ممکن است روح القدس را محزون و خاموش سازید و نهایت سعی خود را بکنید تا او را مطیع خود نمائید، اما هر روزه طعم غسل بر لبهایتان و طعم روغن در دلهایتان خواهد بود، چرا که روح القدس شهادت می‌دهد بر اینکه فرزندان خدا هستید ولی با این وجود عمیقاً احساس نارضایتی می‌کنید. پیامد مستقیم این

احساس از دو حالت خارج نیست، یا در اوج ناامیدی و بیچارگی در اشتیاق پری او می‌مانید، یا از حضور او در زندگی خود بیزار می‌شوید و برای مقابله با او دست به هر کاری می‌زنید.

دو نفر را می‌شناسم که این موضوع را به خوبی به تصویر کشیده‌اند. اولی، مردی بود که در سن بیست سالگی مسیحی شد و بعد از یک یا دو سال به زندگی سابق خود بازگشت. او می‌گوید که در بازگشت به زندگی سابق با عادات، گناهان و آشنائی‌های کهنه‌اش، چگونه با تجربه قبلی او از همان موارد متفاوت بوده است. تفاوت بارزی که وی اشاره می‌کند این است که قبل از مسیحی شدن، از هر کاری که می‌کرد لذت می‌برد، اما اکنون انجام همان کارها با همان مردمان برایش هیچ لذتی ندارد. هر روز صبح که از خواب بیدار می‌شود و هر شب که به رختخواب می‌رود، طعم غسل و روغن در قلبش شهادت می‌دهد که او فرزند خدا بوده و از این رو نمی‌تواند جدا از مسیح احساس رضایت کند. این نقش ملامت‌کننده روح القدس برای او نشانه این بود که او حقیقتاً مسیحی است و در نتیجه دوباره به سوی مسیح و زندگی در پری و رضایت بازگشت نمود.

نفر دومی که می‌شناسم، زمانی واقعاً به مسیح ایمان آورد و بسیار مشتاق و متعهد بود، به حدی که وقت و انرژی زیادی برای خدمت صرف می‌کرد و چندین ماه کار و زندگی خود را کنار گذاشت تا به فعالیت‌های بشارتی کوتاه مدت بپردازد. او مدتی بعد از خدا روی برگردانید و اینک سالها است که دیگر مسیحی نیست. جالب این است که هر چند می‌گوید که خود را قانع کرده که مسیحیت دروغ است و تعریف‌های معتبرتری برای زندگی وجود دارد، ولی بیشتر وقت خود را صرف حمله به انجیل و زیر سؤال بردن آن می‌کند، حتی تا آنجا پیش رفته که رساله دکترای خود

را به حمله به حقیقت زندگی مسیحی اختصاص داده است. چرا؟ چون که هر صبح، طعم غسل و روغن، یعنی شهادت روح القدس در دل او زنده می شود و باید نهایت سعی خود را بکند تا این شهادت را کم رنگ کند یا از بین ببرد. البته هرگز موفق به این کار نخواهد شد و به جای اینکه به سوی خدا بازگشت کند، متأسفانه در مقابل او می ایستد.

وجود من در صحرا در هر صبح نماد این حقیقت بود که خدا هرگز و هرگز قوم خود را ترک نخواهد کرد. او عهد بسته و هرگز آن را زیر پا نخواهد گذاشت: «اگر بی ایمان شویم، او امین می ماند زیرا خود را انکار نمی تواند نمود» (دوم تیموتاوس ۲: ۱۳). اگر قومی وجود می داشت که دلیلی برای قطع رابطه به خدا دهند، همانا بنی اسرائیل بودند. آنان تازه با آن معجزات عظیم از دریای سرخ عبور کرده بودند که هوس بازگشت به بردگی مصر را در سر می پروراندند. آنان دائماً شکایت می کردند، عصیان می ورزیدند، مرتکب بت پرستی می شدند و خلاصه به هر گناهی که تصور کنید دست زدند. احتمالاً اوقاتی پیش می آمده که موسی از اینکه خدا آنها را ترک کند دچار ترس و ناامیدی می شده است. یقیناً خدا حق داشت آنها را ترک کند! با این وجود، هر روز صبح زود که موسی زمین را نگاه می کرد، در آن من تازه می یافت. باز خدا آنها را ترک نکرده بود. اگرچه آنان از خدا روی برمی گردانیدند، اما او هنوز نشانه هائی از حضور خود را به آنها می داد. این مهر عهد خدا با آنان بود، طعم غسل و طعم روغن، و او هرگز آنان را ترک نخواهد کرد. هر چند کسانی که این صفحات را می خوانند نمی شناسم، اما به این نکته ایمان دارم. اگر خدا کاری را در زندگی شما شروع کرده مطمئن باشید که او از تکمیل آن دست نخواهد کشید، اما هرگز شما را وادار نخواهد کرد، دست شما را

نخواهد بست و اسلحه ای پشت گردن شما نخواهد گذاشت. انتخاب با شما است. می توانید مانند اکثریت قوم بنی اسرائیل در صحرا مرگ را انتخاب کنید، اما با این کار، هر روز صبح در مقابل شهادت روح القدس در قلبتان مقاومت می کنید.

تنها يك راه حل

تنها یک راه حل برای خلاصی از من تکراری و خسته کننده وجود داشت. این اقدام نوشتن یک کتاب آشپزی جدید برای تنوع بخشیدن به عادت کهنه و قدیمی نبود. راه حل بسیار ساده این مشکل، ورود به کنعان بود. بنی اسرائیل با عبور از رود اردن، عید فصح را جشن گرفتند. «در فردای بعد از فصح در همان روز، از حاصل کهنه زمین، نازک های فطیر و خوشه های برشته خوردند و در فردای آن روزی که از حاصل زمین خوردند، من موقوف شد و بنی اسرائیل دیگر من نداشتند و در آن سال از محصول زمین کنعان می خوردند» (یوشع ۵: ۱۱-۱۲). حال از تدارک سرشاری که خدا همواره برایشان در نظر گرفته بود ضیافت به پا کرده بودند و این تنها راه حل نارضایتی آنان بود. چرا بنی اسرائیل زودتر از این وارد کنعان نشدند؟ چرا یک نسل از قوم در بیابان تلف شد؟ از تمام کسانی که هنگام خروج از مصر بیش از بیست سال داشتند، جز دو نفر هرگز به کنعان نرسیدند و یک نسل کامل از آنان در صحرا مردند. چرا بسیاری از مسیحیان ناراضی هستند، در فقر روحانی زندگی می کنند و به چیزهائی که خدا برایشان در نظر گرفته وارد نمی شوند؟ پاسخ این دو سؤال یکی است که در فصل بعد به آن می پردازیم.

را حداقل به تأخیر بیندازیم. حتماً به خاطر دارید که در فصل پیش گفتیم تنها یک راه حل ماندگار برای خلاصی از من وجود دارد و آن ورود به کنعان است، جایی که «من موقوف شد و بنی اسرائیل دیگر من نداشتند و در آن سال از محصول زمین کنعان می خوردند» (یوشع ۵: ۱۲). تنها راه رهایی از مسیحیت تکراری و کسالت بار، همان پیوند کاملاً خونی با خدا است که مرگ و رستاخیز مسیح آن را ممکن ساخته است. تنها در این صورت احساس رضایت می کنیم، در ما شور و شوق ایجاد می شود و چیزهای عجیب برایمان روی خواهد داد.

در قسمت پایانی فصل قبل این سؤال را مطرح کردیم که چرا بنی اسرائیل زودتر وارد کنعان نشدند؟ در پاسخ به سؤال فوق به دلیل این مسئله می پردازیم که چرا بسیاری از مسیحیان به آن پُری که خدا در پسرش، خداوند ما عیسی مسیح برای آنها تدارک دیده وارد نمی شوند؟

ترس از دشمن

دو دلیل اساسی وجود دارد. عامل اول ترس بود. در کتاب اعداد می خوانیم: «خداوند موسی را خطاب کرده گفت: "کسان بفرست تا زمین کنعان را که به بنی اسرائیل دادم، جاسوسی کنند؛ یک نفر را از هر سبط آبی ایشان که در میان ایشان سرور باشد بفرست"» (۱۳: ۱-۲). بنابراین دوازده رهبر یعنی از هر سبط یک نفر فرستاده شدند تا تمام نقاط سرزمین کنعان از جمله مناطق کوهستانی، دشتهای و درهها را بررسی کنند. آنها مأموریت داشتند که شهرها، خاک، گیاهان و درختان کنعان را با دقت ببینند و نمونه هایی از میوه های آن را با خود بیاورند. پس روانه شدند و چهل روز بعد بازگشته مأموریت خود را به انجام رساندند. ... آنان گزارش

۴

امتناع از ایمان

میزان روگردانی از ایمان در بسیاری از کلیساها بالا است. یک کلیسای روستائی را سراغ دارم که طی بیست سال اخیر کارها و برنامه هائی برای جوانان داشته است. اکثر این جوانان به مرور ایام به مسیح «اقرار ایمان» کرده بودند، با این وجود تا آنجا که اطلاع دارم، هیچ یک از آنان تا حد یک مسیحی سرزنده، سالم و مقدس رشد نکردند و به افرادی سرسپرده به مسیح و عضوی مفید برای بدن او تبدیل نشدند. یکی از رهبران کلیسا به من گفت: «اکثر جوانان قبل از رسیدن به سن هجده سالگی کلیسا را ترک می کنند.» سپس از من پرسید که آیا در خلال مسافرت هایم می توانم سری به کلیسایشان بزنم تا شاید با ایده ها و برنامه های جدید و خوب تحولی ایجاد کنیم و جوانان را همچنان علاقه مند نگاه داریم؟ من منظور او را می فهمم، ولی در حقیقت برنامه ها، فعالیت ها، یا حتی رهبران نیستند که باعث ماندن جوانان می شوند. البته همه اینها اهمیت خاص خود را دارند و مستلزم تفکر و برنامه ریزی دقیق هستند. اما بحث بر سر حفظ جوانان بر اساس چنین بنیان هائی، مانند بحث در مورد روشهای پختن و خوردن من است! من خسته کننده، تکراری و یکنواخت است و به خودی خود نمی تواند کسی را سیر و راضی نماید. در عین حال سعی می کنیم تا آنجا که ممکن است با ایجاد تنوع و جذابیت ظاهری، این کشف دردناک

مأموریت خود را این گونه برای موسی بیان کردند: «به زمینی که ما را فرستادی رفتیم، و به درستی که به شیر و شهد جاری است و میوه اش این است» (۲۷:۱۳). به عبارت دیگر، آنها می گفتند که کاملاً حق با خدا و موسی است و هر چه گفته اند راست است. سرزمین کنعان بسیار حاصلخیز و در آن شیر و عسل جاری بود و برای اثبات این ادعا، قدری انار و انجیر و خوشه ای انگور با خود آورده که دو نفر آن را بر چوبی روی دوش خود حمل کرده بودند.

آری، وعده های خدا واقعی و عاری از اغراق بودند. آنان در ادامه گزارش خود گفتند: «... متأسفیم که شما را مضطرب می کنیم، اما خبرهای بدی نیز برایتان داریم» و این گونه ادامه دادند: «مردمانی که در زمین ساکنند زور آورند و شهرهایش حصاردار و بسیار عظیم، و بنی عناق را نیز در آنجا دیدیم. و عمالقه در زمین جنوب ساکنند و حثیان و یبوسیای و اموریان در کوهستان سکونت دارند و کنعانیان نزد دریا و بر کنار اردن ساکنند... نمی توانیم با این قوم مقابله نمائیم، زیرا که ایشان از ما قوی ترند... زمینی که برای جاسوسی آن از آن گذشتیم، زمینی است که ساکنان خود را می خورد» (اعداد ۱۳: ۲۸-۳۲). درست است که در آن سرزمین شیر و عسل جاری است، اما در ضمن مملو از دشمن، تخاصم و جنگ حتمی نیز هست. و کاملاً حق با آنها بود. تمامی جماعت با در نظر گرفتن این نیروهای مخالف به راحتی به این نتیجه رسیدند که «سرداری برای خود مقرر گردد به مصر برگردیم» (اعداد ۱۴: ۴). از دوازده رهبری که برای مأموریت رفته بودند دو نفر نظر متفاوتی داشتند، یکی یوشع و دیگری کالیب. «کالیب قورم را پیش موسی خاموش ساخته گفت: "فی الفور برویم و آن را در تصرف آریم، زیرا که می توانیم بر آن غالب شویم"» (اعداد ۱۳: ۳۰). پیشنهاد

کالیب حاکی از تکروی و دعوت دیگران به پیروی از شعار یا مرگ یا پیروزی نبود، بلکه ناشی از این اطمینان خلل ناپذیر بود که همان خدائی که وعده کنعان را به آنها داده بود، هم او کنعان را تسلیم آنان می کرد. در نظر کالیب و یوشع، این وعده به همان اندازه که نیکو بود محقق نیز بود، چرا که وعده همان طور که دورنمایی مطمئن داشت، تحقق آن از گذشته شروع شده بود. «اگر خداوند از ما راضی است، ما را به این زمین آورده، آن را به ما خواهد بخشید... سایه ایشان از ایشان گذشته است، و خداوند با ما است، از ایشان مترسید» (۱۴: ۸-۹).

واکنش آن ده نفر دیگر ریشه در ترس داشت، ترسی که از احساس ناامیدی ایشان در مواجهه با موانع بزرگتر و قوی تر از توانائی شان نشأت می گرفت.

جشن و جنگ

هرگز نباید پیروزی و آسایش را با هم اشتباه گرفت یا آنها را مترادف هم دانست. گفتن اینکه خدا پیروزی می دهد به این معنی نیست که ما دیگر نجنگیم. دعوت ما به جنگ نیز به این مفهوم نیست که به پیروزی شک کنیم یا آن را مشروط به توانائی خود بدانیم. پیروزی از جانب خدا و جنگ وظیفه ما است. من شخصاً ترکیب این دو بعد را در معروف ترین مزمور و احتمالاً دوست داشتنی ترین متن در تمام کتاب مقدس، یعنی مزمور ۲۳ را بسیار دوست دارم: «سفره ای برای من به حضور دشمنانم می گسترانی» (آیه ۵). در این جمله دو موضوع جشن و جنگ به چشم می خورد. «سفره ای برای من می گسترانی» و این جشن است، بیانگر تدارک کامل تمام چیزهائی که احتیاج داریم. ما آن را به دست نمی آوریم، آن را فراهم نمی کنیم و برای آن نمی جنگیم، بلکه خدا آن را فراهم کرده، تدارک دیده و رایگان

به ما داده است. اما جای این جشن کجاست؟ جواب این سؤال هر چند تکان دهنده است ولی حقیقت دارد: «در حضور دشمنانم.» در گرماگرم نبردی سخت، تن به تن و رو در رو با دشمن. اگر می‌خواهیم در جشن جایی داشته باشیم باید در جنگ شرکت کنیم، و روگردانی از جنگ یعنی محرومیت از جشن. هر آنچه آن ده جاسوس در مورد کنعان گفتند درست بود و تمام نتیجه‌گیری‌هایشان درباره قدرت و قیافه ساکنان کنعان صحیح بود. هرگز نباید قدرت دشمن یا سختی و سببیت جنگ را دست کم گرفت، اما در عین حال، این موضع هرگز نباید ما را دلسرد سازد و پیروزی خداوند عیسی مسیح را نادیده بگیریم: «زیرا که ما را گشتی گرفتن با خون و جسم نیست بلکه با ریاست‌ها و قدرت‌ها و جهانداران این ظلمت و با فوجهای روحانی شرارت در جایهای آسمانی. لهذا اسلحه‌ها را بردارید تا بتوانید در روز شریب مقاومت کنید و همه کارها را بجا آورده بایستید» (افسیان ۶: ۱۲-۱۳). جنگ ما جنگی واقعی است و دشمنان نیز شناخته شده هستند.

زمانی فکر می‌کردم که شخص هر چه بیشتر در زندگی مسیحی رشد کند، برایش آسان‌تر می‌شود. مقابله با وسوسه‌ها راحت‌تر می‌شود، طبیعت کهنه سر جای خود می‌نشیند و شریر ناامید می‌شود! حال آموخته‌ام که اصلاً جایی برای چنین تصوراتی وجود ندارد و عکس آن به واقعیت نزدیک‌تر است. هر چه بیشتر در مسیح رشد نمائیم، بیشتر شیطان را بی‌قرار می‌کنیم و میدان جنگ گرم‌تر می‌شود.

هرگز دیداری را که به اتفاق همسر با دکتر آلن ردپث^۱ کمی قبل از مرگش در سال ۱۹۸۹ داشتیم، فراموش نخواهم کرد. او به خاطر خدمتی

که باعث غنای هزاران نفر گردید، در دنیای مسیحیت بسیار شناخته شده بود. ما در حالی او را دیدیم که در اثر دو سکتته پیاپی، یک طرف بدنش فلج شده بود و بر روی صندلی چرخ‌داری در اتاق بیمارستان زندگی می‌کرد. در جریان صحبت‌هایمان به این موضوع اشاره کرد که هرگز با جنگ روحانی چنین شدیدی که در آن وضعیت تجربه می‌کند، مواجه نشده است، «شاید فکر کنید که شریب از پیرمردی مثل من دست برداشته است.» به او یادآوری کردم که شاید شریب خرده حساب‌های قدیمی را تسویه می‌کند. بعد از ده‌ها سال خدمت قدرتمندان و موثر در سراسر جهان، در اینجا مردی است که نه تنها از جنگ عقب‌نشینی نکرده، بلکه بیش از هر زمان دیگر از شدت و سختی جنگ آگاه است و هنوز هم برای شیطان درد سر می‌آفریند. در تجلیل از آلن ردپث می‌خواهم حقیقت دیگری در مورد او به شما بگویم: کمتر کسی به اندازه او در جشن شرکت کرده، اما در عین حال کمتر کسی نیز مانند او جنگیده است.

شکست آخرین دشمن

پولس رسول که در مورد واقعیت جنگ و ضرورت مسلح شدن هشدار می‌دهد، هم او درباره مسیح می‌گوید: «مادامی که همه دشمنان را زیر پایهای خود نهد، می‌باید او سلطنت بنماید. دشمن آخر که نابود می‌شود، موت است زیرا همه چیز را زیر پایهای وی انداخته است» (اول قرنتیان ۱۵: ۲۵-۲۷). پولس که در زمینه رستاخیز عیسی مسیح از مردگان سخن می‌گوید، اشاره می‌کند که مسیح با رستاخیز خود «آخرین دشمن» را شکست داده و با شکست آخرین دشمن، بقیه دشمنان را نیز مغلوب نموده است. هر چند این واقعیتی محتوم و محقق است، اما جنگ هنوز ادامه دارد و دشمن

«مانند شیر غران گردش می‌کند و کسی را می‌طلبد تا ببلعد» (اول پطرس ۸:۵)، چرا که هنوز قوی است و تا آخرین نفس می‌جنگد، هر چند شکست خورده و خود این را می‌داند!

معمولاً دشمن بیشتر از قوم خدا نسبت به شکست خود و پیروزی خدا اطمینان دارد. وقتی یوشع جانشین موسی و رهبر بنی اسرائیل شد، دو جاسوس را برای بررسی شهر اریحا به آنجا فرستاد. قرار بود قوم به زودی از رود اردن عبور کنند و اولین مانع بر سر راه آنها به کنعان، شهر حصاردار اریحا بود. جاسوسان در اریحا با زن فاحشه‌ای به نام راحاب طرح دوستی ریختند و با وعده اینکه وقتی اسرائیل شهر اریحا را تسخیر کند، جانش در امان خواهد بود، آنها را در خانه خود که بر دیوار شهر بود پنهان ساخت. همان شب اول، قبل از آنکه جاسوسان بخوابند، او نزد آنها رفت تا با ایشان صحبت کند و گفت: «می‌دانم که خداوند این زمین را به شما داده، و ترس شما بر ما مستولی شده است، و تمام ساکنان زمین به سبب شما گداخته شده‌اند. زیرا شنیده‌ام که خداوند چگونه آب دریای سرخ را پیش روی شما خشکانید، وقتی که از مصر بیرون آمدید، و آنچه به دو پادشاه اموریان که به آن طرف اردن بودند کردید، یعنی سیحون و عوج که ایشان را هلاک ساختید. و چون شنیدیم دل‌های ما گداخته شد، و به سبب شما دیگر در کسی جان نماند، زیرا که یهوه خدای شما، بالا در آسمان و پایین بر زمین خداست» (یوشع ۲: ۹-۱۱).

صحبت‌های آن زن بیانگر دیدگاه دشمن بود. چهل سال از زمانی که خدا دریای سرخ را برای عبور بنی اسرائیل خشکانید گذشته بود، و در تمام این چهل سال ساکنان اریحا دیده بانانی بر دیوارها گماشته بودند که برای دیدن نشانه‌های انبوه مردمانی که به سوی مقصد خود می‌روند،

چشم از افق بر نمی‌داشتند. آنان می‌دانستند وقتی که بالاخره بنی اسرائیل بیایند، شمارش معکوس برای روزهای اریحا شروع خواهد شد، زیرا «خداوند این زمین را به شما داده است.» پیروزی اسرائیل از قبل قطعی بود.

در همین حال، خود بنی اسرائیل در بیابان آواره بودند و از هر گونه پیشروی در قلمرو دشمن می‌ترسیدند. حتی جاسوسانی که برای بررسی وضعیت اریحا فرستاده شدند، در پشت بام خانه‌ای که راحاب آنها را پنهان کرده بود از ترس بر خود می‌لرزیدند. بعد از آنکه راحاب آنها را از اطمینان اهالی شهر نسبت به اینکه خدا سرزمین آنها را به بنی اسرائیل داده آگاه کرد، و بعد از آنکه تقاضا نمود که وقتی روز فتح اریحا فرارسید نسبت به او و خانواده‌اش نیکوئی کنند، آنان به او اطمینان داده گفتند: «جان‌های ما به عوض شما می‌برند که چون خداوند این زمین را به ما دهد، اگر این کار ما را بروز ندهید، البته به شما احسان و امانت خواهیم کرد» (یوشع ۲: ۱۴). به تفاوت مهمی که بین اطمینان راحاب و درک جاسوسان وجود دارد توجه کنید. راحاب گفته بود: «خداوند این زمین را به شما داده است.» فعلی که او بکار می‌برد در زمان گذشته است، این کار در نظر راحاب تمام شده تلقی می‌شود و تنها باید منتظر وقوع آن ماند. خدا آن سرزمین را به بنی اسرائیل داده و از قبل متعلق به بنی اسرائیل بود. اما جاسوسان در جواب او گفتند «چون خداوند این زمین را به ما بدهد» جان او در امان خواهد بود. آنها از آینده صحبت می‌کردند و آن زن از گذشته. شاید آنها نیز احساسی مثل راحاب داشتند اما منطبق حساب‌گرایشان می‌گفت: «جوجه را آخر پائیز می‌شمارند.» آرزوی بزرگ و دعای عاجل شان این بود که روزی روزگاری چنین شود، ولی مسلم دانستن آن عاقلانه نمی‌نمود!

حیرت آور نیست؟ اریحا هر روز منتظر این خبر بود که بنی اسرائیل در راه است و روزهایشان به شماره افتاده، اما از سوی دیگر بنی اسرائیل در هراس از دشمنی که روزی باید با او روبرو شوند بسر می بردند! این نکته حتی امروز هم مصداق دارد. آنکه بیشتر از همه به پیروزی عیسی مسیح ایمان دارد، خود دشمن است! «تو ایمان داری که خدا واحد است؟ نیگو می کنی! شیاطین نیز ایمان دارند و می لرزند» (یعقوب ۲: ۱۹).

تصویری که در اینجا ارائه شد بسیار مهم و شایان توجه است. شیطان و شیاطین او را مطمئن و شجاع ندانید. تصویر قرون وسطی از شیطان با لباسی چسبان و به شباهت گربه ای عظیم الجثه با چنگال، دم و شاخ از واقعیت بسیار بدور است. در نظر من، شیطان موجودی است که با موهای سیخ شده و بدنی لرزان از ترس در گوشه ای کز کرده است. عهد جدید، دشمن محکوم و شکست خورده را این گونه به تصویر می کشد. لازم نیست که شیطان متقاعد شود عیسی مسیح پادشاه پادشاهان و رب الارباب است و برگناه، دنیا و شیطان فائق آمده است. تنها مسیحیان هستند که باید از این حقیقت آگاه شوند و به آن ایمان بیاورند! چیزی که مطابق ایمان ما، امید آینده بشمار می رود، در نظر خدا محقق شده و به تاریخ پیوسته است. خدا تنها منتظر این است که اجازه دهیم وی آنچه را قبلاً به دست آمده و محقق شده به مرحله عمل برساند، «شکر خدا را است که ما را به واسطه خداوند ما عیسی مسیح ظفر می دهد» (اول قرنتیان ۱۵: ۵۷).

راه خروج و راه ورود

در ماورای تمام چیزهایی که بنی اسرائیل را از دیدن سرزمین موعود ناتوان ساخت این اصل ساده قرار دارد که خدائی که اسرائیل را از مصر

بیرون آورد، همان خدائی است که آنها را به کنعان وارد می کند. او خدائی نبود که آنها را از مصر بیرون آورد و حال باید تمام ابتکار، قدرت و دانش خود را بکار گیرند تا خود را به سرزمین کنعان برسانند.

خدا نه تنها همان خدا بود، بلکه طریق وی برای بیرون آوردن ایشان از مصر همان طریقی بود که اینک می خواست آنها را وارد کنعان کند. او دریای سرخ را گشود تا آنها را خارج کند و حال رود اردن را می گشاید تا آنها را وارد کند. آنان در ساحل دریای سرخ به اقدام خدا توکل کرده بودند، چرا که نه می توانستند از دریا بگذرند و نه می توانستند در مقابل لشکر مصریان از خود دفاع کنند. فرعون از رها کردن آنها پشیمان شده بود و از عقب آنها می آمد تا آنها را جمع کند و بار دیگر به بردگی در مصر بازگرداند. در این وضعیت، قوم بر سر موسی فریاد می زدند و موسی نیز بر سر خدا فریاد می زد. آنگاه موسی با اطمینان کامل رو به قوم کرد و گفت: «خداوند برای شما جنگ خواهد کرد و شما خاموش باشید» (خروج ۱۴: ۱۴). خدا مطابق کلامی که گفته بود برای آنان جنگید، و چه جنگ معجزه آسا و حیرت انگیزی! در شب، باد شرقی شدیدی وزیدن گرفت و چون سپیده صبح در آسمان مشرق آشکار شد، قوم اسرائیل از خواب برخاستند و دیدند که دریا از هم شکافته شده است، پس بر زمین خشک به سوی آزادی رهسپار شدند.

بنی اسرائیل هیچ تردیدی در این نداشتند که چه کسی این کار را کرده، بلکه به خوبی مطمئن بودند که نه کار موسی بلکه اقدام خدا بوده است. بعد از اینکه به آن طرف دریا رسیدند، شروع به سرائیدن سرود کردند و در هیجده آیه از کارهای بزرگی که خدا کرده بود، ستایش نمودند: «یهوه را سرود می خوانم، زیرا که با جلال مظفر شده است... خداوند قوت و

سرود من است، و او نجات من گردیده است. او خدای من است... خداوند مرد جنگی است... دست راست توای خداوند، به قوت جلیل گردیده است. دست راست توای خداوند، دشمن را خرد شکسته است... خداوند سلطنت خواهد کرد، تا ابد الابد! (خروج ۱۵: ۱-۱۸). آنان در تمام جشن و ستایش خود کلمه ای درباره موسی نگفتند! او را بر شانه های خود نگذاشتند و نگفتند: «زنده باد موسی.» حتی ذکری از موسی به میان نیامد، چرا که هم قوم و هم موسی می دانستند که نه موسی، بلکه خدا آنها را نجات داده است.

اگر امروز مسیحی هستید، احتمالاً کسی شما را به سوی مسیح دعوت کرده است و تا آخر عمر ممنون او خواهید بود، اما تنها کاری که او کرده، راهنمایی شما به سوی مسیح است. تنها عیسی مسیح است که شما را نجات داده و تنها او حقیقتاً شایسته ستایش است. اگر خدا کسانی را توسط شما به سوی مسیح هدایت کرده، از این کار شادی کنید، ولی مسئله را زیاد شخصی نگیرید. نجات آنها را به حساب خود نگذارید و آنان را ایمان داران خود تصور نکنید.

اگر طریق خروج از مصر با اقدام خدا میسر شد و تنها خدا به خاطر انجام آن ستایش گردید، بایستی راه ورود به کنعان نیز به واسطه اقدام الهی میسر گردد و باید تنها خدا را برای آن کار ستایش نمود. موسی وفات یافته و یوشع رهبری قوم را به دست گرفته بود. خدا به او فرمود: «چنان که با موسی بودم، با تو نیز خواهم بود» (یوشع ۳: ۷). یوشع با این اعلام، قوم را آماده حرکت کرد: «خود را تقدیس نمائید زیرا فردا خداوند در میان شما گارهای عجیب خواهد کرد... به این خواهید دانست که خدای زنده در میان شما است» (یوشع ۳: ۵-۱۰). این کاری نیست که یوشع از پس آن برآید، بلکه خدا وارد عمل می شود. خدا در شرف اقدام است و

در واقع می بایست دست به کار شود. قرار بود صندوقچه عهد بر دوش کاهنان به داخل رود اردن برده شود. اتفاقاً در آن زمان اردن طغیان کرده بود، اما به محض اینکه پای کاهنان حامل صندوقچه به آب رسید، جریان رود متوقف شد. آنان بر بستر خشک رود ایستادند و تمامی قوم از رود گذشته به ساحل دیگر، به کنعان قدم گذاشتند. وقتی کاهنان حامل صندوقچه از رودخانه بیرون آمدند، آب دوباره به طور معمول جریان یافت و به طغیان اولش برگشت. یوشع به قوم گفت: «یهوه، خدای شما، آب اُردن را از پیش روی شما خشکانید تا شما عبور کردید، چنان که یهوه خدای شما به بحر قلزم کرد، که آن را پیش روی ما خشکانید تا ما عبور کردیم، تا تمامی قومهای زمین دست خداوند را بدانند که آن زورآور است، و از یهوه، خدای شما، همه اوقات بترسند» (یوشع ۴: ۲۳-۲۴).

به کلامی دیگر، خدا به شما می فهماند طریقی که از مصر خارج شدید، همان طریقی است که وارد کنعان می شوید. راهی را که با خدا آغاز کرده اید، همان راهی است که با او ادامه می دهید. خدا شما را از مصر بیرون نیورد تا خودتان وارد کنعان شوید، بلکه کسی که شما را بیرون آورد همان است که می تواند شما را وارد نماید.

این حقیقت، به طرز عجیبی در مورد زندگی مسیحی نیز مصداق دارد: «پس چنان که مسیح عیسی خداوند را پذیرفتید، در وی نیز رفتار نمائید» (کولسیان ۲: ۶). همان طور که او را پذیرفتید، در او نیز سلوک کنید. شما مسیح را بر اساس توبه و ایمان پذیرفتید. با توبه، از تمام چیزهای خود بازگشت نمودید و با ایمان، تمامیت او را در آغوش گرفتید. به گناه خود وقوف یافتید و دانستید که گناهانتان پیامد ناتوانی شما برای زندگی بر اساس منابع و کاردانی خودتان است و دریافتید که تنها مسیح می تواند

شما را متحوّل سازد. زندگی در پُری و قدرت روح القدس دقیقاً مستلزم همین است. با علم به اینکه هیچ اعتمادی بر جسم نیست (ر. ک فیلیپان ۳:۳) از آنچه هستید تبری می جوئید و از هر آنچه او هست با آغوش باز استقبال می کنید و می دانید که تنها در سایه قدرت او می توانید زندگی کنید. گناه خود را با عدالت او، ضعف خود با قوّت او و فقر خود را با غنای او عوض می کنید. زندگی مسیحی این است! و در نهایت، زندگی مسیح را جانشین زندگی خود می کنید. همان طور که او زمانی شما را از مجازات گناه رها کند، حال شما را از قدرت گناه می رها کند، نه براساس آنچه برای او انجام می دهید، بلکه براساس چیزی که به او اجازه می دهید در شما انجام دهد.

بنی اسرائیل به خاطر ترس نتوانستند زودتر وارد کنعان شوند! هر چند دشمن در مقابلشان بود ولی در عین حال از منابع و امکاناتی که خدا در اختیارشان گذاشته بود برخوردار بودند. آنها از قدرت دشمن بیشتر خبر داشتند تا قدرت خدا. در نتیجه، تنها واکنش منطقی آنها ترس بود. اگر ندانید که خداوند عیسی مسیح چه کارهایی برای شما انجام داده، چه در رهائی از گناهانتان و چه در تدارک تمام الزامات دینداری و مؤثر بودن در این زندگی، آنگاه طعم این ترس را خواهید چشید. ما در دنیا با دشمنان واقعی، جسم و شیطان رودررو هستیم. اگر به خود متکی باشید، هر اندازه هم صادق یا مشتاق باشید، هیچ زمینه اطمینان بخشی نخواهید یافت، بلکه بارها و بارها با سرافکندگی از میدان خواهید گریخت و حتی امید به هر نوع تحولی را از دست خواهید داد.

بعداً به طور دقیق خواهیم دید که کار نجات بخش مسیح چیست و همزمان ایمان می آوریم که پیروزی از آن او است.

امتناع از ایمان آوردن

دومین دلیل برای تأخیر در ورود بنی اسرائیل به کنعان، بی ایمانی آنان بود. وقتی جاسوسان از کنعان مراجعت کردند و ده نفر از آنها این کار را غیرممکن دانستند، خداوند این سؤال را مطرح کرد که «تا به کی با وجود همه آیاتی که در میان ایشان نمودم، به من ایمان نیاورند» (اعداد ۱۱:۱۴). مشکل روگردانی از ایمان، بیشتر مشکلی مربوط به اراده بود تا عقل و استدلال. خدا بارها خود را به آنان آشکار ساخته و قدرت خود را برای خیریت آنها نشان داده بود. آنها هیچ عذر موجهی برای انکار توانائی خدا یا تردید در وعده های او نداشتند. آنها عملاً از ایمان آوردن امتناع می کردند! نمی خواستند بدانند که خدا قادر به انجام هر کاری است.

متأسفانه امروزه نیز کسانی هستند که از قرار گرفتن در وضعیتي مثل آنها راضی به نظر می رسند و نمی خواهند بپذیرند که اوضاع قابل تغییر است. اگر چه مسیحی هستند، - همان طور که بنی اسرائیل قوم خدا بودند - اما در مقابل ایمان به کفایت عیسی و خواست او برای انجام کارهای بهتر برای آنان و با آنان، مقاومت می کنند. مانند بنی اسرائیل که از جنگ هراس داشتند، آنها نیز یاد گرفته اند که به بیابان قانع باشند. خدا برای کسی که از ایمان آوردن امتناع می ورزد، هیچ کاری نمی تواند بکند. او ما را به صف نمی کند و به سوی کنعان هل نمی دهد. از شش صد هزار نفر بالای بیست سال که مصر را ترک کردند، چهل سال بعد تنها دو نفر وارد کنعان شدند. آن دو تنها کسانی بودند که ایمان داشتند. ایمان آنها نوعی موافقت عقلانی با شخص خدا یا هدف یا قدرت او نبود. بدون شک اعتقاد نامه اکثر اسرائیلیانی که وارد کنعان نشدند درست و اصولی بود، ولی چیزی بیشتر از این لازم بود، ایمان به اینکه

خدا قادر به انجام هر کاری است و اجازه دهیم آن را به انجام برساند! ایمانی که به ماورای کلام خدا یعنی به ذات او می نگرد. این ایمان، نه به قابل قبول بودن کلام خدا، بلکه به شکست ناپذیری خدا نظر دارد. وقتی خدا کسانی را بیابد که با دقت به کلام او گوش بسپارند، کسانی که به وعده های او کاملاً ایمان آورند و سپس با اطمینان به او اجازه انجام آن را بدهند، آن وقت همه چیز ممکن می شود: "امین است دعوت کنندۀ شما که این را هم خواهد کرد" (اول تسالونیکیان ۵: ۲۴). خدا بود که وعده کنعان را به بنی اسرائیل داد و هم او بود که بنی اسرائیل را به کنعان رساند. خدا است که امروز شما را به زندگی پاک و مقدس دعوت می کند و هم او است که آن را برای شما ممکن می سازد. آیا به او ایمان دارید؟ آیا به او اعتماد می کنید؟

۵

عصای هارون که شکوفه آورد

دیدیم که ظرف طلای حاوی منّ که در صندوقچه عهد قرار داشت، بیانگر حضور خدا در میان قومش بود. ما که از روح القدس تولد دوباره یافته ایم، به روح القدس مَهر گشته ایم. ممکن است از همراهی کامل با خدا امتناع کنیم و به جای برخورداری از ثروتهای کنعان، زندگی در بیابان خشک و بی ثمر را برگزینیم، با این وجود روح القدس در دلهايمان شهادت می دهد که ما فرزندان خدا هستیم. یا به سوی شناخت عمیق تر او کشیده می شویم یا به مقابله سرسختانه تر در برابر او، اما هرگز از حضور او گم نخواهیم شد، چرا که خدا حتی در بی ایمانی ما تا به آخر وفادار می ماند. علاوه بر منّ، در صندوقچه عهد "عصای هارون که شکوفه آورده بود" (عبرانیان ۹: ۴) قرار داشت. اگر منّ نشانه حضور خدا در زندگی تک تک ایمانداران واقعی است، عصای هارون نشانه قدرت خدا است که باید در هر ایماندار واقعی آشکار شود.

برای درک کامل این موضوع، باید به داستانی که در بابهای ۱۶ و ۱۷ کتاب اعداد آمده رجوع کنیم. دویست و پنجاه نفر از مردان بانفوذ که به قول کتاب مقدس "از سروران جماعت که برگزیدگان شورا و مردان معروف بودند" و می خواستند جای موسی و هارون را بگیرند، دست به اعتراضی فزاینده علیه آن دو زدند. این مردان دسته جمعی آمدند تا اعتراض

خود را به گوش موسی و هارون برسانند، و شکایت شان این بود که «شما از حد خود تجاوز می‌نمائید، زیرا تمامی جماعت هر یک از ایشان مقدس اند و خداوند در میان ایشان است. پس چرا خویشان را بر جماعت خداوند برمی‌افزاید؟» (اعداد ۱۶:۳). به عبارت دیگر می‌گفتند: «فکر می‌کنید کی هستید؟ چه کسی به شما این حق را داده که خود را رهبر قوم بدانید و به ما بگوئید چه بکنیم و چگونه رفتار نمائیم؟ این مردمان به اندازه کافی مقدس اند. دست از سرشان بردارید و بیش از این مزاحمشان نشوید. بر چه اساسی به خود حق می‌دهید که رهبر ما باشید؟» البته این سؤال، سؤالی کاملاً منطقی است. بر چه اساسی شخص این حق را برای خود قائل می‌شود که خود را رهبر قوم خدا بداند؟ چگونه شخص اقتدار رهبری را به دست می‌آورد و انتظار دارد دیگران با او همکاری کنند؟

سردسته این گروه مردی بود به نام قورح و از سبط لاوی. خدا از قبل موقعیتی ممتاز به لاویان داده بود: «خدای اسرائیل تو را از بقیه جماعت اسرائیل جدا نمود و تو را به نزد خود آورد تا در خیمه خداوند کار کنی و در حضور جماعت بایستد و ایشان را خدمت نمائید.» درست است که تمام کاهنان می‌بایست از سبط لاوی باشند، اما اجباری نبود که تمام لاویان کاهن شوند. تا آن زمان تنها هارون برادر موسی به مقام کاهنی رسیده بود. مشکل قورح این بود که به نقشی که خدا به عنوان لاوی به او داده بود، قانع نبود، بلکه چشم به امتیاز و مسئولیت خاص کاهانت نیز داشت. تشخیص موسی در این خصوص جالب توجه است: «تو تمامی جمعیت توبه ضد خداوند جمع شده‌اید، و اما هارون چیست که بر او همه می‌کنید؟» (اعداد ۱۶:۱۱). شورش آنان نه بر ضد هارون یا موسی، بلکه بر علیه خدا بود.

حمله به قوم خدا برای حمله به خدا

اگر کسی بخواهد به خدا حمله کند، چگونه و از کجا باید شروع کند؟ او نمی‌تواند عملاً به خدا حمله کند، چرا که خدا نادیدنی است و چیزی در دسترس او نیست تا به آن ضربه بزند! به شما می‌گویم که چه خواهد کرد. به قوم خدا حمله می‌کند و توجه خود را به کسانی معطوف می‌سازد که به عنوان قوم خدا شناخته می‌شوند. اگر خدا موقعیت و نفوذی به شما داده و می‌خواهید نام خداوند عیسی مسیح را جلال دهید و در فروتنی با او سلوک نمائید، چنانچه مورد حمله واقع شدید، تعجب نکنید: «همه کسانی که می‌خواهند در مسیح عیسی به دینداری زیست کنند، زحمت خواهند کشید» (دوم تیموتاوس ۳:۱۲). این وضعیت به آن دلیل نیست که دینداری و خداپرستی، حقیر و مطرود است، بلکه برعکس به این دلیل که دینداری بیان ملموس خدا است. اگر کسی بخواهد به خدا ضربه بزند باید به کسی که بیان و جلوه خدا است حمله کند.

به همین دلیل است که نباید جفا را زیاد شخصی بدانیم، مگر اینکه از روی خود سری و حماقت باعث ایجاد یا گسترش خصومت شویم. جفائی که کلیسا در طول تاریخ خود متحمل شده، جفا بر عیسی مسیح بوده است. عیسی از یکی از اولین دشمنان کلیسا و مسیحیان به نام شاول طرسوسی پرسید: «ای شاول، شاول، برای چه بر من جفا می‌کنی؟» (اعمال ۹:۴). شاول که وقت و نیروی زیادی صرف «تهدید و قتل بر شاگردان خداوند» می‌نمود (اعمال ۹:۱)، از این ندا مبهوت شده سؤال کرد: «خداوندان تو کیستی؟» چگونه او می‌توانست به مسیح حمله کند در حالی که حتی نام او را نمی‌دانست؟ خیلی ساده است، با حمله به کلیسای مسیح که بدن او است. خداوند عیسی مسیح در بدنی که پدرش در روز پنتیکاست به او

داد، در این دنیا تن گرفت. این بدن شامل تمام کسانی است که وارد ارتباط و مشارکت با او می شوند. او سر این بدن، روح القدس حیات آن و ما تک تک اعضائی هستیم که بدن را تشکیل می هند (رجوع کنید اول قرنتیان باب ۱۲). بنابراین حمله به این بدن، حمله به عیسی مسیح است، و دلیل حمله به این بدن، نه کشمکش با کلیسا بلکه مبارزه با عیسی مسیح است. بنابراین می بینیم که تشخیص موسی چقدر درست بود.

هنگامی که قوم سر به عصیان برداشتند و از سموئیل تقاضا کردند پادشاهی بر آنها تعیین کند تا همچون دیگر ملت‌های همسایه بر آنها سلطنت کند، خدا بار دیگر همین موضوع را به سموئیل یادآوری نمود. سموئیل که رهبر قوم بشمار می رفت، از این رفتار قوم افسرده و دل شکسته گردید، ولی خدا به او گفت: «تو را ترک نکردند بلکه مرا ترک کردند تا بر ایشان پادشاهی ننمایم» (اول سموئیل ۷:۸). به عبارت دیگر خدا به او می گوید: «سموئیل، لطفاً موضوع را به خودت نگیر. تو قطعاً از نافرمانی آنها ضربه می خوری، چرا که تو آماج مادی تیرهای آنان هستی، اما قوم نه با تو بلکه با من مشاجره و جنگ دارند.»

نمی خواهم انتقاد منطقی را نفی کنم. ما باید همیشه منتقدان خود را با این فرض که ممکن است حق به جانب آنان باشد، جدی بگیریم. اگر حق با آنها است، پس باید به آنها گوش بدهیم، از آنها قدردانی کنیم و سپس با فروتنی به آنچه برای اصلاح امور لازم است عمل کنیم. به هر حال، برخی مخالفت‌ها مستقیماً بر علیه خدا است و این موضوع اساساً طغیان بر ضد خدا است و با انتقادی که از ما می شود تفاوت دارد. لازم نیست ما از خود یا از خدا دفاع کنیم، خدا به وقت خود هم از ما و هم از خود دفاع خواهد کرد.

داوری خدا

بدون اینکه وارد جزئیات شویم، می بینیم که خدا سرانجام رهبران این شورش را به سختی داوری و مجازات نمود. تمام سران شورش در زمین لرزه‌ای که آنان را فرو بلعید و زنده به گور ساخت از بین رفتند و طرفدارانشان نیز که دویست و پنجاه نفر بودند در «آشی که از حضور خداوند بدر آمد» سوختند (اعداد ۱۶:۳۵).

با کمال تعجب می بینیم که فردای آن روز تمامی قوم «بنی اسرائیل بر موسی و هارون همه‌گرمه کرده گفتند که شما قوم خداوند را کشتید» (اعداد ۱۶:۴۱). امکان موفقیت موسی و هارون بسیار کم بود! مردم ابتدا آنها را متهم می کردند که مسئولیتی را غصب کرده اند که بسیاری دیگر می توانند آن را انجام دهند و حال که خدا نظر خود را در چنین داوری سهمناکی بر شورشیان بیان کرده، کسانی که جان سالم بدر برده بودند موسی و هارون را مسئول این ویرانی می دانستند!

خدا وعده داد که نقطه پایانی بر این شورش مستمر می گذارد و دور دیگری از داوری و مجازات بر قوم نازل می کند. این بار داوری خدا «وبا» بود. موسی هارون را فرستاد تا نزد خدا برای قوم شفاعت کند و جلوی داوری خدا را بگیرد. «موسی به هارون گفت: «مِجْمَر خود را گرفته، آتش از روی مذبح در آن بگذار، و بخور بر آن بریز، و به زودی به سوی جماعت رفته، برای ایشان گفاره کن، زیرا غضب از حضور خداوند برآمده، و وبا شروع شده است.» پس هارون به نحوی که موسی گفته بود آن را گرفته، در میان جماعت دوید و اینک وبا در میان قوم شروع شده بود. پس بخور را بریخت و به جهت قوم گفاره نمود. و او در میان مردگان و زندگان ایستاد و وبا باز داشته شد. و عدد کسانی که از وبا مردند چهارده

هزار و هفتصد بود، سوای آنانی که در حادثه قورح هلاک شدند» (اعداد ۴۶:۱۶-۴۹).

این داستانی هولناک از شورش قوم و داوری خدا است که متعاقب آن شورش بیشتر و داوری شدیدتر روی می دهد. تمام این ماجرا درباره به رسمیت شناختن و پذیرفتن کسی است که خدا او را برای هدایت مردم و انجام برخی وظایف خاص مطابق اراده خود فراخوانده است. چگونه می توانیم بفهمیم که خدا کسی را برای انجام کاری دعوت کرده است؟ آیا صرفاً به ادعای خود شخص اکتفاء کنیم؟ آیا آزمایشی برای تشخیص حقانیت ادعای او وجود دارد؟

نشانه دعوت خدا

اینجاست که عصای هارون وارد صحنه می شود. خدا اعلام می کند که یک بار برای همیشه نشان می دهد که چه کسی را برای خدمت کهنات فراخوانده است: «پس همه بنی اسرائیل را که بر شما می کنند از خود ساکت خواهم نمود» (اعداد ۱۷:۵).

قرار بود موسی دوازده عصا، هر عصا به نشانه یکی از قبایل اسرائیل تحویل بگیرد و روی هر کدام نام شخصی که نماینده آن قبیله بود نوشته شود و نماینده قبیله لاوی، عصای هارون باشد. عصا تنها یک چوب دستی نبود که برای راحتی یا انجام کاری در دست بگیرند، بلکه بیانگر اقتدار، مقام و رهبری قبیله بود. یعقوب قبل از وفات، هنگامی که پسرانش را برکت می داد به یهودا گفت: «عصا از یهودا دور نخواهد شد و نه فرمان فرمائی از میان پایهای وی، تا صاحب آن بیاید» (پیدایش ۴۹:۱۰). این آیه به روشنی نبوتی مسیحائی است. عصای یهودا یا «عصای فرمانروائی» می بایست

به دست ماشیح، «شیر سبط یهودا» (مکاشفه ۵:۵) برسد. موضوع عصا البته این بار به نوعی شرط بندی شباهت داشت. گروهی اعتراض کنان می گفتند: «ما نیز می توانیم به خوبی موسی و هارون این کار را بکنیم» و موضوع عصاها به این هدف بود که مشخص شود خدا چه کسی را برگزیده و نشانه گزینش او چیست.

موسی تمام آن دوازده عصا را به خیمه برد و آنها را در قدس الاقداس، کنار صندوقچه عهد قرار داد. مطابق فرمان خداوند، تنها کاهن اجازه داشت وارد قدس الاقداس شود و از این رو برای تعیین اینکه چه کسی می تواند کاهن باشد، بسیار مهم بود که عصاها را در قدس الاقداس بگذارند. کار انجام شد و صاحبان عصاها به خانه های خود رفتند و عصاها یک شب به «حضور خداوند» گذاشته شدند.

روز بعد «چون موسی به خیمه شهادت داخل شد، اینک عصای هارون که به جهت خاندان لاوی بود، شکفته بود و شکوفه آورده و گل داده و بادام رسانیده بود» (اعداد ۱۷:۸).

نشانه اینکه هارون برگزیده خدا است، چه بود؟ جواب این سؤال بسیار ساده است! در عصای او حیات دیده می شد. عصا جوانه زده، شکوفه زده بود و گل آورده بادام داده بود. این موضوع غیرطبیعی بود. وجود حیات در عصا منشأ الهی داشت. نمی توان موضوع عصای هارون را با خود هارون توضیح داد، بلکه توضیح آن تنها توسط خدا امکان پذیر است. تمام یازده عصای دیگر را می توان با صاحبانشان توضیح داد. در واقع چیزی برای توضیح وجود نداشت، زیرا برای هیچ کدام اتفاقی نیفتاده بود. فقط در مورد عصای هارون چیزی اتفاق افتاده بود که بسیار ماوراء الطبیعی هم بود. این معجزه بزرگ کار خدا بود.

وقتی خدا دعوت می کند، آن را به انجام می رساند

خدا برای انجام کارهایش در جهان، دنبال داوطلب نمی گردد، بلکه دنبال کسانی است که مشتاق هستند تمام و کمال و بدون هیچ قید و شرطی خود را برای فرامین و اجرای نقشه هایش در اختیار او بگذارند.

خدا تنها به برنامه ها و اهداف خود تعهد دارد و هیچ الزامی نسبت به برنامه های ما هر چند هم به ظاهر بزرگ، اصیل، برجسته و تأثیر گذار باشند ندارد. قورح و دوستانش ممکن است برای انجام خدمت کهنات داوطلب بوده باشند و به زبان انسانی، شاید به اندازه بقیه توانائی و شایستگی لازم را نیز داشتند، اما این موضوع هیچ تأثیری در فکر خدا نداشت. خدا تعهدی به تمایلات ما ندارد، بلکه تنها چیزی که از ما می خواهد اطاعت است.

هر از چند گاهی با این وضعیت روبرو بوده ام که کسانی را برای داوطلب شدن در زمینه های بشارتی یا تعلیم در جلسات کلیسائی یا انجام امور جوانان و ایده های دیگری از این قبیل دعوت کرده اند. خدا داوطلب نمی خواهد و داوطلب شدن برای او معیار نیست، او می خواهد که همواره در دسترس و در اختیار او باشیم و این بجاست که مردم را به چالش بکشد تا تمایل خود را برای انجام کاری، رفتن به جائی و پرداختن هر بهائی برای انجام اراده خدا و گسترش خواسته های او مورد ارزیابی قرار دهند و مردم را دعوت کند تا «بدنهای خود را قربانی زند» بنمایند (رومیان ۱:۱۲)، اما پرداختن به هر کاری برای خدا بر اساس ابتکار شخصی یا به عبارت ساده تر برای «انجام سهم خود»، بدون در نظر گرفتن اراده و اهداف خدا، نه تنها احمقانه، بلکه گناه است!

عزریای نبی عبارت جالبی خطاب به آسا پادشاه یهودیه بیان کرد: «خداوند با شما خواهد بود، هرگاه شما با او باشید» (دوم تواریخ ۲:۱۵). پس

چگونه بدانم خدا با من است؟ بسیار ساده، در اطمینان به اینکه من با او هستم. این دعا که «خدایا با من باش» دعائی زائد است. چه بسیار اوقاتی که دعا می کنیم و از خدا می خواهیم که در این یا آن وضعیت با ما باشد. لزومی ندارد که از خدا بخواهیم با ما باشد، بلکه باید مطمئن شویم که ما با او هستیم. دعای ما باید این باشد که «خدایا مرا یاری فرما که امروز با تو باشم» و اگر کار و بارم را با خدا قرار دهم، او نیز کار خود را با من قرار خواهد داد. عیسی مسیح گفتاری بسیار شبیه این دارد: «هر جا من هستم شما نیز در آنجا خواهید بود» (یوحنا ۲:۲۶). وعده عیسی را وارونه نکنید و نگوئید: «هر جا شما هستید، عیسی نیز در آنجا خواهد بود.» ابتکار نه در دست خادمان مسیح، بلکه در دست خداوند است. این وعده او که «اینک من هر روز تا انقضای عالم همراه شما می باشم» (متی ۲۸:۲۰) در زمینه مأموریت و فرمان آخر و بزرگ عیسی به شاگردان، اندکی قبل بعد از صعود وی به آسمان مطرح شد. اگر شاگردان عیسی مسیح که ما نیز در زمره آنان هستیم، تحت اقتدار او کار کنند و برنامه او را در خصوص شاگرد ساختن تمام ملت ها اجراء نمایند، آنگاه بله، «من همراه شما می باشم.» البته از دیدگاه حضور مطلق و فراگیر عیسی، او همواره با ما است. به این معنی، هم صدا با داود می گوئیم: «از روح تو کجا بروم؟ و از حضور تو کجا بگریزم؟» (مزمو ۱۳۹:۷). او همیشه با ما است. وعده حضور او با شاگردان مطیع خود، بیانگر حضور وی در قدرت و کارهای مقتدرانه اش است.

به هر حال، تنها موضوع حضور مطرح نیست، بلکه او در عمل نیز خود را نشان می دهد. این حقیقت دارد که «امین است دعوت کنندۀ شما که این راه را هم خواهد کرد» (اول تسالونیکیان ۵:۲۴). خدا ما را دعوت نمی کند تا خود برویم و کاری برای او انجام دهیم، بلکه می خواهد کانالی داشته

باشد تا به واسطه آن، کار خود را از طریق ما انجام دهد. دلیل شکفتن و گل دادن عصای هارون این بود که خدا در عین خواندن او، می خواست خود مسئولیت کار را به عهده بگیرد. خدا هیچ تعهدی نسبت به عصاهای دیگران نداشت، زیرا هیچ کدام را برنگزیده بود. اگر هر کس دیگری که نقش کاهن را به عهده می گرفت، هر اندازه هم مشتاق، شایسته و انگیزه اش صادقانه می بود، خدا تعهدی به کار او نمی داشت. انتخاب خدا هارون بود و از طریق هارون کار می کرد.

این بدان معنا نیست که خدا تنها به چند نفر معدود برگزیده تعهد دارد. اگر شما یکی از آن برگزیدگان خاص هستید، زهی سعادت و اگر هم نیستید جای نگرانی ندارد، چرا که خدا نسبت به تک تک ما امین است، چون که برای هر کدام از ما نقشه دارد. استراتژی خدا شامل یکایک فرزندان شما می شود و بدون استثناء از طریق هر یک از ما است که اراده خود را به انجام می رساند.

پولس رسول، کلیسا را به عنوان بدن مسیح توصیف می کند. مسیح سر این بدن و هر مسیحی واقعی، بدون استثناء عضوی از این بدن است. پولس درباره این بدن دو گفتار مهم دارد که همه مسیحیان باید به آن توجه کنند: **با یکدیگر تفاوت داریم**، چون هر کدام وظایف جداگانه و توانائی های متفاوت داریم، اما به هم وابسته هستیم، چرا که هیچیک از ما نباید جداگانه یا مستقل کار کنیم.

با هم تفاوت داریم

”نعمت ها انواع است ولی روح همان. و خدمت ها انواع است اما خداوند همان. و عمل ها انواع است لکن همان خدا همه را در همه عمل می کند“ (اول قرنیتان ۱۲: ۴-۶). به همین دلیل هرگز نباید سعی کنم مانند کس

دیگری شوم، یا بدتر، از دیگران بخواهم مانند من شوند. خدا ما را متفاوت آفریده و وظایف متفاوتی برای ما قرار داده است.

پولس رسول این موضوع را چنین به تصویر کشیده است: ”اگر پا گوید چون که دست نیستم از بدن نمی باشم، آیا بدین سبب از بدن نیست. و اگر گوش گوید چون که چشم نیم از بدن نیستم، آیا بدین سبب از بدن نیست؟ و اگر تمام بدن چشم بودی، کجا می بودی شنیدن و اگر همه شنیدن بودی کجا می بودی بوئیدن؟ لکن الحال خدا هر یک از اعضا را در بدن نهاد برحسب اراده خود“ (اول قرنیتان ۱۲: ۱۵-۱۸).

حال می توانم تصور می کنم که پا احساس می کند که دست بر آن برتری دارد و با احترام بیشتری با آن برخورد می شود. پا از همان صبح زود و در طول روز در جوراب قرار می گیرد، در حالی که دست همواره در معرض هوای تازه قرار دارد! مردم دستان یکدیگر را می فشارند، نه پاهای یکدیگر را! ما انگشتر را به انگشتان دست می کنیم و نه به انگشتان پا! پا به راحتی می تواند به این نتیجه برسد که تفاوت آن با دست، او را در مرتبه پائین تری قرار می دهد!

گوش نیز می تواند همین احساس را درباره چشم داشته باشد. مردم چشم به شما می دوزند و نه گوش! یا می گوئیم چشم در چشم و هرگز از اصطلاح گوش در گوش استفاده نمی کنیم. بسیاری جاها از رنگ چشم صحبت می شود و گاهی رنگ چشم اهمیت خاصی دارد، اما در حالت عادی کسی به رنگ گوش اهمیتی نمی دهد. گوش نیز به راحتی می تواند خود را نسبت به چشم پائین تر بداند.

آری، بدن از اعضای مختلف تشکیل شده و خدا آن را به این صورت طراحی کرده و هر عضو را برای انجام وظیفه اش اهمیت بخشیده است. به

همین ترتیب پولس رسول می گوید که خدا وظایف خاصی برای هر عضو بدن خود تعیین نموده و عطایای متفاوتی به آنها داده است. واقعیت این است که شاید برخی نقش ها نمای برجسته تری داشته باشند، اما این برجستگی را نباید مهم تر یا اساسی تر تلقی کنیم.

به هم وابسته ایم

این نیز حقیقت دارد که هر چند ما متفاوت هستیم، ولی به هم وابسته ایم: «چشم نمی تواند به دست بگوید که محتاج تو نیستم و سر نمی تواند به پاها بگوید که احتیاج به شما ندارم.» هر عضوی از بدن نیازمند دیگر اعضای بدن است. عیسی مسیح نه تنها از طریق تک تک افراد کار می کند، بلکه هم چنین از طریق کلیسایش به عنوان بدنی متحد و شریک. درست است که کلیسا از افراد تشکیل شده، ولی ما در روح القدس در یک بدن تعمید یافته ایم و آن بدنی است که او در آن کار می کند و هر عضو به اعضای دیگر وابسته است. در کار خدا هیچ کس به عنوان «یکه سوار» وجود ندارد. هارون در عین حال که وظیفه ای منحصر به فرد داشت، اما به تنهایی کار نمی کرد. داستان عصای هارون ربطی به این مسئله ندارد که آیا خدا کاری برای سایر قبایل یا دیگر افراد قبیله لای که مشمول کهنات نبودند در نظر داشت یا خیر، بلکه موضوع این بود که آیا همه آنها به یک اندازه شایستگی کاری را که خدا به هارون سپرده بود داشتند یا نه. البته همگی شایسته کهنات نبودند، اما خدا کارهای دیگری برای آنها داشت که انجام دهند.

درست است که برخی ابعاد کار خدا نسبت به بقیه بالاتر و مهم تر به نظر می آیند. به عنوان مثال، همین کهنات هارون شاید به اشتباه در نظر

ما مهم تر و مشمول پاداش بزرگتری در روز داوری باشد! گاهی در مسافرت هائی که داشته ام دیده ام که بعضی از مسیحیان نسبت به دیگران احساس حقارت می کنند، و با تأسف بیشتر، دیده ام که عده ای نیز وسوسه می شوند که خود را مهم تر تصور کنند. هیچ کدام از این دو حقیقت ندارد. یک بار نامه ای از شخصی در شرق انگلستان به دستم رسید که در آن نوشته بود به تازگی چهار نوجوان در کلیسایشان تعمید گرفته اند. در مراسم تعمید، هر چهار نفر در مورد چگونگی مسیحی شدن خود شهادت داده بودند و گویا هر بار نام من به عنوان کسی که آنان را به سوی ایمان هدایت کرده ذکر شده بود. آن شخص با نوشتن این نامه فکر می کرد که دانستن این موضوع باعث دلگرمی و تشویق من می شود. البته همین طور هم بود. خواندن آن نامه برایم هیجان انگیز و عالی بود. سپس نویسنده نام آن چهار نوجوان را به ترتیب نوشته بود، ولی چه فایده؟! من که هیچ کدام را نمی شناختم. متوجه شدم که نوعی عدم تعادل در این خصوص وجود دارد که به روشنی بیانگر مشکلی است که نمی توان آن را نادیده گرفت. هر چند از اینکه نقشی در ایمان آوردن آن چهار نفر داشته ام خوشحالم، اما نحوه بیان شهادتشان با دیدگاه خدا تفاوت دارد. نمی دانم آنها چه زمانی به عیسی مسیح ایمان آوردند، ولی احتمالاً در جلسه ای بوده که موعظه می کرده ام، اما این شیوه بیان، اغراق آمیز بوده و نقش مرا بیش از حد پررنگ کرده است. به هر حال، مدت ها قبل از آن جلسه، یقیناً افرادی برای آنها دعا کرده اند، احتمالاً به آنها شهادت داده اند یا در خانه هایشان را به روی آنان گشوده اند. شاید جزو گروه جوانان کلیسا و قبل از آن در کلاسهای کتاب مقدس یک شنبه ها بوده اند. کسانی آنها را به آن جلسه دعوت کرده و کسانی دنباله آن را گرفته اند. من واقعاً از جزئیات اینکه

چگونه ایمان آوردند بی خیرم، اما وقتی برای بیان شهادت خود ایستادند و گفتند: «چارلز پرایس من را به سوی مسیح هدایت کرد،» در نظر خدا چیز دیگری است. سهم من در این زنجیره طولانی، حلقه ای کوچک و از بسیاری جهات آسان ترین حلقه بوده است.

پولس در نامه خود به کلیسای قرنتس، به این ارزیابی های اشتباه پرداخته و آنها را تقبیح کرده است: «پس کیست پولس و کیست اپُلُس؟ جز خادمانی که به واسطه ایشان ایمان آوردید و به اندازه ای که خداوند به هر کس داد. من گاشتم و اپُلُس آبیاری کرد، لکن خدا فو می بخشد. لهذا نه کارنده چیزی است و نه آب دهنده بلکه خدای رویاننده. کارنده و سیراب کننده یک هستند، لکن هر یک اجرت خود را به حسب مشقت خود خواهند یافت» (اول قرنتیان ۳: ۵-۸).

نشانه های مشهود ثمرات خدا، بیهوده شما را مغرور نسازد و دلسرد نشوید اگر نمی توانید شواهد زیادی از ثمراتی که ارتباط مستقیم با اطاعت شما از خدا دارند ببینید. به ثمرات ظاهری، زیاد توجه نکنید، بلکه توجه اصلی شما به ریشه ای باشد که از آن میوه حاصل می شود. اگر ریشه درست است و در تکیه و توکل بر مسیح زندگی می کنید، آنگاه میوه خواهد بود، خواه برایتان مشهود باشد یا نه.

ریشه مهم تر از میوه است

این حقیقت که خدا شما را دعوت کرده و از این رو شما را بکار می گیرد، نهایتاً در میوه مشخص خواهد شد، در «شکفتن، شکوفه آوردن، گل دادن و بادام رسانیدن.» از این می توانیم مطمئن باشیم، حتی وقتی که میوه بر خلاف میل ما کاملاً آشکار نباشد. توجه کنید که در عصای

هارون تمام مراحل روندی که به میوه رسیده منجر می شود وجود داشت. قسمتی تنها در شرف شکفتن بود، قسمتی شکوفه زده بود و قسمتی به گل کامل تبدیل شده بود و در همان حال، قسمتی بادام داده بود. از زندگی برخی از ایمانداران شکفتن، اولین نشانه حیات، خواهد آمد، از بعضی شکوفه، از بعضی گل و سرانجام بادام به عنوان ثمره نهائی به وجود خواهد آمد. پولس می نویسد: «من گاشتم و اپُلُس آبیاری کرد ... کارنده و سیراب کننده یک هستند، لکن هر یک اجرت خود را به حسب مشقت خود خواهند یافت» (اول قرنتیان ۳: ۶-۸). هر کس با دیگری تفاوت دارد، ولی به هم وابسته اند.

هر کاری که خدا شما را برای انجام آن دعوت نموده، مطمئن باشید که میوه پسندیده خدا را خواهد داد. شاید نتوانید معیار و ارزش آن را تعریف کنید، اما می توانید شبها آسوده سر بر بالش بگذارید و مطمئن باشید که خدا در شما کار کرده است. سعی نکنید اهمیت و ارزش کار خود را با توجه به نتایج ظاهری آن بسنجید، بلکه با علت و منشأ آن. اگر به این دلیل کاری را می کنید که خدا شما را برای آن قرار داده، آنگاه می توانید مانند ارمیای نبی تا چهل سال ادامه دهید بدون اینکه هیچ نشانه ملموسی از موفقیت ببینید. مانند ارمیا، مهم نیست که مردم نسبت به سخنان شما چه عکس العملی نشان دهند، بلکه موضوع مهم، سرچشمه سخنان شما است. وقتی ارمیا نزد خدا شکایت نمود که نمی داند چه بگوید، «خداوند دست خود را دراز کرده دهان مرا را لمس کرد و خداوند به من گفت: "اینک گلامر خود را در دهان تو نهادم"» (ارمیا ۱: ۹). آنگاه ارمیا دانست که لزومی نداشت مردم واکنشی نشان دهند تا بفهمد آنچه انجام داده، درست بوده است. مردم پاسخی به ارمیا ندادند و ارمیا نیز

طبق طبیعت انسانی اش ناامید گردید و حتی در این ناامیدی وفات یافت. اما بیش از دو هزار و پانصد سال بعد، امروزه ما از کلام ارمیا برکت می یابیم و از طریق اطاعت او، هنوز هم خدا با ما سخن می گوید. این میوه زندگی ارمیا است و او می توانست نسبت به آن اطمینان داشته باشد، نه به ارزیابی نتایج فوری خدمت خود، بلکه به سرچشمه ای که خدمتش از آن ناشی می شد.

کسانی می خواستند عهده دار خدمت هارون شوند. شاید اگر عصائی به دست آنها بدهید، بتوانند به خوبی و شایستگی از آن استفاده کنند، اما کافی است عصا را از دست آنها بگیرید، عصا تبدیل به شیئی ای مرده و بی ثمر می شود. عصای هارون را از او گرفتند، به خانه خود رفت و تا صبح خوابید، ولی صبح روز بعد، عصایش شکفت، شکوفه آورد، گل داد و میوه آورد. عصای او به طرزی خارق العاده زنده بود. کسی که خدا او را دعوت نموده چنانچه خدمتش را از او بگیرید، باز هم میوه خواهد داد، اما کسی که خدا او را دعوت نکرده، اگر خدمتی به او بدهید خواهید دید که هر آنچه روی دهد تنها به توانائی های او مربوط خواهد بود. چنانچه خدمتش را از او بگیرید، آنگاه خود و خدمتش هر دو از بین خواهند رفت. او را از کارش دور کنید، آنگاه کارش به کلی از هم خواهد پاشید. تنها زندگی الهی می تواند کار خدا را جاودانی بسازد.

یک بار بعد از دیداری که از مدرسه ای در غرب انگلستان داشتیم، دختر شانزده ساله ای که در کلاس بود، در خلال زنگ تفریح از من پرسید که چگونه می توانم مسیحی شوم. او در جلساتی که عصرها در یکی از کلیساهای آن شهر برگزار می کردم حاضر شد و به یقین ایمان آورد و تولد تازه یافت. از آن پس او در زندگی مسیحی خود با قدرت رشد کرده

است. او قبلاً هیچ ارتباطی با کلیسا نداشت و یک روز از او پرسیدم که آیا اتفاقی در زندگی گذشته اش روی داده که او را برای سخنانی که آن روز صبح در کلاس گفته بودم آماده کرده است؟ گاهی غیرعادی به نظر می رسد که مانند او کسی از ناکجا آباد به سوی مسیح بیاید.

در جواب من گفت که در دوران بچگی او را به جلسات کتاب مقدس در روزهای یک شنبه می فرستاده اند که مردی مسن در کلبه ای نزدیک منزلشان دایر کرده بود. سپس وقتی او هفت هشت ساله بوده، آن پیرمرد درگذشت و دیگر هیچ کس کار او را ادامه نداد و جلسات یک شنبه نیز تعطیل شد و از آن به بعد تماس او با مسیحیان قطع گردید.

بعدها فهمیدم که آن پیرمرد علی رغم اینکه دست تنها بوده ولی با پشتکار تمام در حفظ کلاس بسیار کوچک خود اصرار می ورزیده، زیرا معتقد بود که این کار را خدا به او سپرده تا انجام دهد. در سالهایی که وی به این خدمت مشغول بود هیچ نتیجه ملموسی از کار خود مشاهده نکرد و به همین دلیل نیز بعد از مرگش کسی کار او را دنبال ننمود و کلاس تعطیل شد. اما خدا او را دعوت کرده بود و در نتیجه در کارش زندگی جریان داشت. مدتها بعد از مرگ وی، من متقاعد شدم بذر نیکوئی که او در قلب آن دخترک کاشته بود، جوانه زده و شکفته بود. آن مرد درگذشت و کارش تعطیل شد، اما عصای او زنده بود و سالها بعد میوه آورد.

هارون عصایش را از کجا گرفت؟ شما چگونه زندگی و خدمتی را که زنده است و ثمر می آورد می گیرید؟ پاسخ به این سؤال برای سلامتی و توانائی روحانی ما ارزشی حیاتی دارد و از جدابیت خاصی نیز برخوردار است که در فصل بعد به آن می پردازیم.

را چگونه و از کجا به دست آورد. به این منظور به عقب، به ملاقات موسی با خدا در واقعه بوته مشتعل برمی گردیم.

وقتی خدا در بوته مشتعل، موسی را دعوت کرد و به او گفت که برو و اسرائیل را از مصر بیرون بیاورد، در اوج این گفتگو خدا از موسی پرسید: «آن چیست در دست تو؟» و او جواب داد: «عصا.» خداوند گفت: «آن را بر زمین بینداز» (خروج ۴: ۲-۳). این عصا وسیله معاش و کسب و کار موسی بود. او پیش از این به مدت چهل سال در بیابان مدیان به چوپانی گذرانده بود و عصائی که در دست داشت بیانگر تمامی معیشت او بشمار می رفت. عصا، شغل او بود، درآمدش از آن به دست می آورد، باعث آسودگی و امنیت او و خانواده اش بود. حال خداوند به او می گوید که آن را به زمین بیندازد، کنار بوته مشتعل، جائی که خدا حضور دارد. «چون آن را به زمین انداخت، ماری گردید و موسی از نزدش گریخت.» در اینجا شاهد صحنه ای بسیار هیجان انگیز هستیم: عصائی که موسی در دست داشت و نماد شغل، امنیت، درآمد و معیشت او بود، حال که در حضور خدا به زمین انداخته شده، ماری گشته است که «موسی از آن فرار می کند.» این عصای بی آزار که تمام این سالها آن را به دست می گرفت، با آن گله هایش را شبانی می کرد، بچه هایش با آن بازی می کردند و شبها وقتی می خوابید آن را کنار بسترش می گذاشت، حال تبدیل به ماری خطرناک شده که باید از آن بگریزد!

وقتی خدا کاری انجام می دهد، همیشه در آن کار پیام و هدفی نهفته است. این واقعه نوعی حقه جادویی نبود تا موسی را تحت تأثیر قرار دهد و بعدها موسی نیز با آن، حاکمان مصری را تحت تأثیر قرار دهد. درست است که همین اتفاق در مقابل رهبران بنی اسرائیل و سپس در حضور

۶

آن چیست در دست تو؟

در فصل پیش نگاهی به عصای هارون انداختیم و دریافتیم که وقتی عصا از او گرفته شد و یک شب کامل در خیمه شهادت ماند، شکفت، شکوفه زد، گل آورد و بادام داد. صبح همان روز، یازده عصای دیگر که به نمایندگی از یازده قبیله دیگر اسرائیل در کنار عصای هارون در خیمه نهاده شده بودند، دقیقاً همانند غروب روز قبل بدون هیچ تغییری مانده بودند، چوبی خشک و عاری از حیات. دیگران خواستار خدمتی شده بودند که خدا به هارون داده بود و خدا می خواست نشان دهد که الزام و تعهدی نسبت به ایده ها، خواسته ها و تمایلات دیگران ندارد، بلکه تنها به برنامه های خود تعهد دارد. خدا بود که هارون را دعوت نموده و خدمت وی را با زندگی خارق العاده تنفیذ کرده بود. اگر حتی عصای هارون را از او بگیرند، باز میوه می آورد. این زندگی نه از هارون، بلکه از خدا سرچشمه گرفت.

هارون این عصا را از کجا به دست آورده بود؟ چرا هارون از ثمردهی عصایش اطمینان دارد؟ چگونه می توانیم از زندگی برخوردار شویم که یقیناً بارآور و از این رو مجرائی برای عمل خدا باشد؟

جوابی که برای این سؤال یافته ام بسیار افسون کننده است. هارون عصای خود را قبل از ترک مصر از دست موسی گرفته بود. قبل از اینکه به شرح این واقعه پردازیم، لازم است بدانیم که در ابتدا موسی این عصا

فرعون مصر تکرار شد، ولی فرعون را تحت تأثیر قرار نداد، چرا که «ساحران مصر هم به افسون‌های خود چنین کردند، هر یک عصای خود را انداختند و اژدها شد» (خروج ۷: ۱۱). هم چنین درست است که این کار نشانه‌ای بلافصل از قدرت خدا در برابر دیدگان موسی بود، اما در عین حال حاوی مفهوم بسیار مهم‌تری بود.

در پرستش مصریان، مار نقش مهمی ایفا می‌کرد. خودم شخصاً به موزه مصر در قاهره رفته‌ام و نقش برجسته‌های مربوط به دوران باستان را دیده‌ام که قدمت بعضی از آنها به زمان موسی و حتی پیش از او می‌رسد. در تاریخ طولانی تمدن مصر، مارها مخصوصاً مار کبرا، حضوری چشم‌گیر دارند. تصویر این مار بارها و بارها در خطرناک‌ترین حالت آن ترسیم شده است، با سری که به طور عمودی از زمین بلند شده، گردنی پهن و آماده برای حمله. مار نماد بت پرستی، خرافات و ترس مصریان بود. موسی بر آن است که بر قدرت امپراتوری مصر، پیشرفته‌ترین، متمدن‌ترین و قوی‌ترین قدرت آن روزگار غلبه کند و البته حمله به چنین نظامی مستلزم پایداری و روحیه بالا خواهد بود.

ولی مار تاریخچه‌ای دارد که به زمانی بسیار پیش از موسی و امپراتوری مقتدر مصر برمی‌گردد. مار اولین مرتبه در باغ عدن و به عنوان تجسم شیطان ظاهر شد و آخرین حضور او را در پایان کتاب مکاشفه می‌بینیم، آنجا که فرشته‌ای «اژدها یعنی مار قدیم را که ابلیس و شیطان می‌باشد گرفتار کرده، او را تا مدت هزار سال در بند نهاد و او را به‌هاویه انداخت و در را بر او بسته مهر کرد» (مکاشفه ۲۰: ۲-۳). اولین و آخرین ظاهر شدن شیطان در نقاب مار است. امروزه نیز مار مظهر فعالیت‌های مرموز و شیطانی است و نشانه هر چیزی که شریرانه، گمراه‌کننده و شیطانی باشد.

وقتی موسی عصای خود را به زمین انداخت، در اوج وحشت دریافت که چه زود می‌تواند تبدیل به ماری خطرناک شود.

دُمش را بگیر

در حالی که مار بر روی زمین پیچ و تاب می‌خورد و موسی یقین داشت که باید از آن فاصله بگیرد، خدا دستوری بسیار تعجب‌آور به او داد: «دست خود را دراز کن و دمش را بگیر» (خروج ۴: ۴). نمی‌دانم تا چه اندازه در مورد مارها اطلاع دارید، ولی کاری که هرگز نباید انجام دهید، گرفتن دُم مار است! اگر دم مار را بگیرید، سرش آزاد خواهد بود و می‌تواند با حرکت دادن آن به این طرف و آن طرف به شما حمله کند و نیش بزند. در این صورت ممکن است دچار سرگیجه شوید، به زمین بیفتید، رنگتان کبود شود و نهایتاً بمیرید! در هر صورت اگر ناچار به گرفتن ماری شدید، حتماً سر آن را بگیرید، چرا که سر، قسمت خطرناک مار است و باید همیشه مواظب قسمت خطرناک باشید و آن را کنترل کنید. جز مارهای نوع بوا که بیشتر خود را دور طعمه می‌پیچند و با فشار ماهیچه‌های خود آن را خفه می‌کنند، در مورد سایر مارها، گرفتن دم اصلاً عاقلانه نیست. تولید و ترشح سم در دهان مار صورت می‌گیرد و بنابراین باید سر آن را در کنترل بگیرید!

موسی این را می‌دانست. او که در بیابان مدیان زندگی کرده بود مرتباً با انواع و اقسام مارها مواجه شده و دیدن آنها برایش عادی شده بود. به احتمال قریب به یقین در طول سالهائی که به شبانی مشغول بود، مارهای زیادی کشته بود. ولی حال خدا به او این دستور عجیب را می‌دهد که دم مار را بگیرد.

خدا چه چیزی می خواهد به موسی بگوید؟ در ورای این داستان نمایش گونه چه مفهومی نهفته است؟ به باور من، خدا به موسی می گوید: «موسی، می خواهم بدانی که این عصائی که در دست داری چه قدرتی دارد. شاید فکر می کنی این عصا مفید و کاملاً بی خطر است، اما می خواهم بدانی که می تواند ناگهان تبدیل به ماری خطرناک شود. این عصای خوب و مفید می تواند بالقوه خطر آفرین باشد، خطری که می تواند تو را از بین ببرد. آن را حضور من به زمین بینداز تا قدرت بالقوه آن را ببینی. عصای به ظاهر بی خطر تو ممکن است پایگاه شیطان گردد. اما حال دم آن را بگیر و من آن را چون عصایت بار دیگر به دست تو خواهم داد. دم آن را که بی خطر است بگیر و من مواظب سر خطرناک آن هستم.»

اولین باری که خدا در کتاب مقدس شیطان را مخاطب ساخت در باغ عدن بود. خدا با خطاب قرار دادن شیطان که خود را به شکل مار درآورده بود، بر عداوت بین او و ذریت زن یعنی خداوند عیسی مسیح تأکید نمود و راجع به مسیح گفت: «او سر تو را خواهد گوید» (پیدایش ۳:۱۷). و آن کوبیدنی مهلک خواهد بود که توسط مسیح انجام خواهد گرفت. برخورد با سر مار مسئولیت خدا است، نه کار ما.

عصای خدا

به محض اینکه موسی دم مار را گرفت «در دستش عصا شد» (خروج ۴:۴). حال دوباره عصایش را در دست داشت، ولی آیا همان عصای قبل بود؟ خیر! تغییری اساسی روی داده بود: «پس موسی زن خویش و پسران خود را برداشته، ایشان را بر الاغ سوار کرده، به زمین مصر مراجعت نمود و موسی عصای خدا را به دست خود گرفت» (خروج ۴:۲۰). حال این عصا

«عصای خدا» شده است. البته همان ترکه چوبی بود که موسی آن را قبل از ملاقات با خدا در بوته مشتعل به دست می گرفت. وقتی آن شب عصا را به خانه برد، خانواده اش آن بریدگی ها و خط و خطوط آشنای روی آن و خمیدگی سر آن را دیدند، اما در واقع با عصای قبل تفاوت داشت. قبل از این، عصای موسی بود، ولی اکنون عصای خدا است و چه تفاوتی بالاتر از این!

بعدها خدا به موسی می گوید که عصای خود را بر دریای سرخ دراز کند و چون او این کار را کرد، آبها شکافته شد. وقتی بنی اسرائیل در بیابان بسر می بردند و به آب دسترسی نداشتند، خدا به موسی گفت که با عصای خود به صخره بزند تا آب از آن بیرون بیاید. در جنگ با عمالیق، در حالی که یوشع سپاه اسرائیل را در میدان جنگ فرماندهی می کرد، موسی «عصای خدا را به دست گرفته بر قلعه کوه» ایستاده بود (خروج ۱۷:۹). تا وقتی که موسی دست خود را بالا نگه می داشت، اسرائیلیان پیروز می شدند و چون دست خود را پائین می آورد عمالیق غلبه می یافتند. به تدریج که دستهای موسی خسته شد، هارون و پسرش حور به کمک او آمدند و دستهای او را بالا نگه می داشتند تا عصا هم چنان برافراشته بماند و سپاه اسرائیل در جنگ پیروز شود. این هم نوعی عصا است! عصائی که سابقاً موسی برای راندن و جمع کردن گوسفندان از آن استفاده می کرد، حال عصای خدا شده و معجزات می آفریند. خدا با تأکیدی خاص به موسی فرمود: «این عصا را به دست خود بگیر که به آن آیات را ظاهر سازی» (خروج ۴:۱۷). قرار بود این عصا ابزار کار جدید موسی شود، وسیله ای که خدا توسط آن اعمال قوی ظاهر سازد.

عصای موسی عصای هارون می شود

دلیل اینکه در این کتاب به عصای موسی پرداختیم این است که عصای هارون ظاهراً همان عصای موسی بوده و پروفیسور بروس نیز در مقاله ای که در مورد «عصای هارون» در «فرهنگ جدید کتاب مقدس» نوشته به این موضوع اشاره کرده است.^۱ بعد از واقعه شکوفه دادن عصا، خدا به موسی گفت: «عصای هارون را پیش روی شهادت باز بگذار تا به جهت علامت برای ابنای قمر در نگاه داشته شود» (اعداد ۱۷:۱۰). کمی بعد به موسی گفته شد که عصا را بگیرد و در قادش با صخره سخن بگوید که «آب خود را بدهد» (اعداد ۲۰:۸). آنگاه موسی «عصا را از حضور خداوند گرفت» (اعداد ۲۰:۹)، یعنی از قدس الاقداس، جایی که عصای هارون را گذاشته بودند. آنگاه موسی بر خلاف چیزی که خداوند امر فرموده بود، به جای صحبت کردن با صخره با عصا دو ضربه به آن زد. نکته ای که می خواهیم به آن اشاره کنم این است که عصائی که موسی با آن به صخره زد (باب ۲۰ اعداد)، همان عصای هارون بود که (در باب ۱۷ اعداد) شکوفه داده بود و بعداً در خیمه شهادت گذاشته شد.

هم چنین به نظر می رسد که بعد از واقعه بوته مشتعل، موسی و هارون به طور مشترک از یک عصا برای انجام معجزات در مصر استفاده می کردند. حتماً به یاد دارید که چون موسی تمایلی برای رفتن به مصر و صحبت با فرعون نداشت، هارون به عنوان «نبی» او به مصر رفت. نه موسی بلکه برادرش هارون اولین معجزه را در حضور فرعون انجام داد. «هارون عصای خود را پیش روی فرعون و پیش روی ملازمانش انداخت و اژدها شد» (خروج ۷:۱۰). در مورد اولین بلا از ده بلای مصر، «خدا به

موسی گفت: "بامدادن نزد فرعون برو، اینک به سوی آب بیرون می آید و برای ملاقات وی به کنار نهر بایست و عصا را که به مار مبدل گشت به دست خود بگیر..." خداوند به موسی گفت: "به هارون بگو عصای خود را بگیر و دست خود را بر آبهای مصر دراز کن..." و تمامی آب نهر به خون مبدل شد" (خروج ۷:۱۵-۲۰). به روشنی پیداست که هارون از عصای موسی استفاده کرده و آنچه «عصای هارون» نامیده شده همان عصای موسی بوده است.

آن چیست در دست تو؟

تمام نکات فوق در راستای تعمق ما هستند. اگر می خواهیم بدانیم که هارون عصای خود را از کجا گرفت، اگر می خواهیم بدانیم که چگونه از حیاتی سرشار از ثمر برخوردار شویم، باید با این سؤال خدا شروع کنیم که «آن چیست در دست تو؟» و مشتاقانه و در اطاعت کامل، آن را به حضور خداوند، «بر زمین بیندازیم.» شاید آنچه در دست دارید، چیزی مفید و بی آزار مانند عصای موسی باشد، اما همان چیز در دست شما و تحت کنترل شما ممکن است به پناهگاهی برای مار تبدیل گردد.

اگر از شما بپرسم: «آن چیست در دست تو؟» شاید در جواب بگوئید: «شغل من.» ممکن است برای رسیدن به جایی که الان هستید سخت کار کرده و اوقات، زحمات و مشکلات بسیاری برای آن تحمل کرده باشید تا بالاخره به اینجا رسیده اید. ولی آیا حاضرید آن را به حضور خدا بیندازید؟ اگر در دستان شما باشد، ممکن است خطرناک گردد. مار ممکن است در دست شما مهار نشدنی و خطرآفرین باشد، ولی وقتی آن را به حضور خدا بیندازید، آن را به شما پس خواهد داد، چنان که عصای موسی را به او بازگرداند. شما دم آن را می گیرید و خدا سرش را خواهد کوبید. او

مراقب مار خواهد بود و آنگاه شغل شما، شغل خدا خواهد گردید، چنان که عصای موسی، عصای خدا شد. شغل شما به همان صورت باقی خواهد ماند، اما تحت مدیریت دیگری قرار خواهد گرفت. او به جای شما کار خواهد کرد، به نحوی که امور دیگری را که خدا دخالتی در آنها ندارد به مبارزه می طلبد.

«آن چیست در دست تو؟» شاید در جواب بگوئید: «تحصیلات من. من آرزوهای بلندی دارم و برای رسیدن به آنها تلاش می کنم و بزودی آنها را به دست خواهم آورد.» بسیار خوب، حرف شما درست و ارزشمند است، ولی آیا حاضرید آرزوهای خود را به حضور خدا بیندازید؟ آیا آنها را به پای خدا می اندازید و به او حق می دهید که اگر اراده اش باشد آنها را از شما بگیرد، یا اگر برای انجام اراده اش مفید باشد آن را به شما بازگرداند؟ تحصیلات و آرزوهای شما هر اندازه مشروع و ارزشمند باشند، در دستان شما تنها از آن شما خواهند بود و ممکن است ماری در آن کمین کرده باشد. آنها را به خدا تقدیم کنید تا ترسی نداشته باشید. اگر درست و شایسته باشند و خدا آنها را به شما بازگرداند، آنها را از دُم بگیرید و او مواظب قسمت خطرناک خواهد بود. در این صورت تبدیل به تحصیلات خدا خواهند شد که برای زندگی ای سرشار از موفقیت و ثمرات در اختیار شما خواهند بود.

«آن چیست در دست تو؟» شاید در جواب بگوئید: «پول من. من برای هر شاهی آن زحمت کشیده ام و آن را عاقلانه خرج می کنم.» آیا حاضرید آن را به حضور خدا بیندازید؟ شاید کمتر جائی باشد که مانند پول ما و دیدگاه ما نسبت به آن، کمینگاهی آسوده برای شیطان فراهم سازد. آن را به حضور خدا بیندازید، ممکن است خدا آن را به شما

بازگرداند، اما مواظب باشید که تنها دم آن را بگیرید. در این صورت تبدیل به پول خدا خواهد شد، هر چند نمی دانید خدا چگونه این پول را برای بخشیدن حیات خود به دیگران و آوردن ثمرات نیکو بکار خواهد برد. به عنوان پول شما ممکن است خطرناک باشد، اما به عنوان پول خدا مفید و مؤثر خواهد بود.

«آن چیست در دست تو؟» شاید در جواب بگوئید: «خانواده من.» چه جواب خوب و ارزشمندی! خانواده شما عطیه ای است که خداوند به شما بخشیده، اما اگر شما پدر یا مادر هستید، آیا حاضرید فرزندان خود را به حضور خدا بیندازید و آنها را به خدا بازگردانید؟ مطمئن باشید که خدا آن را به شما پس خواهد داد، ولی مواظب باشید آن را از دمش بگیرید. ممکن است خدا مطابق اراده خود با خانواده شما عمل کند و احتمال دارد اوقات سخت و دشواری داشته باشید، ممکن است متحمل غم و محرومیت شوید، اما این خانواده خدا است و در هر آنچه اجازه می دهد هدفی دارد. نگران نباشید، حملاتی که شیطان به خانه شما وارد می کند، مستلزم این است که با خدا بجنگد.

«آن چیست در دست تو؟» شاید در جواب بگوئید: «مسئولیت های کلیسائی ام. من جزو مشایخ، خادمان یا رهبران کلیسا هستم. در جلسات کلیسائی تعلیم می دهم. رهبری جوانان را به عهده دارم. در کلیسا موعظه می کنم.» آیا حاضرید آن را پیش پای خدا بیندازید؟ آیا حاضرید تمام مسئولیت ها و مراتب کلیسائی خود را به او تسلیم کنید؟ آیا حاضرید تمام نقشه ها و برنامه هائی را که برای کلیسای خود در نظر دارید دور بیندازید و تنها در پی درک و انجام اراده خدا باشید؟ با خودداری از این کار، شما همچنان رهبر کلیسا، معلم کتاب مقدس یا واعظ تمام یک شنبه ها خواهید

ماند، اما آن کلیسا، کلیسای شما خواهد بود و ایده‌های خود را در موعظه‌های خود به مخاطبین خود تعلیم خواهید داد و به این ترتیب میدانی باز و فرصتی مناسب برای مار آماده خواهند کرد. آنها را به پای خدا بیفکنید و همان طور که خدا به شما فرموده آنها را دوباره، اما تنها از دشمنان بگیرید. در این صورت تبدیل به کلیسای خدا و تعلیم خدا خواهند شد و شما نیز رهبر خدا و واعظ خدا خواهید گشت و کار شما سرشار از زندگی، قدرت و ثمر خواهد گردید.

همان طور که درباره موسی و هارون دیدیم، این کار به این معنی نیست که زندگی آسان خواهد شد، چرا که به خط مقدم جبهه جنگ روحانی اعزام می‌شوید و محتاج کوچکترین توشه حکمت و ابتکار می‌گردید، اما فرعون‌ها باعث وحشت شما نخواهند شد، دریای سرخ جلوی شما را نخواهد گرفت، عمالیق‌ها شما را شکست نخواهند داد، چرا که شما چیزی در دست دارید که موسی در دست داشت، یعنی عصای خدا. این کار خدا است و تنها اراده او را جاودانی می‌سازد. وقتی مار را از دم بگیرید، خدا مواظب سر آن خواهد بود. آنگاه، اگر به هر دلیلی از کارت‌ان فاصله گرفتید، دیگر در کلیسا موعظه نکردید، در جلسات کلیسائی تعلیم ندادید و نقشی در رهبری کلیسا نداشتید، آن عصا مدت‌ها بعد «شکفته، شکوفه آورده و گل داده بادام خواهد آورد.»

ولی اگر می‌خواهید آن را در دست خود نگاه دارید، می‌توانید این کار را بکنید! خدا شما را مجبور نمی‌کند، او می‌چشم شما را نمی‌پسچاند و اسلحه‌ای بر شقیقه شما نمی‌گذارد. شما می‌توانید همان طور که خود می‌خواهید دیندار بمانید، اما باید به شما هشدار بدهم که اگر عصا را در دست خود نگاه دارید، ماری در دست خود نگاه داشته‌اید! و نمی‌دانید

چه وقتی می‌جهد و نیش می‌زند. نمی‌دانید چه وقت خواهد بود که در شغل، تحصیلات، پول، خانواده یا کلیسایتان، «آن مار قدیمی که به ابلیس و شیطان مسمی است» (مکاشفه ۹:۱۲) زهر خود را خواهد ریخت. نکته تأسف بار این خواهد بود که شما به او فرصت و امکان داده‌اید. این است عصای هارون که وی آن را از موسی و موسی نیز آن را از خدا گرفت. این عصا در واقع عصای خدا است. در دست شما عصای کیست؟

قادر به اجرای آن نباشند، باعث ایجاد مشکلات می شوید و تقصیر آن متوجه شما خواهد بود. پس چرا خدا مجموعه ای از قوانین به ما داده که هیچ کس قادر به رعایت آن نیست؟

اعتقاد داریم که تلاش برای درک این موضوع، برای ما بسیار ارزشمند خواهد بود، چرا که در این صورت، قفل بسیاری از موضوعات اساسی در اهداف خدا برای انسان را خواهیم گشود و بازتابهای مهمی را که باید بدانیم درک خواهیم نمود.

شریعت تنها مجموعه ای از قوانین قراردادی نیست که قبل از هر چیز از نیاز انسان به برخی دستورالعمل های روشن در خصوص چگونگی رفتار و کردار ناشی شده باشند. درست است که قوانین در خدمت این هدف هستند، اما وقتی مقصود اصلی، عمل به آنها باشد، به صورتی غیرواقعی، اجرا نشدنی و ناکافی درمی آیند. وقتی فریسیان شریعت را به این سطح تنزل دادند، دچار مشکل شدند و خود را مجبور می دیدند که اضافات بسیاری بر آن بیافزایند تا آن را به گفته خود معقول و قابل اجرا سازند. شریعت مفهومی بسیار والاتر از مجموعه قوانین صرف دارد. شریعت سه بُعد دارد که در ادامه به آنها می پردازیم.

نخست به **هدف شریعت** می پردازیم و این سؤال را مطرح می کنیم که چرا خدا شریعتی آن چنان سخت و گران را داد که هیچ کس نمی تواند آن را نگاه دارد؟

دوم به **تأثیر شریعت** می پردازیم و سؤال می کنیم: شریعت عملاً چه کاری برای ما انجام می دهد؟

سوم به سخنی از عیسی مسیح می پردازیم که می گوید: «نیامده ام تا تورات را باطل نمایم، بلکه تا تمام کنم» (متی ۵: ۱۷). درباره **تحقق شریعت**



چرا خدا شریعت را داد

در ابتدا تنها چیزی که در صندوقچه عهد نگهداری می شد، دو لوح سنگی پیمان بود که خدا در کوه سینا به موسی داد و بر روی آنها ده فرمان نوشته شده بود. هر اندازه معتقد باشیم که موضوعات این ده فرمان نیکو و شایسته اند، اما با وجود این از واقعیت بدور هستند! هیچ کس نتوانسته، نمی تواند و نخواهد توانست آنها را رعایت کند. اگر با شما روبرو شوم بدون اینکه کوچکترین شناختی از شخصیت شما داشته باشم، می توانم مستقیماً در چشمان شما نگاه کنم و بگویم: «شما شریعت خدا را نقض کرده اید.» در این صورت شما مرا فردی گستاخ و بی ادب نخواهید دانست، چرا که خود می دانید چیزی جز حقیقت نگفته ام و می دانید که من هم از این حقیقت اطلاع دارم. در واقع شما نیز به نوبه خود می توانید به چشمان من نگاه کنید و بگوئید: «شما نیز همین طور!» و حق با شما خواهد بود!

چرا خدا مجموعه ای از قوانین به ما داده که نمی توانیم آنها را رعایت کنیم؟ آیا فکر نمی کنید که این موضوع تا حدودی نامعقول به نظر می رسد؟ اگر تا به حال با وضع قوانین سر و کار داشته اید، به خوبی می دانید که مهم ترین اصل در وضع قوانین این است که همه بتوانند به آن عمل کنند و هر استثنائی نقطه ضعف تلقی می شود. اگر قوانینی وضع کنید که مردم

خواهیم اندیشید و این سؤال را مطرح می‌کنیم که عیسی چگونه آن را کارآمد می‌سازد؟

هدف از شریعت

پس ابتدا این سؤال را مطرح می‌کنیم که چرا خدا شریعتی را داد که هیچ کس قادر به رعایت آن نیست؟ شاید هرگز در این مورد فکر نکرده‌اید، اما خدا بر چه اساسی تصمیم گرفت که مفاد شریعت چه باشد؟ چرا خدا ده فرمان را داد و نه شش یا بیست فرمان؟ چه چیزی تعیین‌کننده آن فرمان‌ها بود؟ آیا به صورت دلخواه انتخاب شدند یا معیاری وجود داشت که وجود هر یک را الزامی می‌ساخت؟

برای پاسخ دادن به این سؤالات، باید به دو آیه در عهد جدید که توصیف‌کننده ماهیت گناه هستند رجوع کنیم. قبل از بررسی این آیات، به شما یادآوری می‌کنم که کلمه گناه، تحت اللفظی به معنی «به هدف نزدن» می‌باشد و در اصل در مورد تیراندازی با کمان به کار برده می‌شد. اگر کسی کمان را به دست می‌گرفت و نشانه‌ای را هدف‌گیری می‌کرد ولی تیرش به خطا می‌رفت، خطای او با کلمه «گناه» توصیف می‌شد. اگر خطایش تنها یک سانتی متر بود یا یک متر یا حتی ده متر، بدون توجه به اندازه آن، گناه نامیده می‌شد. اینکه تیر چقدر از هدف دور شده هیچ اهمیتی نداشت و فاصله آن با هدف ارتباطی با گناه بودن یا نبودن آن نداشت، زیرا گناه صرفاً به معنی به هدف نزدن بود. به همین دلیل است که در کتاب مقدس، گناه بر اساس میزان بدی ما ارزیابی نمی‌شود، بلکه بر این اساس که تا چه اندازه خوب نیستیم! گناه یعنی به هدف نزدن، خواه یک سانتی متر، خواه یک متر، خواه ده متر و خواه یک کیلومتر. در

این اصطلاح با این مفهوم روبرو هستیم که خدا توجه خاصی به میزان بدی ما ندارد. البته انواع مختلف گناهان با پیامدها و بازتابهای متفاوت در زندگی ما و حتی بدتر از این، در زندگی دیگران وجود دارد، اما ذات گناه، همان به هدف نزدن است. اینکه چقدر تیر ما از هدف دور شده، ممکن است اهمیت داشته باشد، اما در درجه دوم قرار می‌گیرد. اگر شما یک دقیقه یا پنج دقیقه یا یک ساعت دیر به اتوبوس برسید، دیگر مسئله زمان اهمیتی ندارد. مهم این است که اتوبوس را از دست داده‌اید.

اگر گناه «به هدف نزدن» است، پس به خودی خود امری مطلق محسوب نمی‌شود! گناه نسبی است، اما هدفی که زده نمی‌شود امری مطلق و مستقل است، و گناه را تنها در سایه هدفی که از دست رفته می‌توانیم ارزیابی کنیم و بشناسیم. اگر مردم را «گناهکار» خطاب کنید، به احتمال قوی از گستاخی شما عصبانی می‌شوند و حق هم دارند، زیرا تا زمانی که معنی هدف از دست رفته را درک نکنند، معنی گناه را نخواهند فهمید. چیزی که حالت مطلق دارد و باید آن را درک کنیم، «هدف» است. عدم شناخت هدف و در عین حال طبقه‌بندی گناهان، گاهی نامعقول به نظر می‌رسد.

هر چند چیزهای بسیار زیادی وجود دارد که در کتاب مقدس به عنوان گناه توصیف شده، ولی تنها دو تعریف وجود دارد که تمام گناهان را دربرمی‌گیرد و نشان‌دهنده هدفی است که تمام گناهان را باید در رابطه با آن دو تعریف نمود. تعریف اول، گفتاری از یوحنا رسول در رساله اول او و تعریف دوم، از پولس رسول در رساله به رومیان آمده است.

یوحنا می‌نویسد: «هر که گناه را به عمل می‌آورد برخلاف شریعت عمل می‌کند، زیرا گناه مخالف شریعت است» (اول یوحنا ۳: ۴). اگر گناه

کردن را «به هدف نزدن» بدانیم، یوحنا این هدف را شریعت خدا نامیده است. هر گناهی که انسان مرتکب می شود صرف نظر از اینکه چه گناهی است، مستلزم نقض شریعت می باشد، زیرا شریعت بیانگر هدف از دست رفته است.

این توضیح به خودی خود نمی تواند جواب این سؤال ما را بدهد که چرا ماهیت شریعت تا این حد است. اگر تنها شریعت، آن هم با معیار خاص خود، تعیین کننده گناهان است، پس چرا خدا آن معیار را اندکی پائین نیاورد و آن را آسانتر ننمود تا برای انسان قابل اجرا باشد؟ هنوز این سؤال اساسی به قوت خود باقی است که چرا معیار شریعت این اندازه بالا است؟

به هر حال، آیه یوحنا را به یاد داشته باشید و آن را با گفتاری از پولس رسول در رساله به رومیان مقایسه کنید، آنجا که در خصوص ویژگی گناه می گوید: «همه گناه کرده اند و از جلال خدا قاصر می باشند» (رومیان ۳:۲۳).

این دومین تعریف گناه است. پولس می گوید هر گاه مردم گناه می کنند، بدون توجه به اینکه چه گناهی مرتکب می شوند، هدفی که به آن نزده اند «جلال خدا» است. قبل از اینکه به تعریف «جلال خدا» بپردازیم، این دو آیه را کنار هم بگذاریم. اگر یوحنا می نویسد هر گاه گناه می کنیم هدفی که به آن نزده ایم «شریعت» است و پولس می گوید هر گاه گناه می کنیم هدفی که به آن نزده ایم «جلال خدا» است، پس «شریعت خدا» و «جلال خدا» باید معادل هم و بیانگر یک چیز باشند. بنابراین اگر می خواهیم بدانیم که چرا شریعت خدا این گونه است، باید سؤال دیگری مطرح کنیم و آن اینکه «جلال خدا» چیست؟

کلمه «جلال» در کتاب مقدس بر اساس زمینه ای که در آن آمده دارای معانی کم و بیش گسترده ای است. به هر حال، جلال خدا الزاماً به معنی شخص خدا می باشد. فرهنگ جدید کتاب مقدس، آن را این گونه تعریف کرده است: «جلال خدا بیانگر وجود، ذات و حضور خدا است... در عهد جدید... کاربرد اصلی آن برای توصیف مکاشفه شخص خدا و حضور او است.» پس جلال خدا الزاماً مکاشفه شخص خدا است.

وقتی یوحنا انجیل خود را می نوشت، چیزی شبیه این را در ذهن داشت که درباره عیسی مسیح گفت: «کلمه جسم گردید و میان ما ساکن شد، پر از فیض و راستی، و جلال او را دیدیم، جلالی شایسته پسر یگانه پدر» (یوحنا ۱:۱۴). وقتی یوحنا می گوید «جلال او را دیدیم» منظورش این نیست که هاله ای نورانی به فاصله ده سانتی متر دور سر مسیح قرار داشت، چنان که بعضی از نقاشان تصویر کرده اند! او می گوید که در شخص عیسی مسیح، شخص خدا را دیدیم. به بیانی عملی، منظورش این است که معاصران عیسی مسیح در زمان کودکی وی در ناصره، در رفتار او شخصیت اخلاقی خدا را می دیدند. در هنگام بازی با دوستانش یا در جواب دادن به والدینش، یا احترام گذاشتن به اعضای خانواده، در او چیزی به شباهت خدا می دیدند. وقتی در کارگاه نجاری پدرش یوسف مشغول کار شد، نحوه کار کردنش، نحوه حساب و کتاب و دقتش با مشتری، نحوه برخورد با همکارانش، در نظر تمام کسانی که می دیدند، همه بیانگر این بود که خدا چگونه وجودی است. وقتی خدمت علنی خود را آغاز نمود و شروع به موعظه برای انبوه مردمان کرد، نحوه برخوردش با زنی که همه وحشت داشتند کسی آنها را با او ببیند، نحوه رفتنش به سوی مردی جذامی که دیگران از او فرار می کردند، نحوه دوست شدنش با گناهکاران و

رانده شدگان، نحوه اجازه دادن او به کودکان که از سر و کولش بالا روند در حالی که شاگردانش می‌کوشیدند با زور آنها را از او دور کنند، یوحنا در تمام این موارد می‌نویسد: «ما دیدیم که خدا چگونه است!» این است جلال خدا، این است شخصیت اخلاقی خدا. نویسنده رساله به عبرانیان می‌نویسد: پسر خدا «فروغ جلال و خاتمر جوهر خدا است» (عبرانیان ۱:۳). اگر می‌خواهیم بدانیم که خدا شبیه چیست، نباید به چیزی جز پسرش که «خاتم جوهر» او است نگاه کنیم.

هر چند این موضوع در مورد عیسی مسیح حقیقت دارد، ولی از ابتدای خلقت قصد بر این نبود که تنها عیسی مسیح مصداق این شباهت باشد، بلکه نیت خدا این بود که همه انسانها این گونه باشند. وقتی خدا اولین بار در مورد انسان سخن گفت، اعلام نمود: «آدم را به صورت ما و موافق شبیه ما بسازیم» (پیدایش ۱:۲۶). این شباهت، شباهتی مادی نیست، چرا که خدا وجود مادی ندارد و اصلاً نمی‌توان از شباهت مادی سخنی به میان آورد. وقتی کتاب مقدس می‌گوید: «خدا را هرگز کسی ندیده است» (یوحنا ۱:۱۸)، به این دلیل نیست که گویا خدا پنهان شده، بلکه به این دلیل که چیزی برای دیدن وجود ندارد! «خدا روح است» (یوحنا ۴:۲۴). بنابراین وقتی کتاب مقدس می‌گوید انسان به «صورت» و «شبیه» خدا آفریده شده، از شباهت روحانی خدا صحبت می‌کند. می‌بایست در شخصیت و رفتار انسان، تصویری کامل از شخصیت و رفتار خدا دیده شود.

اگر می‌توانستیم مانند پرنده‌ای روی دیوار باغ عدن بایستیم و نحوه رفتار آدم با حوا یا برخورد حوا با آدم را ببینیم، می‌دیدیم که خدا شبیه چیست. اگر می‌توانستیم شیوه رفتار آدم و حوا با حیوانات و پرندگان را در باغ عدن ببینیم، آنگاه می‌دیدیم که خدا چگونه وجودی است. آنها به

صورت خدا آفریده شده بودند و اگر به آنها نگاه می‌کردید، اصلی را که آنان شبیه او بودند می‌دیدید. در واقع شخصیت خود خدا را می‌دیدید! آن فاجعه غم‌انگیز روی داد. انسان در حماقت خود گناه ورزید و «از جلال خدا قاصر شد.» حال وقتی به انسان نگاه می‌کنید، دیگر شباهت اصلی خدا را در او نمی‌بینید، بلکه تنها تصویری از انسانی سقوط کرده و از شکل افتاده. وضعیت ساقط شده آدم به فرزندانش نیز تسری یافت: «پس آدم پسرش را به شبیه و صورت خود آورد و او را شیث نامید» (پیدایش ۳:۵). دیگر آدم شباهتی به خدا نداشت، بنابراین شیث شبیه آدم شد، از شباهت به خدا محروم گردید و او نیز وارث سقوط پدر شد. انسان نه تنها سقوط کرد، بلکه گم شد و گمراه گردید. او دیگر نمی‌دانست که باید شبیه چه چیزی باشد، زیرا که دیگر نمی‌دانست خدا شبیه چیست!

شریعت خدا نشان‌دهنده شخصیت خدا است

اگر جلال خدا را شخصیت خدا بدانیم و از سوی دیگر، جلال خدا معادل شریعت خدا باشد، آنگاه شریعت خدا به این منظور داده شد که شخصیت خدا را مکشوف سازد. یعنی اگر جلال با شخصیت یکی باشد و نیز جلال معادل شریعت، پس شریعت با شخصیت یکی است. این یک نتیجه‌گیری کاملاً منطقی و معقول است.

از آنجا که هدف ازلی و ابدی خدا برای انسان این است که او بیانگر شباهت خدا باشد و از این رو شخصیت او را آشکار سازد، شریعت به عنوان مکاشفه شخصیت خدا، در کوه سینا به موسی داده شد. خدا شریعت را در قالب مفاهیمی عمل‌گرایانه به انسان داد تا در رفتار انسان جامه عمل به خود بیوشد.

شریعت مکاشفه ذات خدا است، زیرا تنها در آشکار شدن شباهت خدا است که انسان می تواند دریابد که بایستی شبیه چه چیزی باشد. بنابراین شریعت مجموعه ای دلبخواه از قوانین نیست، بلکه تصویر شباهتی است که انسان در ابتدای خلقت خود داشت.

وقتی خدا در شریعت می گوید: «دزدی مکن»، دلیل اصلی آن این نیست که دزدی کردن خوب نیست (هر چند به راستی خوب نیست)، بلکه به این دلیل که خدا دزد نیست و انسان آفریده شد تا به شباهت او باشد.

وقتی خدا در شریعت می گوید: «قتل مکن»، دلیل اساسی آن بسیار فراتر از این است که گرفتن جان دیگری کار خوبی نیست، بلکه چون خدا قاتل نیست و انسان آفریده شد تا به شباهت او باشد.

وقتی خدا در شریعت می گوید: «زنا مکن»، به این دلیل بود که خدا کاملاً و تا به آخر وفادار است و انسان آفریده شد تا به شباهت او باشد. بنابراین زنا و انسانیت واقعی هیچ تناسبی با هم ندارند.

وقتی خدا در شریعت می گوید: «شهادت دروغ مده»، به این دلیل بود که خدا هرگز دروغ نمی گوید و بنابراین، انسانی که به شباهت او باشد، هرگز شهادت دروغ نمی دهد.

وقتی خدا در شریعت می گوید: «طمع مورز»، به این دلیل است که خود خدا هرگز طماع نیست و انسان آفریده شد تا به شباهت او باشد.

وقتی خدا می گوید: «شش روز مشغول باش و همه کارهای خود را بجا آور، اما روز هفتمین سبت یهوه خدای تو است. در آن کار نکن»، به این دلیل است که خدا «در روز هفتم آرامی گرفت»، نه به این معنی که خسته شده بود، بلکه کارش تمام شده بود! قانون روز سبت به این دلیل مقرر

نشد که مردم را از کار بی وقفه و طاقت فرسا باز دارد، زیرا دلیل خدا برای استراحت این نبود، بلکه تا نشان دهد که هیچ کس خودکفا نیست و ما در کفایت و غنای کامل خدا استراحت می کنیم و می آسائیم. «پس برای قوم خدا آرامی سبت باقی می ماند، زیرا هر که داخل آرامی او شد، او نیز از اعمال خود بیارامید، چنان که خدا از اعمال خویش» (عبرانیان ۴: ۹-۱۰). وقتی خدا می گوید: «پدر و مادر خود را احترام نما تا روزهای تو در زمینی که یهوه خدایت به تو می بخشد، دراز شود»، به نظر من به این دلیل بود که در تثلیث، پسر درباره پدر می گوید: «من همیشه کارهای پسندیده او را بجا می آورم» (یوحنا ۸: ۲۹)، و از آنجا که ما آفریده شدیم تا شبیه خدا باشیم، پس بایستی پدر و مادر خود را حرمت نهیم.

شریعت مجموعه ای از قوانین دلبخواه نیست که دلیل اصلی و اولیه آن، ایجاد فضائی برای مردم باشد تا بتوانند در هماهنگی با یکدیگر به بهترین نحو کار و زندگی کنند. البته این یکی از نتایج آن خواهد بود، اما قبل از هر چیز مکاشفه ذات خدا است که انسان به شباهت او آفریده شد و در شباهت روحانی او شخصیت واقعی خود را خواهد یافت.

وقتی عیسی در موعظه روی کوه با شاگردانش درباره شریعت صحبت می کرد، کلام خود را با این فرمان تکان دهنده به پایان رساند: «پس کامل باشید، چنان که پدر آسمانی شما کامل است» (متی ۵: ۴۸). هر چند این سخن مسیح برای شنوندگانش غیرممکن می نمود، ولی در واقع کلامی که او بر زبان آورد هیچ تازگی نداشت! او همان سخن خدا در باغ عدن را تکرار کرد که گفته بود: «آدم را به صورت ما و موافق شبیه ما بسازیم» (پیدایش ۱: ۲۶) و بر شریعتی که خدا در کوه سینا به موسی داد و بدان وسیله ذات خود را مکشوف نمود صحنه نهاد.

مبحث اول ما در خصوص شریعت این بود و درک آن اهمیتی حیاتی دارد. شریعت نه به صورت مجموعه‌ای از قوانین اختیاری، بلکه به عنوان مکاشفه ذات خدا داده شد. اگر از درک آن قصور ورزیم، ممکن است ماهیت نجات حقیقی و مفهوم کامل کار عیسی مسیح برای انسان را درک نکنیم.

تأثیر شریعت

حال نوبت به سؤال مهم‌تر و حیاتی‌تر می‌رسد: اگر هدف از شریعت، مکاشفه ذات خدا است، تأثیر شریعت بر انسان چیست؟ پاسخ این سؤال بسیار ساده و سرراست است: شریعت قصور انسان را برملا می‌سازد! وقتی موسی با شریعت خدا از کوه سینا پائین آمد، اولین فرمانی که برای مردم بیان کرد، این بود: «تو را خدایان دیگر غیر از من نباشد» و فرمان دوم این طور ادامه می‌داد: «صورتی تراشیده و هیچ مثالی از آنچه بالا در آسمان است و از آنچه پائین در زمین است و از آنچه در آب زیرزمین است برای خود مساز. نزد آنها سجده مکن و آنها را عبادت منما.» دلیل این ممنوعیت بسیار واضح است. آنان نمی‌بایست خدایان دیگری را عبادت کنند، چرا که خدای دیگری وجود ندارد! خدا شریک، رقیب و هم‌تا ندارد.

مدتی بعد، وقتی موسی بعد از چهل روز انزوا از کوه سینا پائین آمد، در نهایت وحشت متوجه شد که بنی اسرائیل دست به دست هم داده، طلاهای خود را در جمع آوری و آنها را ذوب کرده از آن گوساله‌ای طلائی ساخته‌اند. آنان بر گرد آن رقص و پایکوبی می‌کردند و قربانی‌ها به آن می‌گذرانیدند و می‌گفتند: «ای اسرائیل این خدایان تو می‌باشند که تو را از زمین مصر بیرون آوردند» (خروج ۳۲:۴). وقتی موسی همراه با دو لوح

سنگی ده فرمان خدا که یکی از آنها در منع بت پرستی بود، به نزدیک اردو رسید، بسیار متعجب و خشمگین شد! «واقع شد که چون نزدیک به اردو رسید و گوساله و رقص کنندگان را دید، خشم او مشتعل شد و لوح‌ها را از دست خود افکنده آنها را زیر کوه شکست» (خروج ۳۲:۱۹). موسی سخت مضطرب و هراسان شده بود، اما خدا نه! خدا چیز تازه‌ای درباره انسان یاد نگرفت، بلکه انسان بود که چیز تازه‌ای در مورد خود آموخت و دریافت که نمی‌تواند آن کسی باشد که می‌بایست باشد. او سراپا تقصیر و ناتوانی بود.

پولس رسول می‌گوید: «گناه را جز به شریعت ندانستیم» (رومیان ۷:۷). به عبارت دیگر، ممکن است تا گردن غرق گناه باشم، و نه تنها در وجدان خود این موضوع را بدانم، بلکه روی هم رفته از آن لذت نیز ببرم. اما درست همان لحظه‌ای که با شریعت آشنا می‌شوم، بلافاصله گناه مرا برملا می‌سازد و از تقصیراتم آگاهم می‌سازد.

اخیراً برای انجام چند سخنرانی به استرالیا رفته بودم. وقتی انگلستان را ترک کردم اواسط زمستان بود و در اوج گرمای تابستان به نیوساوت ولز^۱ رسیدم. بعد از سفری بیست و چهار ساعته، خسته و کوفته به مقصد رسیدم و پس از استراحت و خوابی خوب، صبح روز بعد عازم سیدنی، محل سخنرانی شدم و می‌خواستم فاصله حدود شصت مایلی تا آنجا را خودم رانندگی کنم. یک روز مطبوع و زیبای تابستانی بود و بعد از آن آب و هوای سرد، مرطوب و ابری انگلستان، از آفتاب و گرمای مطبوع آن لذت می‌بردم. به زودی به شهری کوچک و خلوت رسیدم. صبح زود روز یکشنبه بود و در شهر تقریباً کسی دیده نمی‌شد. وقتی وارد جاده

کمربندی شهر شدم، در فاصله ای نزدیک مردی را در لباس پلیس دیدم که در کنار جاده ایستاده بود و به من دستور داد که توقف کنم. فوراً اتومبیل را کنار جاده در نزدیکی او متوقف کردم. او به سوی من آمد و در حالی که از شیشه اتومبیل مرا نگاه می کرد پرسید: «می دانید با چه سرعتی رانندگی می کردید؟»

من که کمی دستپاچه شده بودم جواب دادم: «ببخشید، متوجه سرعت سنج نبودم.»

او گفت: «خودتان چقدر حدس می زنید؟»

با توجه به اینکه در انگلستان از واحد مایل استفاده می کنیم و نه کیلومتر، به سرعت شروع به محاسبه در مغز خود کردم و به او گفتم: «هفتاد و پنج.» او در جواب من گفت: «خیر، مثل اینکه واقعاً حواس شما پرت بوده است. شما با سرعت نود و سه کیلومتر در ساعت رانندگی می کردید. فکر می کنید حداکثر سرعت مجاز در این جاده چقدر است؟»

با حالتی مبهوت به او گفتم که من انگلیسی هستم و اطلاع دقیقی از قوانین رانندگی در استرالیا ندارم.

گفت: «ما تابلوهای زیادی در سراسر جاده نصب کرده ایم، مگر متوجه آنها نشدید؟» و زمانی که به او گفتم هیچ توجهی به علائم و تابلوهای راهنمایی نکردم، از من خواست که گواهینامه رانندگی ام را ببیند.

صادقانه به او گفتم که «همراهم نیست»، چون که آن را در محل اقامتم جا گذاشته بودم.

پرسید: «آیا می دانید که نداشتن گواهینامه در هنگام رانندگی خلاف قانون است؟»

جواب دادم: «خیر، نمی دانستم!»

اینجا بود که خود را مانند جنایتکاری پست احساس می کردم! وقتی تخلفات متعدد مرا یک به یک برشمرد و قبض جرمه ای هشتاد دلاری نوشت و به دستم داد، با احساساتی بسیار جریحه دار شده به آرامی از آنجا دور شدم! نکته جالب این است که تا چند دقیقه قبل با وجدانی کاملاً آسوده رانندگی می کردم و از رانندگی در مناظر زیبا و آب و هوای مطبوع لذت می بردم، غافل از اینکه سرا پا غرق تخلف بودم و برخی از قوانین استرالیا را نقض می کردم! حال آن مأمور پلیس آرامش مرا به هم زده بود. او مرا وادار به نقض قانون نکرد، بلکه تنها قوانین را برایم بیان نمود و بدان وسیله به من نشان داد که چه آدم قانون شکنی هستم! نقش شریعت خدا در زندگی ما نیز به همین گونه است. شریعت به خودی خود چیز خوبی است، ولی باعث می شود که ما از تقصیرات و گناهان خود آگاه شویم.

خبر ناگوار خوب

این آگاهی، روندی الزامی است. خدا باید ما را از گناهانمان آگاه سازد، نه تنها آگاهی از تقصیرات اخلاقی و رفتاری ما، بلکه به مفهومی عمیق تر، از ناتوانی ما برای زندگی مطابق نقشه ای که او از ابتدا برای ما در نظر داشت. ما نه تنها باید بدانیم که اعمال ما نادرست هستند، بلکه ضعیف هستیم. ما نمی توانیم اعمال خود را از ماهیت خود جدا کنیم و کارهایمان را مستقل و بی ربط با هویت خود بدانیم! اعمال ما تنها علامت هستند، مشکل اصلی به ماهیت ما برمی گردد.

باید بین «گناه» و «گناهان» تمایز قائل شویم. «گناهان» بیانگر رفتار هستند، ولی «گناه» بیانگر ذات. «گناهان» من هستند که «ذات»

مرا برملا می سازند. آنچه می کنم نشان می دهد که چه هستم. آگاهی از «گناهان» و با این وجود، امتناع از مواجه شدن با گناه، نابخردانه است. خدا مرا از گناهانم آگاه می کند تا گناه مرا را آشکار سازد.

حتماً شما هم شنیده اید که انسان به این خاطر گناهکار نیست که مرتکب گناه می شود، بلکه به این خاطر مرتکب گناه می شود که گناهکار است! برای تشریح این نکته، می توانیم بگوئیم که درخت آلو به این دلیل درخت آلو نیست که میوه آلو می دهد، بلکه میوه آلو می دهد، چون که درخت آلو است! اگر در حیاط منزلتان درخت آلویی داشته باشید، دو سه ماه قبل از فصل رسیدن آلو سراغ آن نمی روید تا ببینید آیا امسال موز یا گوجه فرنگی داده یا نه! شما تنها به این دلیل ساده از درخت آلو انتظار میوه آلو را دارید که خودتان هسته آلو را کاشته اید. هسته آلو رشد می کند و تبدیل به درخت آلو می شود، درخت آلو، ذات آلو خواهد داشت و توانائی تولید میوه آلو در طبیعت آن خواهد بود! در واقع، وقتی هسته آلو را کاشتید و بعد از مدتی که چند سانتی متر سر از خاک بیرون آورد، بسیار پیش از آنکه میوه بدهد می توانید به دوست خود بگوئید: «بیا و درخت آلوی مرا ببین!» آیا اطمینان شما مبنی بر اینکه آن درخت واقعاً آلو خواهد شد و میوه آلو خواهد داد، تنها نوعی شرط بندی جسورانه یا سخنی پیشگویانه است؟ البته که خیر! این نهال کوچک هیچ اختیار یا چاره ای ندارد جز اینکه درخت آلو بشود. ما نیز به همین ترتیب هیچ چاره ای نداریم جز اینکه گناهکار شویم! میوه آلو نیست که آن را درخت آلو می کند، بلکه درخت آلو است که میوه آلو را به بار می آورد. گناهان ما نیستند که ما را گناهکار می کنند، بلکه گناه ما است که گناهان را به بار می آورد.

خدا می خواهد ما را تا سرحد ممکن از این موضوع آگاه سازد. اگر تنها از علائم طبیعت خود، یعنی گناهان مان آگاه شویم، ولی با علت اصلی یعنی گناه خود روبرو نگردیم، تنها چیزی که از مسیح خواهیم خواست این است که به جای پرداختن به علت (گناه)، به علائم بپردازد و گناهان ما را ببخشد. شریعت با افشای گناهان بشر، عملاً کاری فراتر از این انجام می دهد. وقتی عیسی مسیح در موعظه روی کوه با گویاترین کلام ممکن درباره شریعت سخن گفت، همین کار را کرد. تصور می کنم آن روز بعضی از شنوندگان او شوکه شدند. آنها رفته بودند تا عیسی برایشان از «خبرهای خوش» بگویند. او فعالیت خود را با این اعلام شروع کرده بود: «وقت تمام شد و ملکوت خدا نزدیک است. پس توبه کنید و به انجیل ایمان بیاورید» (مرقس ۱: ۱۵). اگر کسی بود که نیاز مبرم به خبرهای خوش و دلگرمی فراوان داشت، همانا قوم بنی اسرائیل بود. صدها سال قبل، خدا شریعتی اخلاقی به آنها داده بود که از عمل به آن کاملاً عاجز مانده بودند. اگر خواهیم تاریخ بنی اسرائیل را تنها در یک واژه خلاصه کنیم، آن واژه «قصور» بود. کتابهای تاریخی عهد عتیق جزئیات این «قصور» را ثبت کرده اند، کتابهای شعری بر «قصور» آنان گریسته اند و کتب نبوتی درباره این «قصور» سخن ها گفته اند.

حال، خداوند عیسی مسیح وارد صحنه شده و از «خبر خوش» سخن می گوید و بسیاری از این مردم مشتاقانه راه آن کوه را در پیش گرفته اند تا خودشان شخصاً جزئیات این خبر خوش را بشنوند. می توانم تصور کنم که هنگام بالا رفتن از کوه در مورد چیزی که عیسی آن را مژده آن چنانی معرفی کرده بود با هم صحبت می کردند و نظرات یکدیگر را جویا می شدند. تصور می کنم یکی از آنها به شخص همراهش می گوید، چون

ده فرمان کارآئی نداشته، شاید الآن به شش فرمان تقلیل داده شده! دیگری می گوید، چون خدا تا به امروز بسیار سخت گیری می کرد و هیچ کس نمی توانست با او کنار بیاید، شاید خبر خوش این باشد که او در نظر دارد سخت گیری را کنار بگذارد و مثل سابق آن همه توقع نداشته باشد! عیسی که ظاهراً از این نوع اظهار نظرها در بین مردم اطلاع داشت، اعلام نمود: «گمان مبرید که آمده ام تا تورات یا صحف انبیاء را باطل سازم» (متی ۵: ۱۷). به عبارت دیگر، به خاطر شریعتی که آنها قادر به رعایت آن نبوده اند، هیچ کس در آسمان شرمند نیست و خدا نیز برای وضع چنین شریعت سنگینی بر انسان، عذرخواهی نمی کند. حال که از شریعت ناراضی هستید و از آن شکایت می کنید، بدانید که اوضاع از این هم بدتر می شود! پس به آنان گفت: «شنیده اید که به اولین گفته شده است: "قتل مکن..." لیکن من به شما می گویم، هر که به برادر خود بی سبب خشم گیرد، مستوجب حکم باشد...» (متی ۵: ۲۱-۲۲). حتماً آنها کاملاً قبول داشتند که قانون مربوط به قتل منصفانه است، ولی حال عیسی به آنها می گوید که اگر از برادر خود خشمگین شوند، هر چند جرأت نداشته باشند چاقوئی در قلب او فرو کنند، مجرم به «قتل» هستند!

سپس ادامه داده گفت: «شنیده اید که به اولین گفته شده است "زنا مکن"، لیکن من به شما می گویم، هر کس به زنی نظر شهوت اندازد، همان دم در دل خود با او زنا کرده است» (متی ۵: ۲۷-۲۸). این فرمان که «زنا مکن» شاید قانونی بسیار معقول و منطقی بوده، ولی حال عیسی می گوید هر کس با نظر شهوت به زنی نگاه کند، حتی اگر نام و نشان او را نداند و هرگز جرأت نکنند که به در خانه اش برود، مجرم به «زناکاری» است!

صحبت های او تمام نشده! «شنیده اید که گفته شده است: "چشمی به چشمی و دندانی به دندانی" و چقدر معقول و منطقی است. "لیکن من به شما می گویم، با شریر مقاومت مکنید، بلکه هر که به رخسار او راست تو سیلی زند، دیگری را نیز به سوی او بگردان... و اگر کسی خواهد با تو دعوا کند و قبای تو را بگیرد، عبای خود را نیز بدو واگذار» (متی ۵: ۳۸-۴۰). و سپس اضافه می کند: «شنیده اید که گفته شده است: "همسایه خود را محبت نما و با دشمن خود عداوت کن." اما من به شما می گویم که دشمنان خود را محبت نمائید و برای لعن کنندگان خود برکت بطلبید...» (متی ۵: ۴۳-۴۴).

تصور می کنم بعضی از کسانی که این سخنان را می شنیدند، رو به یکدیگر کرده می گفتند: «کجای این صحبت ها، خبر خوش است؟ اینها که همه خبرهای ناگوار هستند! قبلاً که نمی توانستیم آن فرمانها را انجام دهیم به اندازه کافی بد بود، حالا صحبت های این شخص جای خود دارد که حتی نمی توان به آنها فکر کرد!»

عیسی می خواست برای این مردم چکار کند؟ او داشت برای آنها کاری می کرد که باید برای ما بکند. او به آنها نشان می داد که با اتکاء به توانائی های خودشان، غیرممکن است بتوانند چیزی بشوند که می بایست باشند. و با این گفته نتیجه گیری خود را بیان کرد: «پس کامل باشید، چنان که پدر آسمانی شما کامل است» (متی ۵: ۴۸). به عبارت دیگر او می گفت: «خانم ها و آقایان، خواهش می کنم به خانه هایتان برگردید و تا آنجا که از کاملیت خدا اطلاع دارید، کامل باشید!»

از این موضوع، تنها یک نتیجه گیری منطقی می توان کرد و آن اینکه پیام عیسی و درخواستی که مطرح کرد از نظر انسانی کاملاً غیرممکن است و هیچ چون و چرائی ندارد!

آیا هرگز با این مسئله روبرو شده‌اید؟ مادام که صادقانه نپذیرید که خواسته‌های عیسی مسیح ناشدنی است، هرگز نخواهید فهمید که چه کاری است که خود عیسی مسیح می‌تواند برای شما انجام دهد. تا زمانی که فکر کنیم خودمان از پس آن برمی‌آئیم، هرگز از قصور و مجرمیت رهائی نخواهیم یافت، زیرا تلاش، فداکاری، انضباط و نیروی خود را مجدداً بکار خواهیم انداخت، همه‌جا را برای یافتن روشها و فرمولهای جدید پیروزی زیر پا می‌گذاریم، ولی هر بار با ناامیدی و درماندگی بازمی‌گردیم. تنها یک نتیجه منطقی برای موعظه روی کوه وجود دارد: زندگی مسیحی غیرممکن است! این نتیجه‌گیری، مقدمه مهمترین کشفی است که در عمر خود می‌توانید به آن دست یابید.

شکست، دری به سوی پیروزی

قبل از اینکه بفهمیم که تمام اینها به کجا ختم می‌شود، اجازه دهید این حقیقت را با شما در میان بگذارم که افشای تقصیرات و شکست‌های ما هرگز به منظور تحقیر نمودن، شرم‌نده ساختن، محکوم کردن یا پوزه ما را به خاک مالیدن نیست. هدف خدا از مواجه شدن ما با حقیقت وجودی خودمان این است که ما را کاملاً پاک سازد و متحول نماید. پیش‌نیاز کشف نیکوئی خبرخوش این است که صادقانه با ناگوار بودن این خبرخوش روبرو شویم! خبرخوش پاسخی به خبر بد است، بنابراین میزان آگاهی من از «بدی» مبین میزانی است که می‌توانم «نیکوئی» را تحسین و تجربه نمایم.

آیا هرگز توجه کرده‌اید که پزشکان همواره به دنبال این هستند که بدانند شما چه مشکلی دارید؟ اگر فکر می‌کنید دچار وسواس شده‌اند،

اشتباه می‌کنید. در واقع شاید تنها زمینه‌ای که در مورد آن با شما صحبت می‌کنند همین است و همیشه هم از بیماری و چیزهای منفی سخن می‌گویند. فرض کنید یک روز احساس کسالت دارید و می‌دانید که باید نوعی دارو مصرف کنید، ولی با وجود اینکه از معاینات و تشخیص منفی‌گرایانه پزشک بیزار هستید، سعی می‌کنید با موضوع کنار بیایید. پس به مطب او می‌روید و از او می‌خواهید که یک شیشه شربت صورتی به شما بدهد! احتمالاً به شما می‌گوید که اجازه ندارد به این سادگی شربت صورتی به کسی بدهد، بلکه می‌خواهد اول بداند که ناراحتی شما چیست. در ادامه ممکن است چند سؤال صریح و احتمالاً ناراحت‌کننده از شما بپرسد، و اگر این هم کافی نباشد، ممکن است دست خود را بر موضع دردناک بدن شما بگذارد و از شما بپرسد که آیا درد می‌کند یا نه و چون فهمید که آن نقطه با فشار دست او درد می‌گیرد آن قدر آن را فشار دهد که از درد فریاد بکشید!

چرا پزشک شما این کارها را می‌کند؟ آیا به این خاطر که امروز صبح از دنده چپ بلند شده، موقع خوردن صبحانه لیوان چای روی لباسش ریخته، دستش لای در مانده، اتومبیلش روشن نشده، و شما هم بد موقعی سراغ او آمده‌اید و عواقب اوقات تلخی او گریبان‌گیر شما شده است؟ البته که خیر! او بعد از پرسیدن تمام سؤالاتی که نشان‌دهنده علائم بیماری شما هستند، دستش را روی موضع دردناک می‌گذارد و درد را کشف می‌کند و به شما می‌گوید: «خبرهای بد و خبرهای خوبی برایتان دارم! خبر بد اینکه شما مریض هستید! ولی می‌دانم مشکل شما چیست و به شما می‌گویم که چه چیزی برایتان خوب است! یک شیشه شربت نارنجی.»

شریعت خدا که بیانگر ذات خدا است، در عین حال نشان دهنده گناه، تقصیر و ناتوانی ما است در بودن چیزی که می بایست باشیم. ولی این پایان داستان نیست، بلکه تنها مقدمه ای ضروری بر سومین و مهم ترین مرحله است. اگر هدف شریعت آشکار نمودن ذات خدا و تأثیر شریعت افشای قصور انسان است، پس باید بدانیم که منظور عیسی از این گفته درباره شریعت چیست که «نیامده ام تا باطل نمایم بلکه تا تمام کنم» (متی ۵: ۱۷). منظور مسیح این است که «نیامده ام تا شریعت را به عنوان ایده ای که به وضوح غیرعملی بوده و تنها موجب ناامیدی شما شده باطل کنم! به خاطر دادن شریعتی که قادر به انجام آن نبوده اید، هیچ کس در آسمان احساس شرمندگی نمی کند. من نیامده ام تا به خاطر خواسته های سنگینی که خدا بر شما تحمیل کرده و از انجام آن ناتوان بودید، از طرف او از شما پوزش بخواهم. شریعت مکاشفه ذات خدا است که هرگز تغییر نکرده و نخواهد کرد. شریعت به عنوان مکاشفه ذات خدا، مکاشفه هدف خدا برای انسان نیز هست و این هم هرگز تغییر نمی کند. کاری که برای انجام آن آمده ام نه باطل کردن شریعت، بلکه تحقق آن است. آمده ام تا آن را کارآمد سازم. آمده ام تا آن را در زندگی شما حک کنم و به تجربه هایتان منتقل سازم.»

تنها این می تواند به انجیل معنی و مفهوم بخشد و چقدر هم جذاب و هیجان انگیز است! تنها این می تواند نیازهای ما را دقیقاً در جای اصلی خود برآورده نماید. ادامه این بحث را در فصل بعد خواهیم دید.



تبدیل فرمان ها به وعده ها

در فصل قبل «هدف شریعت» و «تأثیر شریعت» را بررسی کردیم و دیدیم که هدف شریعت آشکار ساختن ذات خدا است و تأثیر شریعت افشای قصور انسان. هیچ کدام از این دو نمی توانند راه حلی برای مشکل ما بیایند. شاید دانستن اینها برای کسانی که علاقه به مباحث تخصصی و آکادمیک دارند جالب باشد، ولی به خودی خود هیچ پیامد عملی در بر ندارد، جز اینکه انسان را از تقصیر و مجرمیت خود آگاه سازد. از این رو شریعت همواره انسان را به حال خود رها کرده و تا به حال کسی به واسطه شریعت عادل نشده است (غلاطیان ۲: ۱۶). شریعت ممکن است مردم را نسبت به گناه خود آگاه سازد، ولی هرگز کسی را از گناهش نجات نداده است.

بزرگترین نقش شریعت این است که «لالای ما شد تا به مسیح برساند» (غلاطیان ۳: ۲۴). به همین دلیل است که اکنون ما باید نزد خداوند عیسی مسیح بیاییم که «تمام کننده» شریعت است: «نیامده ام تا باطل نمایم... بلکه تا تمام کنم» (متی ۵: ۱۷). حال سؤال اصلی این است که منظور وی از این سخن چیست؟

او از تحقق شریعت و انجام آن به نیابت از ما سخن نمی گوید، هر چند در خصوص قوانین آئینی عهد عتیق این نکته کاملاً مصداق دارد.

علاوه بر ده فرمان که شریعت اخلاقی است، خدا شریعت آئینی نیز به قوم اسرائیل داد که شامل مراسم مذهبی و قوانینی بود که شخص توسط آنها می توانست به حضور خدا نزدیک شود. این مراسم و آئین ها بر خیمه اجتماع بعدها بر معبد اورشلیم متمرکز بود و به وساطت کاهنان انجام می شد که وظیفه اصلی شان گذراندن قربانی ها و تقدیم هدایا بود. عیسی مسیح این نوع شریعت را به مفهومی واقعی تحقق بخشید و با این کار آن را منسوخ نمود. در هنگام مرگ خداوند عیسی مسیح در خارج از اورشلیم، پرده ای که در معبد، قدس الاقداس را از مکان مقدس جدا می ساخت از بالا به پایین یکسره دو پاره شد. این کار خدا بود. پرده نه از پایین به بالا به دست انسان، بلکه از بالا به پایین و بدون دخالت انسان پاره شد.

خدا پرده را از هم شکافت، زیرا وقتی عیسی مسیح "برای ما گناه شد" و با خون خود نجات ما را خرید، آداب و رسوم پیمان قدیم ملغی و منسوخ شدند. خدا دیگر هرگز طالب خون گوساله، بز یا گوسفند نخواهد شد. حال کهنات معدوم، معبد زائد و شریعت منسوخ شده است.

به این مفهوم خاص و محدود می توان گفت که خداوند عیسی مسیح شریعت را تمام کرد و آن را باطل نمود.

با این وجود، او شریعت اخلاقی را جاودانی توصیف کرد: "تا آسمان و زمین زائل نشود، همزه یا نقطه ای از تورات هرگز زائل نخواهد شد" (متی ۵: ۱۸) و اعلام نمود که شریعت یقیناً استوارتر از زمینی است که روی آن ایستاده ایم و حتی تزلزل ناپذیرتر از آسمانی که در انتظار آن هستیم! حتی اگر آسمان و زمین از هم فرو پاشند، شریعت همچنان پایدار خواهد ماند، زیرا همان طور که دیدیم، شریعت مکاشفه ذات خدا است و خدا هرگز تغییر نمی کند. خدا همواره همان بوده و همان خواهد بود و شریعت که

بیانگر ذات او است پایدار خواهد ماند چنان که ذات او پایدار و تغییر ناپذیر است.

پس منظور عیسی چیست که می گوید "آمدلا امرتا شریعت را تمام کنم"؟ به اعتقاد من پاسخ این سؤال اهمیتی حیاتی برای رسیدن به درکی درست از کار نجات بخش او دارد. حتی پا را از این فراتر می گذارم و می گویم که درک این موضوع آن چنان بخش بزرگی از کار مسیح را به روی ما خواهد گشود که بدون آن برای ما تیره و تاریک بود و علاوه بر این، آزادی و قدرت تازه ای به تجربیات ما می بخشد.

اعاده جلال خدا

با تغییر عبارت و حفظ مفهوم، به جای این سؤال که «شریعت خدا چگونه به تحقق می رسد؟» می توانیم این پرسش معادل را مطرح کنیم که «جلال خدا چگونه اعاده می شود؟» حتماً به یاد دارید که گفتیم شریعت خدا و جلال خدا بیانگر یک چیز هستند و هر دو مبین ذات خدا می باشند.

بنابراین تحقق شریعت خدا یعنی اعاده جلال خدا و هر دو بیانگر ذات خدا هستند. اما خداوند عیسی مسیح چگونه این کار را می کند؟

برای پاسخ به این سؤال توجه شما را به سه متن در سه جای مختلف کتاب مقدس جلب می کنم و سپس آنها را به هم ربط می دهیم تا به توضیح جامعی از گفتار مسیح برسیم.

اولین متن از رساله به کولسیان است، آنجا که پولس رسول در صحبت از خدمت خود می نویسد: "من خادم آن [کلیسا] گشته ام بر حسب نظارت خدا که به من برای شما سپرده شد تا کلام خدا را به کمال رسانم، یعنی آن سرگی که از دهرها و قرنهای مخفی داشته شده بود، لیکن الحال به

مقدسان او مکشوف گردید. «اجازه دهید برای درک مفهوم کامل این سخن پولس کمی تأمل کنیم. پولس خود را به عنوان واعظ کلام خدا در «کاملیت آن» معرفی می کند. نه چیزی از کلام حذف شده و نه چیز تازه ای هست که بتوان به آن افزود. این است انجیل کامل و همان چیزی است که پولس آن را «سری که از دهرها و قرن ها مخفی داشته شده بود» می نامد. به کلام دیگر، تا به امروز همواره چیزی بوده که اضافه نشده تا تصویر را کامل کند. همواره شکافی در مکاشفه خدا وجود داشته است. چیزی در این میان گم شده است. وقتی انبیا نبوت های خود را به انجام می رسانند، به خانه های خود برمی گشتند، می نشستند و در حالی که سر خود را می خاراندند می گفتند: «همه این نبوتها بسیار خوب هستند، ولی در این میان چیز بسیار مهمی گم شده است.» وقتی موسی شریعت را بر کوه سینا دریافت کرد، او هم چون به خیمه خود برگشت، احتمالاً در فکر فرو رفته و با خود گفته است: «چیزی از این مکاشفه ناگفته مانده است. می بایست بیشتر از این اینها باشد. به نظرم از نکته ای اساسی غفلت شده است.» این است همان نکته اساسی، رازی که تمامی مکاشفه خدا را کامل می سازد و پولس می خواهد آن را اعلام کند: «خدا اراده نمود تا بشناساند که چیست دولت جلال این سر در میان امت ها، که آن مسیح در شما و امید جلال است» (کولسیان ۱: ۲۵-۲۷). اجازه دهید بار دیگر یادآوری کنم که «جلال» به معنی «بهشت» یا «آسمان» نیست، بلکه جلال خدا یعنی ذات خدا. ما گناه کرده ایم و از جلال خدا قاصر شده ایم، و حال مسیح که در ما زیست می کند، امید ما است برای درست زدن به هدفی که تاکنون با اتکا به قدرت و ثروت خود نتوانسته ایم به آن برسیم. یوحنا بیان می کند که وقتی کلمه جسم گرفت، ما «جلال او را دیدیم، جلالی شایسته پسر

یگانه پدر، پر از فیض و راستی» (یوحنا ۱: ۱۴). اما همین نوع زندگی که مردم دو هزار سال پیش در عیسی مسیح دیدند، او امروز هم آن را به واسطه حضور زنده خود به ما منتقل می سازد. ما به هدف خود که جلال خدا است، نرسیده ایم، و همین معیار گناه ما است. حال با زندگی مسیح در ما، او امید ما برای زدن به هدف و آشکار کردن مجدد جلال خدا است.

شریعت در دل های ما

خدا در باره عهد جدیدی که می خواست با قوم خود برقرار نماید، این گونه با ارمیای نبی سخن گفت: «این است عهدی که بعد از این ایام با خاندان اسرائیل خواهیم بست، شریعت خود را در باطن ایشان خواهیم نهاد و آن را بر دل ایشان خواهیم نوشت و من خدای ایشان خواهیم بود و ایشان قوم من خواهند بود» (ارمیا ۳۱: ۳۳). از آنجا که شریعت بیانگر ذات مطلق و تغییر ناپذیر خدا است، این عهد جدید نه بازنویسی شریعت، بلکه تغییر مکان و استقرار مجدد آن است. شریعت خدا که لوح های سنگی حک شده بود و در صندوقچه عهد در قدس الاقداس معبد اورشلیم نگهداری می شد، حال در ذهن مردمان حک می گردد و در دل های آنان نوشته می شود. نتیجه ای که در اینجا می توانیم بگیریم، این است که شریعت مضمون اصلی این عهد خواهد بود، اما این بار در اذهان و دلها مردمان نوشته شده است.

بعدها خدا در مورد این عهد جدید به حزقیال چنین گفت: «روح خود را در اندرون شما خواهیم نهاد و شما را به فرایض خود سالک خواهیم گردانید تا احکام مرا نگاه داشته، آنها را به جا آورید» (حزقیال ۳۶: ۲۷). این اعلام

که خدا روح خود را در اندرون انسان قرار خواهد داد، موضوع جدیدی بود. در عهد عتیق، روح القدس گاهی «بر» مردم می‌آمد و گاهی نیز مردمان را «پر» می‌کرد و به ندرت از حضور روح «در» انسان صحبت شده است، اما معمولاً از حضور او «با» مردمان گفته می‌شود. اگر بخواهیم به بیانی کلی از کار روح القدس با انسان، چه قبل از پنتیکاست و چه بعد از آن دست یابیم، باید به آن بالاخانه در شهر اورشلیم برویم و پای سخنان مسیح خطاب به شاگردانش بنشینیم که در هفته منتهی به صلیب و مرگ خود ایراد نمود: «روح القدس [با شما می‌ماند و در شما خواهد بود» (یوحنا ۱۴:۱۷). به بیان کلی، در دوره ماقبل پنتیکاست روح القدس «با» مردم بود. حال خدا به حقیقت می‌گوید که در عهد جدیدی که خدا با انسانها می‌بندد، روح القدس «در» مردم ساکن خواهد شد و در نتیجه خدا ما را «به فریض خود سالک خواهد گردانید، تا احکام او را نگلا داشته آنها را بجا آوریم». پیامد ساکن شدن روح القدس در زندگی انسان، رعایت و بجا آوردن شریعت خدا توسط انسان است.

چنانچه سه متن فوق را به یکدیگر ربط دهیم، به تعریفی کامل از منظور عیسی در مورد «تحقق شریعت» می‌رسیم. من نیز پس از بررسی اصلی ترین مشکل انسان و تعیین رؤس مطالب آن، به این نتیجه رسیدم که راه‌های بشری هیچ سنخیتی با راه حل عیسی مسیح ندارند. این هم پنج پیشنهاد:

۱- خدا انسان را به صورت خود آفرید و رفتار اخلاقی انسان می‌بایست بازتاب رفتار اخلاقی خدا باشد.

۲- انسان گناه کرد و از جلال خدا قاصر شد و دیگر نمی‌توانست بیانگر شباهت خدا باشد.

۳- شریعت داده شد تا ذات خدا را که همان جلال خدا است نشان دهد، تا انسان با دیدن چیزی از وجود خدا بداند چه می‌بایست باشد.

۴- شریعت تنها ناتوانی انسان را نشان می‌داد و او را ناامید و محکوم به حال خود رها می‌کرد.

۵- مسیح آمد تا شریعت را تمام کند. او با حضور زنده روح القدس خود در انسانها، شریعت را بر اذهان ایشان خواهد نوشت و در دلهايشان قرار خواهد داد و امید آنان برای جلال خدا خواهد بود. او شخصیت اخلاقی خدا را به زندگی انسان باز خواهد گرداند.

این است انجیل، همان خبر خوش! نیاز انسان این نیست که چون مجرم است باید بخشیده شود. گرچه این کاملاً درست است، اما این تنها علامت نیاز واقعی او است. موضوع تنها این نیست که او در شرف ورود به جهنم است و باید راه او را به سوی بهشت برگرداند. این نیز درست است، اما این وضعیت پیامد نجات یا عدم نجات او است و نه ماهیت نجات. نیازمندی انسان این است که خدا را ترک کرده و باید به سوی خدا بازگردد. او از حضور زنده خدا دور افتاده و نیازمند این است که با خدا آشتی داده شود.

تبدیل فرمان به وعده

منظور عیسی مسیح از اینکه می‌گوید «آمدن امر تا شریعت را تمام‌کنم» این است. آنچه در پیمان قدیم به صورت فرمان بوده، حال در پیمان جدید به صورت وعده درمی‌آید!

می‌خواهم این موضوع را با ذکر داستان مردی زندانی که در هنگام سپری کردن دوران محکومیتش به مسیح گرویده بود، بهتر نشان دهم. من این ماجرا را از زبان خودش شنیدم و به صحت آن باور دارم. آن مرد که به

خاطر دزدی زندانی شده بود، زمانی که در زندان بسر می برد یکی با او صحبت کرده و او را با مسیح آشنا کرده بود و چون به مسیح ایمان آورد در روح القدس تولد تازه یافت. پس از اینکه دوران محکومیتش را گذراند و آزاد شد، اولین کاری که می خواست انجام دهد، رفتن به کلیسا بود. چون نمی دانست به کدام کلیسا برود، اولین یک شنبه بعد از آزادیش به صورت اتفاقی کلیسایی را پیدا کرد و بعد از ورود در ردیف آخر نشست. همان طور که نشسته بود و به جلوی کلیسا نگاه می کرد، دید که در طرفین منبر موعظه دو صفحه نصب شده که روی هر کدام پنج فرمان از ده فرمان نوشته شده بود. با حالتی حاکی از بیزاری به خود گفت: «اصلاً دلم نمی خواهد چنین چیزی را ببینم. من خودم از ضعف ها و اشکالاتم خبر دارم و لازم نیست هر لحظه آنها را جلو چشمانم ببینم. اصلاً نمی خواهم اینجا بنشینم و چشم به قانون هائی بدوزم که همیشه و همه جا مرا محکوم می کنند.» اما برخلاف قولی که به خود داده بود آنها را خواند و در این حین متوجه شد که آنها را به صورتی بسیار متفاوت با قبل می خواند.

قبلاً او خوانده بود که «دزدی مکن» و این فرمان بود، اما این بار نوشته شده بود، «دزدی نخواهی کرد» و این وعده بود، مانند وقتی که فرزندی در آغوش پدر است و پدر به او می گوید، «نخواهی افتاد.» این فرمان پدر به فرزند نیست بلکه وعده او به فرزندش است. او است که مانع از افتادن فرزند خواهد شد. وقتی متوجه این نکته شد به خدا گفت: «متشکرم خداوند، ولی چرا؟» «زیرا روح خود را در اندرون تو نهاده امر تا احکام مرا نگلا داشته، آنها را به جا آوری.»

قبلاً خوانده بود، «شهادت دروغ مده» و این فرمان بود. حال می خواند، «شهادت دروغ نخواهی داد» و این وعده است. «متشکرم خداوند، چرا؟»

«زیرا شریعت خود را در باطن تو نهاده امر و آن را بر دل تو نوشته امر و نیاز نداری که شهادت دروغ بدهی.»

قبلاً خوانده بود، «زنا مکن» و این فرمان بود. حال می خواند، «زنا نخواهی کرد» و این وعده است. «متشکرم خداوند، چرا؟» «زیرا مسیح در تو، امید تو برای زدن به هدفی است که قبلاً از آن قاصر بودی و این هدف جلال خدا است.»

قبلاً خوانده بود، «طمع مورز» و این فرمان بود. حال می خواند، «طمع نخواهی ورزید» و این وعده است. «متشکرم خداوند، چرا؟» «زیرا من نیامده ام تا شریعت را باطل کنم، بلکه آمده ام تا تمام کنم، تا آن را کارآمد سازم.»

آیا این فوق العاده نیست؟ شریعتی که تا به امروز فقط او را محکوم می کرد، تبدیل به وعده ای شده که او را آزاد می سازد و این البته مژده انجیل است! این نه تنها ما را با دست خالی به آسمان می برد، بلکه حیات الهی را که در سقوط آدم از دست داده بودیم به ما باز می گرداند، و این همان چیزی است که ما را شایسته ورود به آسمان می نماید. چیزی که در پیمان قدیم فرمان بود و بر کوه سینا مقرر گردید، حال در پیمان جدید به صورت وعده در آمده که بر جلجتا برقرار شد و در روز پنطیکاست تکمیل گردید.

این همان مفهومی است که در ورای گفتار بسیار بحث برانگیز پولس رسول نهفته است: «زیرا گنلا بر شما سلطنت نخواهد کرد، چون که زیر شریعت نیستید، بلکه زیر فیض» (رومیان ۶: ۱۴). بحث های طولانی زیادی در رابطه با منظور این آیه شکل گرفته و خودم شخصاً در بعضی از آنها حضور داشته و دیده ام که اکثر این بحثها مفهوم اصلی آیه را گم کرده و از موضوع اصلی فاصله گرفته اند! مفهوم این آیه واقعاً بسیار ساده است. واژه یونانی که «فیض» ترجمه شده، charis به معنی «هدیه، نعمت،

موهبت» می باشد. به عنوان مثال ما از کسانی صحبت می کنیم که دارای کاریزما هستند، و با این کلمه می خواهیم بگوییم که دارای نوعی «موهبت» هستند که شایستگی و توانائی خاصی به آنها داده است. وقتی پولس می گوید، «گناه بر شما سلطنت نخواهد کرد، چون که زیر شریعت نیستید، بلکه زیر فیض» منظورش این است که آنچه به عنوان فرمان به موسی داده شد، حال تبدیل به موهبتی شده که مسیح به ما می دهد و در نتیجه «گناه بر ما سلطنت نخواهد کرد». همان طور که بخشایش گناهان موهبت است، رهایی از گناه نیز موهبت است. همان طور که عادل شمرده شدن موهبت است، مقدس شدن نیز موهبت است.

چیزی که شریعت نتوانست انجام دهد، خدا انجام داد

الزامات و مطالبات شریعت تغییر نکرده، اما منابعی که الزامات شریعت را تأمین می کند حال در دسترس است: «زیرا آنچه از شریعت محال بود، چون که به سبب جسم ضعیف بود، خدا پسر خود را در شبیه جسم گناه و برای گناه فرستاد... تا عدالت شریعت کامل گردد در میان آنی که نه به حسب جسم بلکه بر حسب روح رفتار می کنیم» (رومیان ۸: ۳-۴). پولس می گوید که محصول نهایی انجیل این است که «عدالت شریعت در ما کامل گردد» به نحوی که وقتی شریعت می گوید: «دزدی نکن» ما توانائی و استعداد آن را داشته باشیم که دیگر دزدی نکنیم. نه به این خاطر که ما نسبت به گذشته منضبط تر و مؤدب تر شده ایم، بلکه به این دلیل که عیسی مسیح در ما است و او هرگز دزدی نمی کند و بنابراین ما هم هرگز دزدی نخواهیم کرد. وقتی شریعت می گوید: «شهادت دروغ ملامت» دیگر الزامی برای دروغ گفتن نداریم. نه به این خاطر که بیشتر تلاش می کنیم تا دروغ نگوئیم، بلکه به این دلیل که عیسی مسیح در ما زندگی می کند و او دروغ نمی گوید.

وقتی شریعت می گوید: «طمع مورز» و ما نیز طمع نمی ورزیم، به این خاطر نیست که سخت می کوشیم طمع نورزیم، بلکه به این دلیل که عیسی مسیح در ما زندگی می کند و او طماع نیست و طمع نمی ورزد. زندگی مسیحی حاصل کاری نیست که من برای خدا انجام می دهم، بلکه نتیجه کاری است که خدا در من انجام می دهد.

عیسی مسیح یک بار به شاگردانش فرمود: «به همین جهت همه خواهند فهمید که شاگرد من هستید، اگر یکدیگر را محبت کنید» (یوحنا ۱۳: ۳۵). چرا عیسی مسیح، محبت را نشانه شاگردی اصیل مسیحی عنوان کرده است؟ دلیلش ساده است. کتاب مقدس در جای دیگری می گوید: «خدا محبت است» (اول یوحنا ۴: ۱۶) و نشانه تعلق ما به او این است که وقتی مردم با ما روبرو شوند، او را ببینند! شخصیت مسیح در رفتار ما جلوه گر می شود. به همین جهت است که «ثمره روح» بیانگر شخصیت مسیح است (رجوع کنید غلاطیان ۵: ۲۲-۲۳). این ویژگی با تقلید از مسیح به دست نمی آید، بلکه تنها در صورتی محقق می شود که به مسیح اجازه دهیم در ما باشد.

از جلال تا جلال

از آنچه خواندیم، شاید این نتیجه گیری منطقی به نظر برسد که محصول نهایی مسیحیت واقعی، کامل شدن یا حداقل وجود بالقوه کاملیت در ما است، ولی چنین نتیجه گیری اشتباه خواهد بود.

پولس رسول می نویسد: «همه ما چون با چهره بی نقاب جلال خداوند را در آینه می نگریم، از جلال تا جلال به همان صورت متبدل می شویم، چنان که از خداوند که روح است» (دوم قرنتیان ۳: ۱۸). به «زمان» فعل به کار رفته در این آیه توجه کنید! پولس نمی گوید «به صورت او متبدل

شده ایم» (زمان گذشته کامل) یا «به صورت او متبدل خواهیم شد» (زمان آینده)، بلکه «به صورت او متبدل می شویم»، (زمان حال استمراری). این روند هم اکنون در جریان است، هر چند بایستی در آینده به کاملیت تمام برسد. ما در سفری هستیم که مقصد نهائی آن کاملیتی چون کاملیت خدا است. در این زندگی، رشد ما «از جلال تا جلال» است، تا روزی که او را روبرو ببینیم. آنگاه جلال خواهیم یافت!

این است معیار رشد روحانی. رشد روحانی با تعداد آیاتی که از کتاب مقدس حفظ کرده ام، یا مدت زمانی که صرف خواندن کلام یا دعا می کنم یا حجم خدماتی که انجام می دهم یا تعداد کسانی که به سوی مسیح هدایت می کنم، سنجیده نمی شود. هر چند همه این کارها بجا و ارزشمند هستند، اما کیفیت واقعی رشد روحانی با این معیار سنجیده می شود که شخصیت عیسی مسیح امروز نسبت به سابق تا چه میزان به روشنی و سهولت بیشتر دیده می شود.

از دیدگاه عملی، رشد در خداپرستی بایستی در رفتار مرد نسبت به همسرش دیده شود، در نحوه رفتار و برخوردی که والدین نسبت به فرزندان خود دارند، یعنی به آنان اجازه دهند در خانه ای رشد کنند که وقتی به پدر و مادر خود می نگرند چیزی از شباهت خدا را مشاهده نمایند. نحوه کار کردن، رانندگی، خرج کردن پول، برخورد با همسایگان، صحبت از همسایگان، قول و قرارها و پرداخت صورت حساب هایمان، همه بازتاب شخصیت خدا خواهد بود. محصول نهایی نجات ما این نیست که پس از مرگ به بهشت برویم (هر چند قطعاً این طور خواهد شد)، بلکه این است که زندگی عیسی مسیح توسط روح قدوس او، شخصیت خدا را در ما به وجود آورد تا اطرافیان ما بارقه ای از شباهت خدا را در ما ببینند.

ما «از جلال تا جلال» به صورت او متبدل می شویم تا روزی که متوجه خواهیم شد «آنانی را که عادل گردانید، ایشان را نیز جلال داد» (رومیان ۸: ۳۰). جلال یافتن یعنی بازگشت به همان صورت و شباهتی که خدا در ابتدای آفرینش انسان در باغ عدن به او داد. این اتفاق تا زمان ورود ما به حضور خدا در آسمان روی نخواهد داد. آنگاه اگر در خیابان های زمردین بهشت دست در گردن شما بیندازم، باید مرا ببخشید که شما را با عیسی اشتباه گرفته ام! چه صحنه با شکوه و عجیبی! منظورم این نیست که از نظر ظاهری المثنی های او خواهیم شد، چرا که اطمینان دارم این طور نخواهد بود. ما همچون چند قلوهای همسان یا موجودات شبیه سازی شده عیسی نخواهیم بود، بلکه فردیت ما همانی خواهد بود که الآن هستیم، ولی در کاملیت روحانی و اخلاقی همانند او خواهیم بود.

در عین حال، هدف ما و مقصد نهائی که روح القدس ما را بی وقفه به سوی آن می برد همین است، اگر در فروتنی و تسلیم کامل به عیسی مسیح که خداوند و روح القدس که حیات ما است زندگی کنیم.

تنها مسیح می تواند مسیحی زندگی کند

چند سال پیش، کنفرانسی یک هفته ای برای تعلیم کتاب مقدس در کلیسایی در شرق انگلستان ترتیب داده بودم. در آخرین شب کنفرانس می خواستم با چند نفر صحبت کنم و از حضورشان تشکر نمایم. پسر جوان نوزده ساله ای در آنجا بود که هر شب به طور مرتب در کلاس ها شرکت می کرد. او در همان چند ردیف اول می نشست و کاملاً معلوم بود که با اشتیاق و توجه تمام به سخنان من گوش می دهد. آن شب نزد او رفتم و از او به خاطر حضورش تشکر کردم و به او گفتم که توجه و اشتیاق فراوانش

به امور الهی باعث دلگرمی من شده است. سپس به چشمان او نگاه کردم و پرسیدم: «شما مسیحی هستید؟» چندین روز بود که احساس می‌کردم شاید مسیحی نباشد. او بدون هیچ درنگی مستقیماً در چشمان من خیره شد و جواب داد: «خیر! مسیحی نیستم.» پرسیدم: «دوست داری مسیحی شوی؟» و او در جواب من گفت که در تمام این هفته هر شب که به خانه می‌رفته آرزویش این بوده که بتواند مسیحی شود و افزود: «ولی من یک مشکل دارم.»

با کنجکاوی از او سؤال کردم: «چه مشکلی؟»

«من خودم را خوب می‌شناسم و می‌دانم که اگر امشب مسیحی شوم، تا فردا صبح نمی‌توانم آن را رعایت کنم. من می‌دانم چه هستم و از ضعف‌های خودم آگاه هستم. پس به جای اینکه الان مسیحی شوم و آن را آلوده کنم، ترجیح می‌دهم صبر کنم تا بیشتر مطمئن شوم که آیا می‌توانم مسیحی بودن خود را رعایت کنم یا نه.»

به او گفتم: «من اطمینان دارم که خدا از این صداقت و درستی تو خوشحال می‌شود و حرفت هم کاملاً درست است که اگر امشب مسیحی شوی نمی‌توانی تا فردا آن را رعایت کنی.»

سؤال بعدی او که بسیار هم منطقی بود: «خوب، حالا چه باید کرد؟» در جواب سؤالش از او پرسیدم: «این هفته درباره چه چیزی صحبت می‌کردیم؟ آیا فنون رشد روحانی را به شما یاد دادم؟ آیا ده روش برای رسیدن به بلوغ روحانی یا سه قدم برای کارآمد ساختن زندگی مسیحی به شما آموزش دادم؟»

جواب داد: «خیر، شما چنین کاری نکردید.»

«پس در مورد چه چیزی صحبت می‌کردم؟»

«شما هر شب تمام وقت راجع به عیسی مسیح صحبت می‌کردید.» «دقیقاً حق با شما است. تمام بحث مربوط به زندگی مسیحی این است که تنها عیسی مسیح می‌تواند مسیحی زندگی کند. زندگی مسیحی نوعی انضباط یا روش نیست، بلکه ارتباطی است که به عیسی مسیح اجازه می‌دهی تا در دل تو ساکن شود و در زندگی ات زیست کند، آن زندگی که خود هرگز نمی‌توانستی داشته باشی. اگر خودت می‌توانستی به تنهایی این زندگی را داشته باشی، چرا دردسر مسیحی شدن را بر خود هموار کنی، می‌رفتی و آن را انجام می‌دادی! اما موضوع این است که نمی‌توانی، به همین دلیل است که وجود عیسی مسیح ضروری است، نه تنها به عنوان کسی که گذشته تو را می‌بخشد، بلکه به عنوان کسی که می‌آید تا در تو زندگی کند و زندگی خود را جایگزین زندگی تو سازد.»

پس از اینکه موضوع را کمی بیشتر برایش توضیح دادم، ناگهان به من گفت: «واقعاً خارق‌العاده است! من هرگز مسئله را به این صورت نگاه نکرده بودم!» اظهار نظر او باعث غرور یا دلگرمی من نشد، چرا که در آن هفته هر شب این موضوع را تعلیم داده بودم و او دفترچه‌ای را از سخنان من سیاه کرده بود! امکان دارد موضوعی را بارها و بارها بشنوید و تصور کنید که همه چیز آن را فرا گرفته‌اید، اما همه در ابری پوشیده بماند تا اینکه ناگهان نوری بر آن می‌تابد و حقیقت معلوم می‌شود. این لحظه مکاشفه‌ای است که همواره باید در کنار بشارت وجود داشته باشد تا آن را تأثیرگذار نماید. مخاطب جوان من آن را دید و همان شب زندگی خود را به مسیح تسلیم کرد و از روح القدس تولد تازه یافت.

حدود نه ماه بعد همان کلیسا سلسله جلساتی در روزهای آخر هفته ترتیب داد و از من هم دعوت کردند تا به آنها بپیوندم و کتاب مقدس را

تعلیم بدهم. من نیز مشغولیت خاصی نداشتم و با خوشوقتی دعوتشان را قبول کردم. در راه رفتن به آنجا وضعیت هوا دگرگون شد و برف شروع به باریدن کرد، بنابراین کمی دیرتر از موعد مقرر به آنجا رسیدم. هنگامی که به دم در رسیدم شخصی پیش من آمد و گفت که نیم ساعت است مردم نشسته اند و منتظر ورود من هستند تا بروم و کلاس را شروع کنم!

وقتی وارد سالن کنفرانس شدم سرود می خواندند و با کمال تعجب دیدم کسی که سرودها را رهبری می کند همان دوست من است. او مرا به حاضرین معرفی کرد و به این ترتیب جلسه اول را ادامه دادم. وقتی جلسه تمام شد، پیش او رفتم و به او گفتم: «انتظار نداشتم تو را اینجا ببینم.»

پرسید: «چرا؟»

«چون که فکر نمی کردم بتوانی از پس زندگی مسیحی بر بیائی.»

«البته که نمی توانم، اگر می توانستم نیازی به مسیح نداشتم! تمام بحث مربوط به زندگی مسیحی این است که عیسی مسیح می آید تا در ما زندگی کند، زندگی که خودمان نمی توانیم...»

حرفش را قطع کردم و گفتم: «بسیار خوب، همه این حرفها را قبلاً شنیده ام، ولی نتیجه اش چیست؟»

«خوب، می بینی که من هنوز هم اینجا هستم!»

آن شب او مرا به خواهر دوقلویش معرفی کرد. نمی دانستم که او خواهری دوقلو دارد و وقتی او را دیدم فوراً احساس کردم که مسیحی است. فردای آن روز بعد از اتمام جلسات صبح، فرصتی پیش آمد تا با خواهر دوستم صحبت کنم و از او پرسیدم: «چند وقت است که با مسیح آشنا شده ای؟» جواب داد: «حدود چهار ماه.»

وقتی در مورد جزئیات آن سؤال کردم، داستان بسیار جالبی برایم تعریف کرد. تقریباً حدود نه ماه پیش متوجه تغییراتی در برادرش شده بود. آنها در تمام این سالها خیلی به هم نزدیک بودند و به خوبی یکدیگر را می شناختند، اما برادرش ناگهان کاملاً عوض شده بود. یک روز از او پرسیده بود که «فکر نمی کنی خیلی عوض شده ای؟»

برادرش در جواب گفته بود: «کاش عوض شده بودم، ولی فکر نمی کنم این طور باشد.»

«چرا آرزو می کنی که عوض شده باشی؟»

«چون که به تازگی مسیحی شده ام، و فکر می کردم باید عوض شوم، ولی ظاهراً اتفاق خاصی نیفتاده است!»

او با تأکید به برادرش گفت: «تو از هر نظری که فکرش را بکنی تغییر کرده ای.»

«واقعاً راست می گویی؟»

اجازه دهید اینجا اندکی تأمل کنیم. این داستان برای من بسیار دلگرم کننده بود. آخرین کسی که متوجه این دگرگونی ها در زندگی شما خواهد شد، خود شما هستید! من وقت زیادی برای تمرین درون گرایی و در خود فرو رفتن ندارم! وقتی به درون خود می نگرم، با طبیعت کهنه ای روبرو می شوم که با روح القدس در جنگ است و دنبال فرصتی برای گناه می گردد. «من» کهنه شدیداً فاسد و محکوم است. ممکن است خودم از این جنگ آگاه باشم، اما موضوع عجیب و فوق العاده این است که دیگران مدتها پیش از خود من نشانه های پیروزی مسیح را می بینند. به همین دلیل است که نویسنده رساله به عبرانیان ما را تشویق می کند که نه به خودمان، بلکه «به سوی پیشوا و کامل کننده ایمان، یعنی عیسی نگران باشیم» (عبرانیان ۱۲: ۲).

جلالی که در خارج از اردو دیده می شود

آیا متوجه این موضوع شده اید که بنی اسرائیل در بیابان همواره جلال خدا را در خارج از اردو می دیدند؟ وقتی به دل خود نگاه می کنید، در آن فساد و تباهی می بینید، اما وقتی دیگران از خارج به شما نگاه می کنند، ممکن است در شما جلال را ببینند! این موضوع ممکن است در مورد کلیسای شما و تقریباً هر نوع خدمت مسیحی که بدان اشتغال دارید، مصداق داشته باشد. وقتی از درون نگاه می کنید می بینید که «جسم با روح در جنگ است» و ممکن است این جنگ شما را دلسرد و ناامید سازد، اما اگر خدا در آن باشد، دیگرانی که از بیرون نگاه می کنند جلال خدا را خواهند دید! شاید تعجب کنید که خدا چگونه کلیسای شما یا خدمتی که به خوبی از آن خبر دارید یا کسانی مانند شما را که به خوبی می دانید که چه دل ناپایدار و منحرفی دارند بکار می برد. اما خدا این کار را می کند! وقتی موسی از کوه سینا پائین می آمد و دو لوح سنگی شریعت خدا در دستانش بود، «ندانست که به سبب گفتگوی او با خدا چهره اش می درخشید» (خروج ۳۴:۲۹). شریعتی که موسی در دستان خود حمل می کرد، در جلال خدا در چهره اش متجلی شده بود، و او تنها کسی بود که این را نمی دانست! «بنی اسرائیل نمی توانستند صورت موسی را نظاره کنند، به سبب جلال چهره او» (دوم قرنتیان ۳:۷). خود موسی وقتی فهمید که قوم مشغول پرستش گوساله ای طلائی هستند، به قدری عصبانی شد که دو لوح سنگی حاوی ده فرمان را بر زمین کوبید و خرد کرد. شاید او بلافاصله از این کار پشیمان شده احساس جرم می کرد، با این وجود علی رغم احساسی که موسی درباره خود داشت، قوم جلال خدا را در او می دیدند. مردم جلال خدا را در چهره شما نیز خواهند دید، اما خودتان نخواهید دید!

جلال خدا در بیرون اردو دیده خواهد شد، حتی اگر خودتان آن را ندانید! درخشیدن چهره شما کار خدا است، پس آن را به حساب خود نگذارید. این موضوع در مورد دوست من حقیقت داشت. خواهرش به من گفت: «پنج ماه او را زیر نظر داشتم و بالاخره به او گفتم که مرا راهنمایی کند که چگونه می توانم مثل او باشم و چیزی را که او دارد من هم داشته باشم و او مرا به سوی مسیح هدایت کرد.» از آن موقع تا امروز بر حسب اتفاق دو سه بار آن جوان را دیده ام و هر بار می دیدم که از خداوند عیسی مسیح به عنوان زندگی خود یاد می کند و از زندگی تازه اش لذت می برد. او در یک روز به کشفی رسید که من طی چندین سال به آن نرسیدم. تنها عیسی مسیح می تواند مسیحی زندگی کند. کل موضوع انجیل این است که عیسی مسیح می آید تا در ما آن زندگی را زیست کند که ما خود هرگز نمی توانستیم.

خدا شما را به صورت و شباهت خود آفرید و به این منظور شریعت را داد که نشان دهد آن صورت و شباهت چگونه بوده است. تنها کاری که شریعت می کند این است که قصور شما را برملا می سازد و شما را مجرم و محکوم به حال خود رها می کند. عیسی مسیح آمد که شما را از تقصیر و گناهتان پاک نماید، تا بیاید و زندگی خود را در بدن شما زیست کند. تنها در این صورت است که او می تواند شریعت را تمام کند و شما نیز می توانید همان کسی باشید که برای آن آفریده شدید و کاملیتی را که از ابتدای آفرینش جهان برای شما مقرر شده بیابید. آیا تا به حال به این موضوع پی برده اید؟

روحانی حقیقی هستند. حضور روح القدس و «مهر» او به عنوان بیعانه عطای خدا، سپرده‌ای است که او برای ما تدارک دیده تا ما را به آینده مطمئن سازد، زیرا که او «ما را مهر نموده و بیعانه روح را در دلهای ما عطا کرده است» (دوم قرنتیان ۱: ۲۲). هدف خدا از وارد شدن به زندگی ما و مهر نمودن پیمان ارتباط ما با خودش در تولد تازه این است که ما را به کمال و باروری برساند. این واقعیت در «من» عطیه خدا به قومش تصویر شده است. خدا پس از رهایی قوم بنی اسرائیل از سالها بردگی و بندگی در مصر، آنان را در بیابان با خوراکی که «طعم عسل داشت» پرورش داد، ولی این مائده آنها را راضی نمی‌کرد، زیرا خدا در نظر نداشت آنها را در خارج از کنعان، سرزمینی که «شیر و عسل در آن جاری بود»، سیر کند. حیات ماوراءالطبیعی در عصای هارون که شکوفه آورد، گل داد و بادام رسانید، نشانگر حیات ماوراءالطبیعی خدا در هر شخص مسیحی است. تنها با زندگی در اطاعت از فرمانهای خدا و توکل به قدرت او است که شاهد حیات الهی در باروری واقعی خواهیم بود: «من شما را بر گزیدم... تا بروید و میوه آورید و میوه شما بماند» (یوحنا ۱۵: ۱۶).

سرانجام اینکه در مکاشفه شریعت بر دو لوح سنگی، خدا اراده نمود که شخصیت خود را در صورت و شباهت روحانی که انسان را آفریده بود بنمایاند. شریعت آشکار کننده ناتوانی ما است، ولی هدف نهایی کار مسیح این است که شریعت را در تجربیات زندگی ما تحقق بخشد و آن دینداری را که در ابتدا برای عمل به آن آفریده شده بودیم، به ما بازگرداند. صندوقچه عهد، هدف خدا برای انسان و رفتار او با آدمیان را به شیوه‌ای بسیار گویا نشان می‌دهد. «من» نشانه حضور خدا در هر مسیحی واقعی است. عصای هارون که شکوفه آورد، نشانه قدرت خدا است که

۹

راهی به سوی عمل

در فصل‌های قبل، صندوقچه عهد و محتویات آن را بررسی کردیم و در اینجا قبل از اینکه بحث را ادامه دهیم، کمی تأمل می‌کنیم تا مطالب قبلی را به طور خلاصه مرور نمائیم. صندوقچه عهد که حضور خدا در میان قوم اسرائیل، مکان ملاقات قوم با خدا و مکانی که خدا از آنجا با آنان صحبت می‌کرد، برای ما معرف خداوند عیسی مسیح است.

صندوقچه عهد در قدس الاقداس خیمه شهادت و بعدها در قدس الاقداس معبد اورشلیم قرار داشت. این صندوقچه «خانه» خدا بشمار می‌رفت، مکانی که او در آن ساکن بود و او آنجا در دسترس قوم قرار می‌گرفت. خدا تمامی این تدابیر را به عنوان «سایه نعمت‌های آینده و نه نفس صورت آن چیزها» طرح نمود (عبرانیان ۱۰: ۱). واقعیت‌هایی که اینها سایه آنها بودند در مسیح تحقق یافت. معبدی که از آجر و ساروج ساخته شده بود و مکان حضور خدا محسوب می‌شد، از نقشه خدا کنار گذاشته شد. خدا در خانه‌ای جدید، در حیات قوم خود زندگی می‌کند. پولس رسول می‌نویسد: «آیا نمی‌دانید که بدن شما هیکل روح القدس است که در شما است که از خدا یافته‌اید و از آن خود نیستید؟ زیرا که به قیمتی خریده شدید» (اول قرنتیان ۶: ۱۹-۲۰).

هم چنین دیدیم که محتویات صندوقچه، نشان دهنده چیزهایی است که ما در خداوند عیسی مسیح یافته‌ایم و از این رو بیانگر ماهیت تجربیات

از طریق هر مسیحی واقعی کار می‌کند. شریعت آشکار کننده هدف خدا است که او برای هر مسیحی واقعی تعیین نموده است.

دقیقاً بر طبق الگو

در اینجا سؤال مهمی در رابطه با تمام این موضوعات مطرح می‌شود که نیازمند تأمل و بررسی است: چگونه می‌توانم از منافع این تدارک عالی در مسیح برخوردار شوم؟ چگونه می‌توانم به قدس الاقداس که صندوقچه عهد در آن قرار داشت وارد شوم و از تمام امتیازاتی که خداوند عیسی مسیح برای من تدارک دیده بهره‌مند گردم؟ ما غالباً عادت کرده‌ایم که به سطح نازلی از زندگی روحانی قانع باشیم، نه به این دلیل که خود آن را انتخاب کرده‌ایم، بلکه بیشتر به این خاطر که نمی‌دانیم چگونه می‌توان آن را متحول ساخت.

بار دیگر اشاره می‌کنم که عهد عتیق سایه واقعیت‌هائی است که در عهد جدید آشکار شده‌اند. هر چند ما «به خون عیسی دلیری داریم تا به مکان اقدس داخل شویم» (عبرانیان ۱۰:۱۹)، ولی با لاقیدی و سبکسری وارد آن نمی‌شویم، بلکه مطابق الگوی از پیش تعیین شده‌ای که خدا در کوه سینا به موسی داد. وقتی خدا جزئیات خیمه اجتماع را به موسی نشان داد، با تأکید به او فرمود: «آگلا باش آنها را موافق نمونه آنها که در کوه به تو نشان داده شد، بسازی» (خروج ۲۵:۴۰). حال این نمونه منسوخ شده، ولی اصول مقرر هنوز هم به عنوان ابزارهای شناخت و پرستش خدا به قوت خود باقی است.

برای رسیدن به قدس الاقداس که صندوقچه حضور خدا در آن نگهداری می‌شد، پنج مانع وجود داشت. بررسی مفصل این موارد تناسب

چندانی با بحث ما ندارد، چرا که می‌خواهیم به جای جزئیات بیشتر به موارد اساسی بپردازیم. به هر حال، با در نظر گرفتن دستورات خدا به موسی در خصوص خیمه اجتماع، بحث خود را ادامه خواهیم داد و خواهیم آموخت که راه جاودانی و بی‌مانع برای دسترسی به خدا چیست و چگونه می‌توان از تمامی تدارکی که او برای ما دیده برخوردار گردید.

۱) مذبح هدایای سوختنی

حتماً به خاطر دارید که خیمه شهادت چادری بود مستطیل شکل به طول تقریباً چهارده و عرض چهار و نیم متر که در محوطه‌ای محصور به طول تقریباً پنجاه و عرض بیست و پنج متر قرار داشت. اگر کسی از طرف ورودی شرق به خیمه نزدیک می‌شد، اولین و بزرگترین چیزی که در محوطه اطراف خیمه می‌دید، قربانگاهی بود که ارتفاعش یک متر و نیم و طول و عرضش تقریباً دو متر و نیم بود. قربانگاه برای این بود که قربانی‌ها و هدایای قوم بر آتشی که هرگز خاموش نمی‌شد گذرانده شود و به دو منظور برپا شده بود.

اول، خدا قربانی‌های سوختنی، جرم، گناه و آستی را برای کفاره گناهان مقرر نمود و انجام آنها الزامی بود. ریختن خون قربانی باعث پوشیده شدن گناه و آزادی شخص گناهکار می‌گردید. قبلاً در همین کتاب به منسوخ شدن قربانی حیوانات اشاره کردیم، ولی یک نکته کاملاً بدیهی است. دسترسی به خدا با ریختن خون، یعنی جان دادن موجودی زنده به عنوان جریمه‌ای جایگزین برای مجازات گناه شروع می‌شود. تنها نقطه شروع همین جا است. قربانگاه ما را متوجه صلیب خداوند عیسی مسیح می‌سازد که تنها نقطه شروع برقراری هرگونه رابطه با خدا است.

اگر می‌خواهیم از برکات صلیب عیسی مسیح کاملاً برخوردار شویم، نباید از درک سه جنبه آن غفلت کنیم.

صلیب جایگزین بود. باید بدانیم که مسیح به جای من مرد و جریمه من بود که او پرداخت. بنابراین هر چند هنوز در قبال گناه خود مسئول و مجرم هستم، اما دیگر به این خاطر دینی به خدا ندارم، عیسی تمام دین مرا پرداخت! در نتیجه توبه و بازگشت من به سوی خدا و ایمان به عیسی مسیح، روح قدوس او در من ساکن شده و در پیوند با مرگ مسیح، با او متحد شده‌ام. پولس رسول می‌نویسد: «بر مثال موت با او متحد گشتیم... زیرا این را می‌دانیم که انسانیت کهنه ما با او مصلوب شد» (رومیان ۶: ۵-۶). در مسیح، خدا مرا در اتحاد با او مرده دید و نیز جریمه گناهانم که با او مصلوب گردید. هر چند ما همواره مدیون رحمت خدا هستیم، چون که سرچشمه نجات ما تنها محبت او است، اما دیگر به عدالت او مدیون نیستیم، زیرا الزام عادلانه خدا برای مجازات گناه، به طور کامل و نهائی برآورده شد. عدالت او اجرا شده زیرا در مسیح مُردیم و خدا ما را در او می‌بیند.

صلیب راضی‌کننده است. خدا چیز بیشتری نمی‌خواهد و به همین دلیل هیچ اقدام دیگری لازم نیست. هیچ نیازی به مجازات بیشتر، پرداخت جریمه، ده بار دوییدن دور یک مکان، یا تبرئه مشروط که خدا امروز مرا می‌بخشد به شرطی که دوباره آن را تکرار نکنم و هر فکر یا اقدامی از این قبیل، کیفیت مرگ مسیح و ارزش خون او را زیر سؤال می‌برد.

صلیب کفایت دارد. هیچ گناه و فساد وجود ندارد که خون عیسی مسیح نتواند آن را کفاره کند. هیچ کس نیست که در وضعیتی نابخشودنی باشد و هیچ گناهی را نمی‌توان آن قدر مرتکب شد که انسان را نابخشودنی

سازد و اعتقاد به چنین چیزی، کفر به صلیب خواهد بود.^۱ تردید درباره امکان بخشش کامل و مطلق یعنی انکار کارائی و توانائی صلیب.

اگر به این حقیقت که تنها بر اساس مرگ عیسی مسیح، در حضور خدا عادل شمرده می‌شویم اطمینان نیابیم، نه می‌توانیم خدا را بشناسیم و نه از حضور او بهره‌مند گردیم. نقطه شروع همین جا است. نادیده گرفتن یا انکار صلیب به عنوان حقیقتی گریزناپذیر یعنی راه رفتن بر «سنگ لغزش دهنده و صخره مصادم» (اول پطرس ۲: ۷-۸).

آیا تا به حال نزد صلیب رفته‌اید، قربانگاهی که آتش آن هرگز خاموش نمی‌شود و همواره در دسترس است تا شما را از گناهتان آزاد کند و شما را در حضور خدا عادل نماید؟

دوم، قربانی‌ها و هدایای دیگری بر قربانگاه گذرانده می‌شد که سر و کاری با خون نداشت. تقدیم دانه‌های کشاورزی الزامی نبود بلکه داوطلبانه انجام می‌شد و بیانگر تقدیم خود شخص، بدن و مایملک او بود. این دانه‌ها معمولاً همراه با قربانی حیوانات گذرانده می‌شد تا نشان‌دهنده ارتباط بین بخشش گناه و تقدیس کامل شخص به خدا باشد. در صلیب مسیح دو اتفاق روی داد که هر دو بایستی در زندگی ما جامه عمل به خود بیوشند. اول، مسیح برای ما مرد. دوم، ما با مسیح مردیم. ما نه تنها از مسیح تشکر می‌کنیم که خون خود را به خاطر ما ریخت، بلکه همواره خود را «مصلوب شده با مسیح» (غلاطیان ۲: ۲۰) می‌نگریم.

۱- کفر به روح القدس (متی ۳۱: ۱۲؛ مرقس ۳: ۲۸؛ لوقا ۱۲: ۱۰) یعنی مقاومت در برابر الزام و مکاشفه روح القدس درباره گناه و از این رو به مفهوم روگردانی از تنها راه ممکن برای بخشیده شدن است. عیسی مسیح بدین جهت از کفر به روح القدس به عنوان «گناهی که هرگز آمرزیده نخواهد شد» سخن گفته که جواب ندادن به الزام روح القدس یعنی بستن هر امکانی برای بخشیده شدن. جز این هیچ راه دیگری برای بخشیده شدن وجود ندارد.

این کاری نیست که من انجام می‌دهم، بلکه باید آن را انجام شده بدانم. همان‌طور که گناهان خود را فاقد ارزش می‌دانم، باید بدانم که هیچ ارزشی در شخص من نیز وجود ندارد. هر آنچه از خود من و طبیعت کهنه من ناشی می‌شود، مانند گناهان من محکوم است، «زیرا می‌دانم که در من یعنی در جسم من هیچ نیگوئی ساکن نیست» (رومیان ۷:۱۸). استفاده پولس از واژه «جسم» نه به بدن جسمانی، بلکه به تمامیت وجود شخص در جدائی از خدا اشاره دارد. هر آنچه ریشه در من دارد و در تضاد با چیزهایی است که از خدا ناشی می‌شوند، «از جسم» است و می‌دانیم که جسم نمی‌تواند خدا را خوشنود سازد و تنها برای مصلوب شدن خوب است. هر کاری که ممکن است برای خدا انجام دهم از جسم است، اما هر کاری که خدا برای من انجام می‌دهد از روح. دلیل اینکه بایستی خود را مصلوب شده با مسیح بدانم این است که مسیح نه تنها به جای من مرد، بلکه به جای من نیز زندگی می‌کند: «معهداً زندگی می‌کنم، اما نه من بلکه مسیح در من زندگی می‌کند.» او که به جای من مرد، امروز در من زندگی می‌کند. برای تحقق این امر به عنوان واقعیتی در زندگی روزمره، باید هر آنچه را که از آن من است بر قربانگاه خدا بگذارم تا خاکستر شود و آنگاه پری خود را در مسیح خواهیم یافت.

نقش دو گانه قربانگاهی که در محوطه بیرون خیمه قرار داشت این بود: قربانی حیوانات به جهت کفاره گناه و تقدیم دانه‌ها به جهت تقدس شخصی. همین قربانگاه نقطه شروع هر نوع ارتباط و نزدیکی با خدا بود. مادام که خود را از پیمان‌ها کامل صلیب در هر دو بُعد آن بی‌نیاز بدانیم، به پری اهداف خدا برای ما و در ما نخواهیم رسید.

۲) حوض برنجین

در میان قربانگاه و خیمه اجتماع، حوضی از آب برای شستشو قرار داشت که منحصراً برای استفاده کاهنان بود. آنها قبل از ورود به خیمه و نیز قبل از دست زدن به وسایل قربانگاه هدایای سوختنی، می‌بایست دست و پای خود را به آب آن بشویند.

وارد شدن به حضور خدا و لمس اشیای مقدس خدا، مستلزم طهارت و پاکی بود. داود می‌پرسد: «کیست که به گوه خداوند برآید؟ و کیست که به مکان قدس او ساکن شود؟» و خود پاسخ می‌دهد: «او که پاکی دست و صاف دل باشد، که جان خود را به بطالت ندهد و قسم دروغ نخورد» (مزامیر ۲۴:۳-۴). انسان تنها زمانی عادل شمرده می‌شود که با توبه و ایمان نزد صلیب عیسی مسیح بیاید. این اقدام نیازی به تکرار ندارد، زیرا کامل و کافی است و جائی در حضور خدا برای انسان مهیا می‌سازد. خدا عدالت خود را به او می‌دهد و «هیچ قصاص نیست بر آنانی که در مسیح عیسی هستند» (رومیان ۸:۱). با این وجود، پاکی ضرورتی مداوم است.

فکر می‌کنم بهترین تصویر از این وضعیت همان است که در شام آخر عیسی مسیح در بالاخانه روی داد. پس از شام، ردای خود را درآورد، دستمالی به کمر بست و سپس آب در لگن ریخته شروع به شستن پاهای شاگردانش کرد. پطرس با اعتراض به او گفت: «پاهای مرا هرگز نخواهی شست» و چون اصرار و استدلال عیسی را دید، از طرف دیگر زیاده روی کرد: «ای آقا نه پاهای مرا و بس، بلکه دست‌ها و سر مرا نیز» و عیسی به او جواب داد: «کسی که غسل یافت محتاج نیست مگر به شستن پاهای، بلکه تمام او پاکی است» (یوحنا ۱۳:۶-۱۰). به نظر می‌رسد لگنی که عیسی

مسیح پاهای شاگردانش را در آن شست با حوضی که در مقابل ورودی خیمه اجتماع قرار داشت مرتبط باشد. صلیب غسل ما است که در آنجا پاک و عادل می شویم. ولی ما دست و پای خود را کثیف می کنیم! در محیط گناه آلودی که در آن زندگی می کنیم و با جسم گناه آلودی که در دلهایمان می جنگد، می افتیم و گناه می کنیم. هر چند دیگر نیازی به غسل برای عادل شمرده شدن نداریم، اما به طور مرتب و مکرر نیازمند شستشو در این حوض هستیم. «اگر به گناهان خود اعتراف کنیم، او امین و عادل است تا گناهان ما را بیاورد و ما را از هر ناراستی پاک سازد» (اول یوحنا ۹:۱). همان طور که لایوان قبل از دست زدن به قربانگاه و چیزهای روی آن یا قبل از ورود به خیمه، دست و پای خود را می شستند، ما نیز باید دائماً برای پاک شدن جلو بیاییم، در غیر این صورت از همراهی با خدا و خدمت به او بازداشته خواهیم شد.

در مورد موادی که برای ساختن این حوض استفاده شد، نکته بسیار جالبی به چشم می خورد: «حوض را از برنج ساخت، و پایه اش را از برنج، از آینه های زنانی که نزد دروازه خیمه اجتماع برای خدمت جمع می شدند» (خروج ۳۸:۸). لوازمی که در اصل برای جلب توجه دیگران به خودشان ساخته شده بود، حال تبدیل به وسیله ای برای جلب توجه مردم به خدا شده است. اگر در خصوص زندگی روحانی خویش به خود بنگریم، مطمئناً ناامید و دلسرد می شویم. تمام آینه ها را به سوی مسیح برگردانید، زیرا پاکی و عدالت ما تنها در او یافت می شود. توجه خود را به سخاوت، رحمت و محبت او معطوف نمائید و در تمرکز و توجه به او، مقام و مفهوم واقعی خود را باز خواهیم یافت.

۳) میزان

با گذشتن از کنار قربانگاه و حوض برنجین در محوطه، وارد خود خیمه می شویم. در قسمت اول خیمه یعنی مکان مقدس و قبل از ورود به قسمت اندرونی، قدس الاقدس، که صندوقچه عهد در آن قرار داشت، می بایست از کنار سه وسیله دیگر عبور کنیم تا به آنجا برسیم.

هنگام ورود به خیمه، اولین چیزی که به چشم می خورد، میزی بود که بر آن «نان های تقدیمی» قرار داشت، دوازده قرص نان در دو ردیف شش تایی که هر سبب آنها را برداشته و قرص های تازه ای به جایشان می گذاشتند. هارون و پسرانش می بایست این نان ها را به عنوان بخشی از مراسم قربانی بخورند و از آن تقویت و قدرت بیابند.

خدا کاری فراتر از عادل نمودن ما به خون عیسی مسیح و سپس پاک نگه داشتن ما برای ما می کند. ما نیازمند این هستیم که تقویت و قدرت بیابیم. این نان به عنوان «نان حضور او» توصیف شده اند. خود خدا قوت ما است و عیسی مسیح است که فرمود: «من نان حیات هستم، کسی که نزد من آید، هرگز گرسنه نشود» (یوحنا ۶:۳۵). نانی که ما را تقویت می کند، قدرت می بخشد و سیر می سازد نه مشارکت با دیگر مسیحیان، نه تعالیم خوب، نه آموزه های الهیاتی، نه تجربیات بزرگ و نه حتی کتاب مقدس، بلکه تنها عیسی مسیح است. این چیزها به عنوان ابزارهای هدایت ما به سوی مسیح و نیز آوردن او به نزد ما، مهم و ضروری هستند، ولی هرگز نمی توانند جای او را بگیرند. امکان دارد من چنان واعظ خوب و زبردستی باشم که مردم مرا تحسین کنند و از موعظه هایم لذت ببرند، ولی اگر آنان را با مسیح تنها نگذارم، آنها را خوراک نداده ام و راضی نکرده ام و تنها رشد روحانی آنها را به تاخیر خواهیم انداخت و آنها را بیش از پیش گرسنه می گذارم.

این اولین دلیلی است که چرا باید کتاب مقدس را بخوانیم و مطالعه کنیم. از طریق کلام مکتوب است که کلام زنده را می‌یابیم، چرا که مکاشفه اصلی و نهایی مسیح در کتاب مقدس آمده است. اگر کتاب مقدس را بیشتر به هدف دانستن آن مطالعه می‌کنید، این کار ارزش چندانی در زندگی شما نخواهد داشت. ممکن است از این طریق متخصص کتاب مقدس یا استاد الهیات شوید، ولی از دیدگاه روحانی هم چنان فقیر می‌مانید. اگر کتاب مقدس را به منظور شناختن عیسی مسیح بخوانید، آنگاه کتب مقدس برای شما سرچشمه حیات خواهند بود و شما را به شور و شوق می‌آورد، تغذیه می‌کند و هیجان می‌بخشد. اما همواره بایستی از طریق کلام مکتوب به کلام زنده برسید.

۴ چراغدان طلا

درست در مقابل میز نان، در قسمت جنوبی مکان مقدس، چراغدانی هفت شاخه قرار داشت. کاهنان هر روز غروب این چراغدان را پس از تمیز کردن روشن می‌کردند و تا صبح هم چنان روشن می‌ماند تا در ساعات طولانی شب، تاریکی را محو سازد و نور ببخشد. منبع روشنایی چراغدان، روغن زیتون صاف و تازه کوبیده شده بود که می‌بایست هر روز تازه شود. علاوه بر فایده اولیه چراغدان که همانا روشن کردن محیط بود، خداوند در مورد آن به موسی فرمود: «این در نسلهای شما فریضهٔ ابدی است» (لاویان ۳:۲۴). این چراغدان پیامی برای تمام نسلها و تمام زمانها دارد!

این پیام ابدی را تنها می‌توان این دانست که چراغدان تصویری از روح القدس است. در سراسر کتاب مقدس، روغن نماد همیشگی روح است، روح است که روشنایی می‌بخشد و او است که ما را هدایت و

راهنمایی می‌کند. روح است که باید هر روزه در او تازه شویم. عیسی مسیح به شاگردانش گفت: «شما نور عالمید» (متی ۵:۱۴). شخص مسیحی چراغدان خدا خواهد بود و نور خدا در او دیده خواهد شد. عیسی فرمود: «من نور عالم هستم، کسی که مرا متابعت کند در ظلمت راه نرود، بلکه نور حیات را یابد» (یوحنا ۸:۱۲).

این بخشی از امتیاز ویژه نهفته در زندگی مسیحی است که در نور زندگی می‌کنیم و به دنیای تاریک نور می‌بخشیم. اما چراغدان احتیاج به منبع انرژی دارد! درست است که ما باید نور باشیم، ولی هیچ چراغدانی نمی‌تواند بدون روغن باشد! چراغدان تنها وسیله‌ای است که روغن می‌تواند از طریق آن، ویژگی خود را نشان دهد و انرژی خود را آزاد سازد. چراغدان به خودی خود هیچ توانی ندارد و منبع نور نیست. روح القدس، انرژی و قدرت پویای خدا است که حیات و نیروی او از طریق قوم خدا به ظهور می‌رسد.

ما چراغدان هستیم و هر اندازه مورد توجه مردم و بینندگان نور واقع شویم، نباید فراموش کنیم که منبع نور روح خدا است و باید اعتماد و توکل ما به او باشد. او می‌خواهد زندگی ما را پر سازد و قدرت و زیبایی خود را از طریق ما نشان دهد.

پولس رسول به ما این‌گونه می‌فرماید: «پس باخبر باشید که چگونه به دقت رفتار نمایید، نه چون جاهلان بلکه چون حکیمان... از این جهت بی‌فهم نباشید، بلکه بفهمید که اراده خداوند چیست... از روح پر شوید» (افسیان ۵:۱۵-۱۸). این است اراده خدا برای تمامی فرزندان خویش. امتناع از زیستن در پری روح القدس، همانند نافرمانی، کاری نابخردانه است. زمان افعالی که پولس در این متن بکار برده، زمان حال استمراری

است و بدین وسیله از ما می‌خواهد که همواره از روح پر شویم و این پری را هر روزه تازه کنیم. مانند چراغدان خیمه که می‌بایست روغن آن هر روز تازه و پر شود، ما نیز نباید در پری سابق او زندگی کنیم، بلکه چنان ارتباطی با او داشته باشیم که «باطن ما روز به روز تازه شود» (دوم قرنتیان ۴:۱۶).

به ندرت می‌توان داوری شدیدتری از آنچه در نامه پر از تویخ و تهدید عیسی به کلیسای افسس آمده بر قوم خدا تصور نمود: «پس به خاطر آر که از گجا افتاده‌ای و توبه کن و اعمال نخست را به عمل آور و الا به زودی نزد تو می‌آیم و چراغدانان را از مکانش نقل می‌کنم» (مکاشفه ۲:۵). مسیحیان افسس، روح القدس را محزون کرده و نقش او را در میان خود نادیده گرفته بودند، به نحوی که آن نوری که روح القدس منبع آن بود، در خطر از بین رفتن و خاموشی همیشگی بود.

وقتی شعله روح را فرو نشانیم، نه از دیدگاه نجات، بلکه از نظر سودمندی و ثمردهی خود، خدا را بیرون می‌کنیم. توانائی کلیسای افسس در مقایسه با چیزی که می‌بایست باشد، در حال خاموشی بود. آنان از تازه کردن روغن روح القدس به عنوان انضباط روزانه خود غفلت کرده بودند. تنها روغن می‌تواند چراغ را روشن نگاه دارد.

۵) مذبح بخور

حال به آخرین اثاثیه موجود در خیمه می‌رسیم که در جلوی پرده ما بین مکان مقدس و قدس الاقداس قرار دارد و آن مذبحی دیگر، مذبح بخور است. این مذبح جائی بود که هر صبح می‌بایست بخور معطر بر آن سوزانده شود. جز بخور معطر، هیچ نوع بخور دیگر، هدایای سوختنی، دانه‌های گیاهی یا هدایای نوشیدنی بر این مذبح تقدیم نمی‌شد. تنها سالی یک

بار، آن هم در روز کفاره وقتی کاهن اعظم می‌خواست وارد قدس الاقداس شود می‌بایست خون قربانی گناه را بر شاخ‌های آن بپاشد.

نقش اصلی این مذبح سوزاندن بخورهای معطر بر آن بود و آن بخور معطر برای خدا بود! خدا دارای حس بویائی است، و این تصور، مانند قائل شدن دیگر جنبه‌های انسانی برای خدا است. ولی سؤال اینجا است که کدام عطر خوشبو خدا را خوشنود می‌سازد و با شادی و رضایت واکنش نشان می‌دهد؟ پولس رسول می‌نویسد: «لیکن شکر خدا راست... که عطر معرفت خود را در هر جا به وسیله ما ظاهر می‌کند. زیرا که برای خدا عطر خوشبوی مسیح می‌باشیم، هم در ناجیان و هم در هالکان» (دوم قرنتیان ۲:۱۴-۱۵). به بیانی حاکی از جسارت و شاید ناپختگی، می‌توان منظور پولس را این گونه تعبیر نمود که ما برای خدا بوی مسیح را می‌دهیم. مفهوم عملی این آیه را شاید بتوان به روشنی در آیه‌ای از کتاب مکاشفه یافت. وقتی فرشته مَهرها را در آسمان گشود «دود بخور از دست فرشته با دعاهای مقدسین، در حضور خدا بالا رفت» (مکاشفه ۸:۴). اگر ما عطر خوشبوی مسیح برای خدا هستیم و دعاهای مقدسین چون دود بخور به سوی او بالا می‌رود، به باور من ترکیب این دو، مشارکت ما با خداوند عیسی مسیح، صمیمیت ما با او، شناخت و قدردانی ما از او و پیوند ما با او در دعا است که خدا را از عطر خوشبوی آن خوشنود می‌سازد.

اگر این درست باشد که اتحاد ما با مسیح با حضور در مذبح قربانی‌های سوختنی، در لگن برنجین شستشو، در میز نان حضور او و در چراغدانی که با روغن زیتون صاف می‌سوزد تحقق یافته و صورت واقع به خود گرفته است، آنگاه هدفی که تمام اینها دلالت بر آن دارند و خدا را خوشنود می‌سازد، این است که پسر او را بشناسیم، محبت کنیم و در مشارکت واقعی و زنده با

او بسر بریم. دانستن کتاب مقدس، دانستن آموزه‌های الهیاتی، شناختن کلیسا و آگاهی از خدمت مسیحی بدون داشتن شناختی عمیق و رو به رشد از خود مسیح در نهایت بیهوده خواهد بود و در روز داوری همانند «چوب یا گیاه یا کاله» (اول قرن‌تین ۱۲:۳) که فقط به درد سوزاندن می‌خورند.

معمای این موضوع در همین است. خداوند عیسی مسیح، دوست، نجات‌دهنده، خداوند و حیات ما است. او را می‌شناسیم و او نیز ما را می‌شناسد، او را دوست داریم و او نیز ما را دوست می‌دارد، به او اعتماد می‌کنیم، از او اطاعت می‌نمائیم، می‌خواهیم او را خوشنود سازیم و او را می‌پرستیم.

تمام حقیقت خدا در نهایت به اینجا ختم می‌شود و تمام واقعیت روحانی نهایتاً از این نقطه سرچشمه می‌گیرند.

سالی یک بار در روز کفاره، هارون خون قربانی گناه را بر شاخ‌های مذبح بخور معطر می‌پاشید. آن روز خون در حال سوختن که با عطر بخور آمیخته شده بود، بوی دیگری برای خدا داشت.

خداوند عیسی مسیح در جلجتا این آئین را به تمامی تحقق بخشید. او که عطر خوشبوی خدا بود، چون برای ما «گناه شد» و زندگی عاری از گناه خود را با گناه جهان آمیخت، فریاد برآورد: «خدای من، خدای من، چرا مرا ترک کردی؟» (متی ۲۷:۴۶). لکه دار شدن پاکی مسیح، هنگامی که گناهان جهان بر دوش او جمع گردید و به خاطر ما «گناه شد» (دوم قرن‌تین ۵:۲۱)، بوی نامطبوعی به مشام پدر رساند و آسمان سکوت کرد. پدر از پسری دوری جست.

ولی آیا از این موضوع فوق‌العاده آگاهید که وقتی مسیح این کلمات را بر صلیب فریاد زد و روح خود را تسلیم کرد «ناگهان پرده‌ای از سر تا پا

دو پاره شد» (متی ۲۷:۵۱)؟ پرده‌ای که قدس الاقداس را از بقیه معبد جدا می‌کرد به اراده خدا دو پاره شد. خدا سکوت را شکست!

برای دسترسی به خدا دیگر نیازی به معبد، آئین‌ها و قربانی‌هایی که مستلزم تکرار مداوم هستند نیست. او از معبد و اتاق اندرونی آن بیرون آمده و حال در زندگی زنان و مردان، دختران و پسرانی ساکن می‌شود که با خوشی او را بپذیرند. این مردمان معبد روح القدس او می‌شوند، مکانی که خدا آن را خانه خود می‌سازد و در آن کار می‌کند.

از آمیخته شدن خون و چربی با هم و سوختن آن و برخاستن رایحه آن، هارون می‌دانست که اینک وقتش رسیده است که به مکان مقدس داخل شده و با خدا ملاقات کند. پرده باید باز می‌شد و او باید داخل می‌شد. من نمی‌دانم آیا هارون می‌دانست که یک روز از آمیزش خون قربانی با عطر دلپذیر پسر خدا، نه تنها پرده باز بلکه از هم دوپاره می‌شود و دیگر هرگز بسته نخواهد شد و دیگر هرگز پرده‌ای بین ما و او نخواهد بود؟

این دلیل و زمینه اعتماد ما به خداست. دیگر نیازی نیست برای ورود پرده را باز کنیم. پرده از بالا به پائین پاره شده است. خدا پرده را از هم پاره کرد تا بیاید و در هر کسی که به او خوش آمد بگویند ساکن شود و او را معبد روح القدس خود بنماید.

شهامت ورود

حالا متوجه شدید که ما چطور «شهامت ورود» به قدس الاقداس را داریم؟ این شهامت ناشی از گستاخی نیست، بلکه از فروتنی است. در آنجا متوجه خواهیم شد جز از طریق عیسی مسیح هیچ کاری نمی‌توانیم انجام دهیم. ما نمی‌توانیم به خود ببالیم که افتخار حضور خدا را از طریق

خود به دست آورده ایم، بلکه تنها از کانال عیسی مسیح می توانیم حضور خدا را تجربه کنیم. عیسی مسیح فرموده است: "من راه و راستی و حیات هستم، هیچ کس نزد پدر جز به وسیله من نمی آید" (یوحنا ۱۴:۶).

ما شکی نداریم که در حضور خدا به عنوان شخصی عادل و پاک شده از گناهان ایستاده ایم. این تجربه ای است که ما در صحن بیرونی معبد خدا کسب کرده ایم، و این تجربه درها را بر روی ما می گشاید. پس با اطمینان وارد خواهیم شد و نان حضور او را که موجب بقای ما می شود، خواهیم یافت. روغن روح او را که محرک و توانایی ما می باشد، خواهیم یافت و بوی خوش مسیح ما را متمایز می کند. همه این امور در عیسی مسیح تحقق می یابند.

روش ما در رابطه با ورود به قدس الاقداس، همان روشی است که هارون و کاهنان به نمایندگی از قوم بنی اسرائیل اجرا می کردند. مردم عادی نمی توانستند وارد قدس الاقداس شوند و نماینده آنها برای ورود به قدس الاقداس، کاهن بود. او به نیابت از سوی بنی اسرائیل کارش را انجام می داد.

ما نیز چنین می کنیم و همان راه را می پیمائیم. ما برای اجرای این مأموریت آمده ایم، ولی ما کاهن بهتری داریم: "لیکن مسیح چون وارد شد تا رئیس گهنة نعمت های آینده باشد، به خیمه بزرگتر و کاملتر به خون خود یک مرتبه فقط به مکان اقدس داخل شد" (عبرانیان ۹:۱۱-۱۲). دیگر نیازی نیست که مسیح این کار را تکرار کند.

و اما مورد آخر: ممکن است شما همه این چیزها را بدانید. این سفر برای ما خسته کننده شده است. چیز تازه ای نیست که آن را انجام نداده باشید و آن را ندانید. واقعیت این است! شاید به نظر شما پرده های قدس الاقداس هنوز

فرو آویخته است. صندوقچه عهد با آن محتویات حیاتی اش به نظر نمی رسد بخشی از زندگی شما باشد. حضور خدا هنوز هم در قالب یک طعم است، قدرت خدا به ندرت نشان داده می شود و نیت خدا برای احیای شما به شباهت خودش، بیشتر شبیه یک خواب پریشان است. چرا؟

اوقاتی بوده اند که هدایا و قربانی های عرضه شده به معبد رضایت خداوند را حاصل نکرده اند. حتی با وجودی که مردم به طریقه صحیح به حضور خدا می آمدند و قربانی های سالم می آوردند، از روش مجاز پیروی می کردند و قربانی های خود را به دست کاهنان می سپردند. با این وجود تلاش آنها به منزله فریادی بود که به سقف می خورد و به سوی آنها باز می گشت و مانند قطره ای به زمین فرو می رفت. مردم دقیقاً همان طور که به معبد آمده بودند به خانه هایشان باز می گشتند. مردم بی تحرک و خدا تأثیر ناپذیر شده بود!

ما در کتاب مقدس شاهد چندین واقعه مشابه فوق هستیم، ولی کتاب ملاکی نبی آخرین بخش عهد عتیق، مناسب ترین بخشی است که می توانیم با یک نگاه به آن به پایان دوره عبادت در معبد قبل از ملاقات با خداوند عیسی مسیح در عهد جدید برسیم. در اینجا می بینیم که خدا نقصان و افول مراسم معبدی را که خود مقرر کرده بود تشخیص می دهد.

تشخیص قصور

خدا می گوید: "گاش یکی از شما می بود که درها را ببندد تا آتش به مذبح من بیجا نیفرزند" (ملاکی ۱:۱۰). بنی اسرائیل آتش می افروختند و قربانی می گذرانیدند، ولی کارشان بیهوده بود! دلیل آن هم عدم دقت آنها در اجرای آئین های مذهبی نبود، "زیرا مذبح خداوند را با اشک ها و

گریه و ناله پوشانیده بودند و از این جهت هدیه را باز منظور نمی‌دارد و آن را از دست شما مقبول نمی‌فرماید» (ملاکی ۲:۱۳). ممکن است شما هم نظیر وضعیت فوق را در زندگی خود حس کرده باشید، با همان احساس بیهودگی و دل شکسته و چشمان اشکبار از اندوه‌ها و بیچارگی، مانند همان مردمی که خدا قربانیان را نپذیرفت و آنها ناامید شدند. ولی این وضعیت بدتر از بسته شدن درهای معبد خدا و محرومیت شما از وارد شدن به آن نیست. من نمی‌دانم که با خواندن عبارت فوق حسی مشابه احساس آن مردمان به شما دست داده است یا نه؟ اگر این چنین باشد باعث تعجب من است. ما آموختیم که مسیح چه کاری انجام می‌دهد، بنابراین بروز چنین حسی در شما می‌تواند ناشی از فقدان صداقت و خلوص و تجربه همیشگی در زندگی شما باشد.

این موضوع در مورد آن مردمان مصداق پیدا می‌کرد، ولی پیدا کردن علت آن هم مشکل نبود: «چون کور را برای قربانی می‌گذرانید، آیا قبیح نیست؟» (ملاکی ۱:۸). «چون دریده شده و لنگ و بیمار را آورده، آنها را برای هدیه می‌گذرانید، اما آیا من آنها را از دست شما قبول خواهم کرد؟ قول خداوند این است» (ملاکی ۱:۱۳).

این یک اظهار نظر سطحی است اگر بگوییم آنها با قربانی کردن حیوان لنگ و بیمار بر علیه فرمان خدا شوریده اند که «هر چه را که عیب دارد مگذرانید، برای شما مقبول نخواهد شد و اگر کسی ذبیحه سلامتی برای خداوند بگذراند... آن بی‌عیب باشد تا مقبول شود، البته هیچ عیب در آن نباشد» (لاویان ۲۲:۲۰-۲۱). اشتباه روشنی که در رفتار آنها بود تنها نشانه مشکل آنها بود. مسئله عدم توجه آنها به حفظ سیستم موجود نبود، بلکه دیدگاه آنها نسبت به خدا بود.

نگاه آنها به مراسم مذهبی، نشانه‌ای بود از دیدگاه آنها نسبت به خدا. طرف مورد معامله آنها خدا بود. آنها طالب برکات خدا بودند، ولی در عین حال به فکر حفظ منافع خود بودند و می‌کوشیدند این دورا با یکدیگر تطبیق دهند. آنها معتقد بودند که از طریق سیستم قربانی کردن به خدا می‌رسند، ولی وقتی در گله شان گوساله‌ای کور بود، بره‌ای شل بود، یا بزی‌گر و پیر بود، چه لزومی داشت حیوانی سالم را قربانی کنند؟ و اینجا بود که با سابقه‌آشنائی که با کاهن داشتند خدا را فریب می‌دادند و حیوان معیوب خود را قربانی می‌کردند، غافل از این که اگر خواهان خدا هستند، باید در مقابل او صادق باشند.

ما ممکن است دعا کنیم. کتاب مقدس بخوانیم، به کلیسا برویم، خدمت کنیم، صلیب خود را به گردن بیاویزیم ولی به طریقی محروم شویم، چون که ممکن است این امور را جایگزین مسیح کرده باشیم. این مسیح در روی صلیب است که ما را نجات می‌دهد، نه صلیب. این خداست که ما در حضورش دعا می‌کنیم و ما را می‌شنود، نه دعاها‌ی ما. آنچه مهم است منشأ قدرتی است که ما را به خدمت و ثمردهی وامی‌دارد، نه خدمت ما. آنچه مهم است تمرکز بر روی مسیح و برخورداری از حقیقت و حیات است، نه پیوستن به کلیسا.

به چه چیزی می‌توان به عنوان منبع سلامت روحانی، کمتر از خود خدا اعتماد نمود؟ به تجربه‌ای از خدا؟ فراموش کنید. به پیوستگی به کلیسا؟ فراموش کنید. به ساعت‌های طولانی دعا؟ رهاش کنید. به حفظ اصول دین؟ رهاش کنید. همه آن موارد، منطقی، خوب و در رابطه با زندگی ما اهمیت خود را دارند. ولی آنها جایگزین زندگی روحانی نیستند، بلکه فقط کمکی برای زندگی روحانی می‌باشند.

بیائید خدا را امتحان کنید

خدا از طریق ملاکی نبی انسانها را برای آزمودن خود به مبارزه طلبید. امتحان کردن خدا یعنی برگردان حقیقت به تجربیات اصیل روحانی. از علائم اینکه قوم از واقعیت بریده بودند و به آئینهای دینی احترام نمی گذاشتند این بود که «ده یک» خود را نمی پرداختند. این مسئله موضوعی فراتر از دادن ده در صد از درآمد خود به خدا بود. ده یک یا «عشریه» از آن خدا بود و همه می دانستند که این موضوع از قبل در عهد خدا با قوم به رسمیت شناخته شده بود. «تمامی ده یک زمین چه از تخم زمین و چه از میوه درخت، از آن خداوند است و برای خداوند مقدس می باشد» (لاویان ۲۷: ۳۰). دادن عشریه نه هدیه به خدا، بلکه از آن خدا بود و خودداری از پرداخت آن، دزدی از خدا محسوب می شد.

آنان با نپرداختن عشریه، در حقیقت چیزی را که متعلق به خدا بود به او نمی دادند. آنها سعی می کردند تا آنجا که ممکن است با دادن چیزهای کم ارزش یا کمتر از میزان مقرر موضوع را فیصله دهند و با این کار، علی رغم برگزاری ظاهری آئین های معبد، پیامدهای فقر و بی ثمری روحانی را بر خود آوردند.

آخرین مطالبه خدا از آنها و در واقع آخرین مطالبه خدا در کتاب مقدس این بود که عشریه ها را به انبار خدا بیاورند، یعنی آنچه را از آن خدا بود به او بدهند و بپذیرند که بدهکار خدا هستند و باید طلب او را بپردازند: «یهوه صباوت می گوید مرا به این طور امتحان نمایید که آیا روزنه های آسمان را برای شما نخواهر گشود و چنان برکتی بر شما نخواهر ریخت، که گنجایش آن نخواهد بود؟» (ملاکی ۳: ۱۰).

دعوت خدا ساده و سرراست است. خدا از آنان نخواست که باورهای خود را از آلودگی تصفیه کنند، بلکه تنها این بود که با فروتنی، آنچه را از آن خدا بود به طور کامل به او بدهند.

وعده خدا نیز ساده و سرراست است! در عوض بستن درهای معبد که خدا خواسته بود، او روزنه های آسمان را خواهد گشود و چنان برکتی به آنها خواهد داد که انبارهایشان گنجایش آن را نخواهد داشت. از این پس هرگز کمتر از کفایت نخواهند داشت!

خدا شما را نیز به چنین امتحانی دعوت کرده است! آیا لازم می دانید که تعهد او را بسنجید؟ شاید شما به قربانگاه دیگری نیاز دارید تا «بدن های خود را قربانی زنده، مقدس و پسندیده خدا بگذرانید که این عبادت معقول شما است» (رومیان ۱۲: ۱۰). چیزی را که از آن خدا است به او بدهید، یعنی خودتان را. شما با خون مسیح خداوند خریده شده اید. با تقدیم خود به خدا، به او لطف نمی کنید بلکه چیزی را که از آن خدا است به او باز پس می دهید. در این صورت او روزنه های آسمان را بر شما خواهد گشود و همواره بیشتر از کفایت خود خواهید داشت. این دعوت خدا و خواسته او است.

می کنند) صحبت کنیم و دیگر اینکه برای پرداختن به جزئیات و اهمیت این معبد هشت فصل از کتاب مقدس اختصاص یافته است. این معبد می تواند در رابطه با موضوع این بخش، اطلاعات مهمی درباره انواع مکان هایی که خدا برای خود می گزیند و قصد خدا برای معبد جدید یعنی بدنهای ما را تشریح نماید.

ما نمی خواهیم حزقیال را مانند یک راهنمای مسافرتی گام به گام تعقیب کنیم و به تمام گوشه و کنار آن معبد سر بزیم. ما باید مستقیماً به اصل آن موضوع و قلب مطلب برسیم. آنجائی که «روح، حزقیال را برداشته به صحن اندرونی آورد.» موقعیت او در خارج از مکان مقدس و قدس الاقداس است. او در این رویا «در صحن معبد بود.»

سپس حزقیال دید که «جلال خداوند، خانه را مملو ساخت» (حزقیال ۴:۴۳-۵). جلال خدا، آن چنان که قبلاً مشاهده کردیم یعنی حضور و ذات خدا و خدا اراده نمود در هنگام آفرینش انسان به صورت خودش جلالش را در او نشان دهد. ما طبیعتاً «گناه گردیم و از جلال خدا قاصر شدیم» و دیگر نمی توانیم نیکوئی های خدا را در خود نشان دهیم. درمان خدا برای این وضعیت این بود که ما را از گناهانمان پاک کند و مسیح را در ما به عنوان «امید جلال» خودش قرار دهد. اینک روح خدا در ما ساکن شده است، و او می خواهد ما را به همان وضعیتی برگرداند که در ابتدای آفرینش بودیم، ولی از آن ساقط شدیم.

پرشدن از جلال خدا یعنی تسخیر شدن توسط روح خدا تا اینکه در هر آنچه که می گوئیم و انجام می دهیم، عیسی مسیح را نشان دهیم. این مرحله نهایی طرح نجات خدا است و ما در هنگام ملاقات با مسیحیان راستین می توانیم دوباره جلال و شباهت خدا را در آنها مشاهده کنیم.

۱۰

معبد خدای زنده

در فصول پیش نگاهی داشتیم به قدس الاقداس و اینکه بوسیله عیسی مسیح برای ما گشوده شده است. عیسی مسیح با این گشایش آن را منسوخ کرد، چون وقتی که پرده معبد در روز مرگ مسیح از بالا به پایین شکافته شد، معبد ساخته شده به دست انسان فاقد اعتبار گردید! و دیگر معبد خدا با آجر و سیمان در اورشلیم ساخته نمی شود، اینک خدا قلب انسان را معبد خود نموده و گفته است «در ایشان (انسان) ساکن خواهیم بود و در ایشان راه خواهیم یافت و خدای ایشان خواهیم بود» (دوم قرنتیان ۶:۱۶). معبد مکانی است که خدا در آن زندگی می کند، در آن کار می کند و در آن جلال خود را نشان می دهد.

یک وسیله دیگر هست که باید به آن بپردازیم. صندوقچه عهد در قدس الاقداس و در معبد قرار داشت. بعد از ویرانی اورشلیم توسط بابلیان، معبد نیز ویران شد و صندوقچه هم به سرقت رفت یا خراب شد، دیگر ردی از آن دیده نمی شود. چند سال بعد حزقیال نبی رویائی از یک معبد جدید دید و او جزئیات بیشتری از این معبد را نسبت به معبدی که به دست سلیمان نبی ساخته شد به ما نشان داده است. هرچند که معبد حزقیال وجود خارجی نداشت! ما نمی خواهیم درباره اهمیت ساختمان آن و اینکه آیا واقعاً روزگاری ساخته شده است (آن چنان که بعضی تصور

ولی گرچه این مسئله یک آرمان‌گرایی محض به نظر می‌رسد، با این وجود ندائی آسمانی علت اینکه معبد، جلال خدا را منعکس می‌کند توضیح داد: «ای پسر انسان این است مکان کرسی من و مکان کف پایم» (حزقیال ۷:۴۳). تجلی جلال خدا یک اتفاق ناگهانی نیست، بلکه نتیجه مستقیم شرایطی است که امکان آن تجلی را فراهم می‌سازد.

مکان کرسی من

خدا می‌فرماید: «این است مکان کرسی من» یا به عبارتی «اینجا مکانی است که من کار می‌کنم و مشیت و قانون خود را اعمال می‌کنم.» بدون گردن نهادن به حکومت خدا، هیچ جلوه‌ای از جلال خدا در انسان دیده نخواهد شد. گردن نهادن به رهبری عیسی مسیح در کانون مسیحیت الزاماً به معنی «سوپر مسیحی» بودن نیست و فضا را برای کسانی که می‌خواهند در سطح متوسطی از مسیحیت زندگی کنند تنگ نمی‌کند، بلکه یک موضوع بنیادی است که سایر امور از آن مشتق می‌شوند. «مسیح مرد و زنده گشت تا بر مردگان و زندگان سلطنت کند» (رومیان ۹:۱۴). بنابراین من باید مسیح را نه تنها به عنوان آمرزنده و نجات‌دهنده خود، بلکه خداوند خود بشناسم. این صفات مخصوص اوست و قابل انتقال به کس دیگری نیست. اگر ما مسیح را فقط نجات‌دهنده خود بدانیم، هیچگاه کفایت لازم را در زندگی مسیحی به دست نمی‌آوریم. ما باید مسیح را به عنوان ارباب خود شناخته و مطیع او شویم. درست است که او گفت آمده است تا ما را خدمت کند، ولی او هیچگاه خادم ما نیست. او همیشه ارباب و مخدوم ما است.

یکی از ساده‌ترین راه‌ها برای پی‌گیری علل شکست روحانی در زندگی خودمان این است که به عقب برگردیم و قصور در اطاعت را بررسی کنیم. این خطر امروز در کلیسا موجود است که بیش از آنکه از جنبه ارادی به شکست روحانی فکر کند، از جنبه روانی و اخلاقی به آن می‌اندیشد. ما خود را بیشتر قربانی می‌پنداریم تا مجرم. ما می‌پنداریم بیش از آنکه مجرم باشیم مظلوم واقع شده‌ایم. ما همیشه بیش از آنکه مسئولیت خود را تشخیص دهیم به علت‌های بیرونی توجه می‌کنیم. ممکن است عواملی بیرونی مستقیماً بر ما تحمیل شده باشند، کاری انجام دهیم و خود را سرزنش کنیم و برای رفع آن عوامل نیاز به کمک داشته باشیم، ولی به خاطر داشته باشیم کتاب مقدس مصرّاً از انسان می‌خواهد که مسئولیت اعمال خود را بپذیرد. خدا حتی به سموئیل گفت از شاول جانبداری نکند و دل بر او نسوزاند، زیرا پیامدهای عمل خود را درو می‌کرد. او خدا را اطاعت نکرده بود (اول سموئیل ۱:۱۶: رجوع کنید ۱۵:۲۶).

مسیح از ما نخواست است که همراه خود یک وکیل مدافع به پیش تخت داوری اش بیاوریم تا او به تشریح شرایط و محیط و پیشینه و حتی خانواده ما پردازد، تا مگر در مجازات ما تخفیفی قائل شود. خیر! چنین نیست. عیسی مسیح به درستی می‌داند شما چه هستید و چه کرده‌اید و چه برخوردی با شما بکند. البته اگر از او بخواهید و به او این فرصت را بدهید، او در شما چنان‌گرایشی به خدا می‌آفریند که هیچ تعبیری بر آن جز کار اعجاز‌انگیز خدا نمی‌توان یافت. ولی این مراحل باید از تسلیم فروتنانه در پیشگاه تخت او شروع شود.

اما این پایان داستان نیست، زیرا حزقیال در روایش چیزهای بیشتری را دید. معبد خدا نه تنها «مکان کرسی او» بلکه «مکان کف پایهای» او بود.

مکان کف پایهایم

«کف پایهایم» یک اصطلاح معمولی نیست. وقتی که یوشع وارد کنعان شد خدا به او گفت: «هر جایی که کف پای شما گذارده شود به شما داده ام» (یوشع ۱:۳) و سپس مجدداً تاکید نمود: «زمینی که پای تو بر آن گذارده شود، ملکیت ابدی تو خواهد بود» (یوشع ۹:۱۴). خدا پیش از این در مورد کالیب گفته بود: «زمینی را که در آن رفته بود، به وی و پسرانش خواهد داد» (تثنیه ۱:۳۶). خدا به بنی اسرائیل قول داد: «هر جایی که کف پای شما بر آن گذارده شود، از آن شما خواهد بود» (تثنیه ۱۱:۲۴). پای نهادن در مکانی به منزله تسخیر آن مکان بود، یعنی گام نهادن به قلمرو دشمن و فتح آن. جلال خدا در قسمت داخلی معبد نشانه حضور خدا در آنجا و تسخیر آن قلمرو بود.

وقتی پولس رسول از عیسی مسیح صحبت می کند، جمله ای با این مفهوم در عهد جدید می نویسد: «زیرا مادامی که همه دشمنان را زیر پایهای خود نهد، می باید او سلطنت بنماید. دشمن آخر که نابود می شود موت است زیرا خدا همه چیز را زیر پایهای وی نهاده است» (اول قرنتیان ۱۵:۲۵-۲۷). غلبه بر دشمن یعنی افکندن او به زیر پا. ما قبلاً به این حقیقت اشاره کردیم که عیسی مسیح خداوند با قیام خود از مردگان با دشمن (مرگ) برخورد کرد و او را شکست داد و مرگ را زیر پای خود نابود کرد.

چه مفهوم پرشکوهی است! اگر عیسی آخرین دشمن را شکست داده بدین معنی است که بقیه دشمنان هم شکست خورده اند. اگر من ده دشمن داشته باشم و سرانجام آخرین نفر را بکشم، بدین معنی است که آن نه نفر دیگر زنده نیستند! اگر آخرین نفر شکست خورده، بدین معنی است که نه نفر دیگر هم نابود شده اند! بنابراین وقتی عیسی مسیح با قیام خود از

مردگان آخرین دشمن را منکوب می کند، یعنی او هر دشمنی دیگر را که امروز مرا تهدید می کند شکست داده است! اگر من امروز شکست خورده ام از کسی شکست خورده ام که قبلاً از طریق رستاخیز مسیح از مردگان، شکست خورده است.

بدین جهت بود که پولس توانست مرگ را به عنوان دشمن آخرین مسخره کند و بنویسد: «مرگ در ظفر بلعیده شد. ای موت نیش تو کجاست و ای گور ظفر تو کجاست؟» (اول قرنتیان ۱۵:۵۴-۵۵). با این وجود مرگ هنوز کمین کرده و ما خواهیم مرد، ولی نمی تواند ما را شکست دهد. هنوز هم گناه در کمین است و کامل شدن در این دنیا در اختیار ما نیست. با این حال شکست نخواهیم خورد، زیرا در تطهیر عیسی و قدرت روح او که در ما ساکن است، می توانیم خود را پاک کنیم و پیروز شویم و قدرت زیستن در روح را به دست آوریم.

عیسی مسیح آمده است تا در قلب این معبد سکونت اختیار کند نه به خاطر اینکه آن را تسخیر کند، بلکه به خاطر اینکه بر دشمن غلبه یابد. اگر تخت نشانه قدرت او است، کف پا نشانه غلبه او بر دشمنان است. اگر تخت نشانه حضور او است، کف پایهای او نشانه پیروزی است. این دو تصویر از نقش خدا نباید از هم جدا شوند. این دو تصویر در آخرین بیانیه عیسی مسیح یکی شده اند، وقتی که بعد از رستاخیزش و قبل از صعودش به آسمان و نزد پدر سخن می گفت.

او نخست با شاگردانش در تپه جلیل صحبت کرد و گفت: «تمامی قدرت در آسمان و بر زمین به من داده شده است» (متی ۲۸:۱۸). کلمه ای که در اینجا «قدرت» ترجمه شده در اصل یونانی exousia به معنی «اقتدار» است که قدرت منحصر به فرد پادشاه یا رئیس جمهور است و

در اینجا با این واژه به اقتدار و توانایی بالفعل پادشاه پادشاهان و رب الارباب اشاره شده است.

بار دیگر عیسی مسیح در اورشلیم و قبل از صعودش به آسمان به شاگردانش گفت: «چون روح القدس بر شما آید قوت خواهید یافت و شاهدان من خواهید بود» (اعمال ۱: ۸). در اینجا نیز کلمه ای که «قوت» ترجمه شده در یونانی *dunamis* است که از آن کلماتی مانند «دینامیک» و «دینامیت» مشتق شده اند.

حال باید دو واژه *dunamis* و *exousia* را با هم درک کنیم. کار مشکلی است و ما سعی خود را می کنیم. همزمان با نوشتن این کتاب، در یکی از کشورها انقلابی صورت گرفت و رئیس جمهور آن کشور بعد از بیست سال حاکمیت مطلق، معزول شد. در آن کشور حکم او به منزله قانون بود و همیشه حرف اول و آخر را او می زد و با جور و استبداد مملکت خود را رهبری می کرد. ولی به هر حال طی یک سلسله ماجراهای مختلف که مجال بیانش در اینجا نیست، مردم بر علیه او شوریدند و تصمیم گرفتند در مقابل قدرت او مقاومت کنند. بنابراین او دیگر قدرت بالفعل (توانایی اعمال قدرت) خود را از دست داد. در طی سه روز محاکمه شد و به زندان افتاد، ولی هنوز هم مقاومت می کرد و صلاحیت دادگاه را رد می کرد و خود را رئیس جمهور مملکت و فرمانده کل قوای مسلح می دانست. اما دیگر او خیالاتی شده بود! حالا شما می توانید قدرتی را تصور کنید که نیروئی برای اجرای آن وجود ندارد و این همان قدرتی است که رئیس جمهور آن کشور در داخل زندان داشت.

از سوی دیگر کسانی هستند که قدرت بالقوه دارند، ولی مجاز به استفاده از آن نیستند، یعنی مجاز نیستند قدرت بالقوه خود را به قدرت

بالفعل تبدیل کنند. نمونه بارز این صاحبان قدرت ها تروریست هایی هستند که در سراسر جهان پراکنده می باشند و به منزله بمب های خطرناکی هستند که هر لحظه می توانند منفجر شوند و از قوه به فعل درآیند. قدرتی که مهار گسیخته باشد، همیشه خطرناک است.

اینک آنچه که ضروری به نظر می رسد ترکیبی از قدرت نهفته و قدرت بالفعل می باشد یعنی توانائی اخذ تصمیم و صدور فرمان و قدرت انجام آن.

توانایی و قدرت پویا

چند سال پیش با یک اتوبوس شبانه از گلاسکو به لندن می رفتیم. در اواسط راه معلوم شد که یکی از مسافران اتوبوس مست است و در اثر مستی برای چند نفر از مسافران ایجاد مزاحمت کرده بود. راننده اتوبوس بعد از جر و بحث کوتاهی با او، اتوبوس را کنار جاده نگه داشت و به سوی آن مرد آمد و از او خواست که از اتوبوس پیاده شود و وقتی که مستی از سرش پرید به سفر خود ادامه دهد. مرد مست محکم سر جایش نشسته بود و اصلاً توجهی به او ننمود و فقط به پنجره نگاه می کرد. سرانجام بعد از چندین دقیقه جر و بحث و کشمکش که حتی کار به فحش و ناسزا هم کشید شد، راننده شکست خورد و عصبانی رفت پشت فرمان نشست. ما با او احساس همدردی کردیم (گرچه هیچ یک از ما با آن مرد با خشونت برخورد نکردیم). به هر حال اتوبوس دوباره به راه افتاد و سفر ما شروع شد، ولی دیدیم راننده به جای اینکه به مسیر خود ادامه دهد، وارد جاده دیگری که منتهی به یک شهر کوچک می شد، گردید. وقتی به آنجا رسید مقابل پاسگاه پلیس متوقف شد. راننده پیاده شد و به پاسگاه رفت و با

یک پلیس اسکاتلندی تنومند برگشت. پلیس اول به مرد مست تذکر داد که او از دیگر مسافران سلب آسایش کرده و هرچه زودتر باید پیاده شود. ولی مرد مست هم چنان بی توجه سرجایش نشسته بود. پلیس بار دیگر به او دستور داد که پیاده شود. ولی او توجهی به دستور پلیس نکرد. ناگهان پلیس دست مرد مست را گرفت و آن را به پشتش پیچ داد و او را به سوی همکار دیگرش هل داد و همکارش مچ دیگر مرد مست را در چنگ فشرد و در میان فریاد تشویق و هورای مسافریں او را کشان کشان به پاسگاه بردند، و ما دیگر او را ندیدیم!

اینک می دانیم که راننده اتوبوس مجاز بود به مرد مست بگوید از اتوبوس پیاده شود، ولی فاقد قدرت لازم بود. ولی پلیس هم مجاز بود به مرد مست بگوید از اتوبوس پیاده شود و هم قدرت لازم برای اجرای آن را داشت و چنین هم شد!

وقتی که عیسی مسیح از مردگان برخاست، اعلام نمود: «تمامی قدرت در آسمان و بر زمین به من داده شده است.» او دیگر پادشاه پادشاهان و رب الارباب است. او این حق منحصر به فرد را دارد که به من و شما بگوید چه کنیم. شاید اندکی ظالمانه به نظر برسد! برای اینکه ممکن است دستوراتی به من بدهد که من ظرفیت انجام آن را نداشته باشم. در واقع احتمالاً چنین هم خواهد بود، ولی نباید موجب شود که خود را از زیر نفوذ خداوندی عیسی مسیح برزندگی خودمان آزاد کنیم، زیرا که خواست و قدرت بالفعل روح القدس در ما مجری فرمان او می شود، هر چند که اجرای آن برای ما دشوار باشد. مسیح به شاگردانش قول داد که وقتی روح القدس بیاید آنها قدرت خواهند یافت، نه آن قدرتی که هر کاری را که هوس می کنند انجام دهند، بلکه قدرتی که منحصراً فرامین عیسی

مسیح خداوند را به مرحله اجرا درمی آورد. وقتی که عیسی مسیح برخاسته از مردگان، این رهنمودها را به ما می دهد، روح القدس که در ما هست نیروی بالفعل خدا می باشد و همه چیز را ممکن می سازد. باید در دانسته های خود بیاموزیم که هیچگاه خداوندی عیسی را بر خود و حضور فعال روح القدس را در خود از هم تفکیک نکنیم.

این دو در بیانیه پولس با هم آمده اند، آنجا که می گوید: «امین است دعوت کنندۀ شما که این را هم خواهد کرد» (اول تسالونیکیان ۵: ۲۴).

وقتی خدا از طریق مسیح مرا دعوت می کند کاری انجام دهم، در قالب روح القدس که در من است، مرا قادر می سازد آن کار را انجام دهم! این بدین معنی است که عیسی مسیح خداوند هیچ تقاضایی از من نمی کند که روح القدس نتواند آنچه را که لازمه انجام آن تقاضا است، فراهم کند. آیا خدا شما را به کاری دعوت کرده است که خود را شایسته آن ندانید؟ پس اگر خدا شما را دعوت کرده، روح القدس شما را قادر می سازد آن را انجام دهید. فکر می کنید تقاضای خدا در کتاب مقدس نامعقول است؟ نگران نباشید! روح القدس خواسته خدا را هر چند به نظر شما نامعقول باشد، انجام می دهد. آیا تقاضای معقول را تشخیص داده اید، ولی نمی توانید انجام دهید؟ در این صورت به روح القدس توکل کنید تا قوت شما باشد. عیسی مسیح خداوند هیچگاه دستوری نمی دهد که روح القدس قدرت انجام آن را نداشته باشد.

بدن شما به عنوان معبد خدا، جایگاه تخت او نیست، بلکه جایگاه کف پاهای او است. جایی که بر آن فرمانروایی می کند و قلمروی که تسخیرش کرده است.

مراقب در ورودی باشید

در صحنه ای از بازدید حزقیال از معبد. او را کنار ساختمان آوردند و به او گفته شد خیلی دقیق به این رهنمود مهم خداوند توجه کند: "دل خویش را به مدخل خانه خدا و به همه مخارج های مقدس مشغول ساز" (حزقیال ۴۴:۵). خدا در معبد است. معبد محل استقرار تخت او و محلی است که کف پای خود را بر آن نهاده و آن را تسخیر کرده است. در نتیجه جلال او معبد را پر کرده است. پس دیگر باید درهای ورودی و خروجی بسته شود تا چیزی وارد آن نشود و چیزی از آن خارج نگردد.

دستور مراقبت از درهای ورودی مخصوصاً مهم است. پیش از این حزقیال گفته است: "پس جلال خدا از راه دروازه ای که رویش به سمت مشرق بود، به خانه درآمد" (حزقیال ۴۳:۴) و آن وقتی بود که جلال او معبد را پر کرد. حالا حزقیال دوباره به همان دروازه اشاره می کند و می گوید: "خداوند مرا گفت: این دروازه بسته بماند و گشوده نشود و هیچکس از آن داخل نشود زیرا که یهوه خدای اسرائیل از آن داخل شده، لذا بسته بماند" (حزقیال ۲:۴۳).

وقتی خداوند وارد معبد شد دروازه باید بسته و قفل می شد و هرگز دیگر باز نمی شد. هیچ چیز نباید به خدا افزوده شود و هر افزوده ای بر او در واقع به منزله کاستن او است. پولس رسول نوشت: "مبارک باد خدا و پدر خداوند ما عیسی مسیح که ما را مبارک ساخت به هر برکت روحانی در جایهای آسمانی در مسیح" (افسیان ۱:۳). پطرس رسول هم نوشته است: "قوت الهیه او همه چیزهایی را که برای حیات و دینداری لازم است به ما عنایت فرموده است، به معرفت او که ما را به جلال و فضیلت خود دعوت نمود" (دوم پطرس ۱:۳). این است آنچه که تمامیت خداست و وقتی ما او

را داشته باشیم هر آنچه را که خدا برای ما دارد، دریافت خواهیم کرد. ما باید آن دری را که عیسی مسیح از آن داخل شده است ببندیم و قفل کنیم. مسیح کارهای زیادی دارد که باید در این اندرون انجام دهد و نیازی به افزوده هائی خارج از این درگاه برای انجام آن کار ندارد.

من معتقدم توصیه خدا به حزقیال نبی برای روزگار ما بسیار مهم است. چنین به نظر می رسد که در مسیحیت امروز چیزهایی به مسیح افزوده شده است. هر ادعائی که لزوماً چیزی به مسیح بیفزاید خطرناک است. مخصوصاً خطرناک است، زیرا آنچه که من دارم و از آن من نیست بر علیه مسیح است. حزقیال در این مورد می نویسد: "خداوند یهوه چنین می فرماید: هیچ شخص غریب نامختون دل و نامختون گوشت... به قدس داخل نخواهد شد" (حزقیال ۹:۴۴) و به «متمردین خاندان اسرائیل» که مرتکب چنین خطائی شده اند می گوید: "زیرا که شما اجنبیان نامختون دل و نامختون گوشت را داخل ساختید تا در مقدس من بوده، خانه مرا ملوث سازند. چون شما غذای من یعنی پیه و خون را گذرانیدید، ایشان علاوه بر همه رجاسات شما عهد مرا شکستند" (حزقیال ۷:۴۴). این بیگانگان که معبد را بی حرمت نمودند، توسط یهودیان متمرد دعوت شده بودند که در مراسم عبادی یهود که گذرانیدن «پیه و خون» در حضور خدا بود، شرکت کنند. دشمن به بافت روحانی اسرائیل نفوذ کرده بود، زیرا مجاز نبود در این مراسم شرکت کند، ولی توسط یهودیان متمرد دعوت به شرکت در این مراسم شد.

در همان لحظه ای که توبه می کنیم و ایمان می آوریم، روح خدا در ما ساکن می شود. "هرگاه کسی روح عیسی را ندارد، وی از آن او نیست و اگر مسیح در شما است... روح به سبب عدالت زیست می کند" (رومیان ۸:۹-۱۰). روحی که بر ما می آید روح مسیح است و او مجاز است زندگی

ما را پر کند، اما او از درون ما را پر می کند، زیرا که در درون ما ساکن می شود. وقتی ما روح القدس درون خود را محزون می کنیم به معنی اخراج او نیست، چرا که در خروجی بسته است، ولی در عین حال که او را اخراج نمی کنیم با او عداوت می کنیم. ما نمی توانیم چیزی به او عرضه داریم که باعث خشنودی اش شود، چون که چیزی بیشتر از برخوردار شدن از او نداریم. مسئولیت ما این است که روح القدس را که در هنگام تولد تازه یافته ایم، آزاد بگذاریم تا در تمام زوایای زندگی ما کار کند.

استراتژی بزرگ شیطان بر علیه کلیسا این است که ما را از مسیح ناراضی کند. اگر او بتواند ما را مشتاق چیزی دیگر بجز عیسی مسیح بنماید، برایش مهم نیست که آن چیز چه باشد. برایش مهم نیست که آن چیز چقدر خوب یا مفید است یا چقدر بد و مضر، چرا که هر جایگزینی برای مسیح نهایتاً تبدیل به دشمن مسیح می شود.

اگر من به دنبال تجربه باشم، به دنبال قدرت باشم، به دنبال جذبۀ روحانی باشم و به دنبال هر چیز دیگری غیر از مسیح باشم، شیطان آن را آماده می کند و در یک بسته بندی زیبا که احتمال رنگ بشارتی هم دارد، برایم حاضر می کند و بر روی مذبحی که «پیه و خون» را به حضور خدا نهاده اند به عنوان پرستش وضع شده از خدا قانونی می کند. هرآنچه را که شیطان سوای عیسی مسیح برایم فراهم کرده است، خدا را راضی نمی کند و سرانجام از بین می رود. فقط عیسی می تواند دلها را راضی کند. حال می توانید مجسم کنید اگر بعد از ورود مسیح به داخل، در ورودی همچنان باز بماند چه خواهد شد؟ عوامل تازه ای به درون نفوذ می کنند و عرصه را بر روح تنگ می کنند و در این فضای آشفته دیگر روح القدس نمی تواند کاری انجام دهد و تبدیل به داروئی می شود که اثر بخشی خود را از دست

داده است و من برای رهایی از این وضعیت نیاز به داروهای تازه و محرک های روحانی و جلوه های نامأنوس روحانی دیگری پیدا می کنم تا سرانجام روزی سرخورده می شوم و به بن بست می رسم. این وضعیت موجب می شود که از آن حقیقتی که باید در من باشد و آن حقیقتی که در مسیح است فاصله بگیرم. این واقعیتی است که ممکن است برای هر یک از ما اتفاق بیفتد، مگر اینکه در ورودی را ببندیم، زیرا که «این دروازه بسته بماند و گشوده نشود، زیرا یهوۀ خدای اسرائیل از آن داخل شده است.» آیا شما مراقب در ورودی هستید و آن را بعد از ورود عیسی مسیح برای اسکان یافتن در قلب خود بر روی هر چیز دیگری بسته اید؟

مراقب در خروجی باشید

آخرین بازدید رویائی حزقیال، رودخانه ای است که از طرف جنوبی معبد جاری بود (رجوع کنید حزقیال ۴:۷). او به دنبال کسی می رفت که یک «نی» برای پیمودن داشت (وسیله مسأحی زمین). او به دنبال آن شخص مسافتی در حدود پانصد متر را در داخل آن رودخانه پیمود. وقتی قدم به رود گذاشت، ارتفاع آب تا قوزک پایش بود، سپس تا زانو در آب رفت و آنگاه تا کمر داخل آب شد و پس از پیمودن پانصد متر دیگر آب به اندازه ای عمیق شد که او نتوانست جلوتر برود.

حزقیال در امتداد رودخانه درخت های زیادی را دید که ریشه هایشان در آب قرار داشت و از آب رود تغذیه می کردند و رشد می نمودند. برگ های این درختان پژمرده نمی شدند و میوه هایش فاسد نمی شدند و هر ماه میوه های تازه می آوردند. این رود از کوه جاری می شد و به «دریای مرده (بحرالمیت) می ریخت و وقتی که به آبهای ساکن می رسید آب

دریا تازه می شد و ماهیان زنده می شدند و انبوه موجودات زنده پدیدار می گردیدند و همه این جلوه های زیبا بدین جهت بود که آب آن رود از «مقدس جاری بود».

چه تصویر باشکوهی است از آنچه از معبد خدا جریان می یابد و «شما آن معبد هستید» (اول قرن تیان ۳: ۱۷). اگر بخواهیم با دقت بسیار مراقب دروازه ورودی این معبد باشیم، لازم است با دقت بسیار مواظب وجود خودمان باشیم. بستن و قفل کردن ورودی این معبد پس از ورود خداوند بدین جهت است که تنها و تنها او در این معبد جریان یابد. خدا جریاناتی را در ما می آفریند و از طریق ما به دنیایی که شدیداً به آن نیاز دارد جاری می کند و او برای این جریان تنها از کانال انسان استفاده می کند.

عیسی مسیح در روز عید بزرگ در معبد اورشلیم اعلام نمود: «هر که تشنه باشد نزد من آید و بنوشد. کسی که به من ایمان آورد چنان که کتاب می گوید از بطن او نهرهای آب زنده جاری خواهد شد، اما این را گفت درباره روح» (یوحنا ۳۷: ۳۷-۳۹). نقشه و هدف در نظر گرفته شده برای من و شما این است که عطش خود را با مسیح تسکین دهیم. ولی مانند اسفنجی نباشیم که همه چیز را به خاطر منافع خودمان به خود جذب کنیم. بلکه مانند بستر رود باشیم و به خداوند اجازه دهیم در ما جریان یابد و به دنیای تشنه، گرسنه و ناامیدی که نیاز شدیدی به شناختن عیسی مسیح دارد، برسد.

یک روز در هواپیما بر فراز سرزمین هندوستان پرواز می کردم و از پنجره هواپیما به آن کشور پهناور و پر جمعیت نگاه می کردم. سرزمینی که در زیر پای من بود در فاصله پنجاه و پنج هزار پائی مانند یک کویر خشک و بی آب و علف بود و مشکل می شد تصور کرد که موجود زنده ای در آن هست، بی هیچ نشانه ای از زندگی نباتی. ناگهان متوجه یک نوار

پر پیچ و خم بزرگ شدم که در افق پیدا بود و وقتی به آنجا نزدیک تر شدیم، متوجه شدم که آن نوار رودخانه ای است و در کنار آن رودخانه رشته ای باریک از زندگی نباتی در آن دیار خشک دیده می شد.

من نمی دانم آیا توانستم صحنه را برای شما مجسم کنم؟ این تصویری است که عیسی مسیح از ایماندارانی می دهد که تشنگی خود را با او سیراب می کنند و به مثابه رودخانه ای هستند که زندگی در آنها جریان دارد. فیلیپ هکینگ^۱ در یک سری از مقالات تحت عنوان «او چه می گوید، او به کجا می فرستد؟» در مورد پدیده خویشتر گرائی، اخطار داده و نوشته است: «تجدید حیات کلیسا همیشه باید از منظر احیای رؤیای بشارت، مورد توجه قرار گیرد... یک کلیسای زنده همیشه یک کلیسای پیشرفته است.» نتیجه حفاظت از ورودی ها این است که نیت واقعی خدا را برای خودمان کشف خواهیم نمود و رویای حزقیال رودخانه ای بود که امروز برای ما، حقیقت و سلامت مسیحی را نشان می دهد.

نهر زنده

قبل از آنکه به تأثیر آن رود پردازیم، به تفسیر آن از زبان حزقیال می پردازیم. تأثیر آنچه که ما انجام می دهیم، به ندرت از آنچه خودمان هستیم فراتر می رود! یعنی آنچه هستیم اثر می گذارد بر هر آنچه که می کنیم. عیسی مسیح به شاگردانش نگفت «شما باید نمک جهان باشید» یا «شما باید نور جهان باشید» بلکه فرمود: «شما نمک جهان هستید، شما نور جهان هستید» (متی ۵: ۱۳-۱۴). این است آنچه که هستیم و این هستی است که منبع کفایت های ما است و بنابراین آنچه که هستیم همیشه مهمتر است از

آنچه که انجام می‌دهیم، چون که هر چه را که انجام می‌دهیم، جلوه‌ای از هستی ما است.

نهر زنده بود و ارمیای نبی گفته است: «رحمت‌های خداوند بی‌زوال است. آنها هر صبح تازه می‌شوند» (مراثی ۳: ۲۲-۲۳). عیسی مسیح خداوند همیشه آماده کار است و می‌خواهد امروز به نیاز ما برسد. او دیروز با ما نبوده است که نیازهای امروز ما را برآورد. او دیروز با ما بود تا به نیازهای دیروزمان برسد. دیگر لزومی ندارد که ما در دنیای تجربه‌های کهنه شده، برکت‌های کهنه شده یا توشه‌های کهنه شده زندگی کنیم، بلکه باید با مسیح دائماً در تماس باشیم و این قدم تازه در اوست که کارهای ما را اثرگذار می‌نماید.

از قدیم گفته‌اند گرفتن بهتر از آموختن است. توده‌های متوسط کسانی که آموزش کافی ندیده‌اند نسبت به من که آموخته‌ام، به چیزهایی دست یافته‌اند که احتمالاً کاملاً از آن اطلاع نداشته‌اند و این ناشی از تازگی همراهی آنها با خداوند است.

وقتی که رودخانه وارد آب‌های آرام دریای مرده شد، آب‌های دریا تازه شد. تازگی آب رود به آب دریای مرده که آرام‌ترین دریا در جهان است سرایت کرد! رود اردن وارد این دریا می‌شود ولی راه خروجی ندارد، چون که دریای مرده در عمیق‌ترین بخش دره‌ای بزرگ و در عمق هزار و چهار صد پائی زیر سطح دریا و در عمیق‌ترین نقطه سطح زمین قرار دارد، گرمای خورشید موجب تبخیر شدن جریان آب تازه می‌شود، جریان رود اردن هیچ تأثیری بر آن ندارد و آب آن افزوده نمی‌شود. آیا متوجه اهمیت موضوع شدید؟ در میان تمام دریا‌هایی که رودخانه‌ای به آنها سرازیر می‌شوند، دریای مرده متمایز است. یعنی جاری شدن آب در آن با وجودی که دریای بسته‌ای است، تأثیری در افزایش آب ندارد. با این وجود می‌بینیم

که در رویای حزقیال جریان رود اردن آن را تازه کرده است. چون این رودی است که از جایگاه مقدس جاری می‌شود و این تصویری از ظرفیت‌های نهفته در زندگی شما است. آیا از مردمان نفوذناپذیر و سنگدل با این تصور که هیچ وقت نجات نمی‌یابند و با وسوسه اینکه «جائی که گناه زیاد گشت فیض بی‌نهایت افزون می‌گردد» (رومیان ۵: ۲۰) غافل گشته‌اید؟ شاید خدا شما را به آب‌های راکد و نمکی دریا‌های مرده بفرستد و او هر تحوّل را تحقق می‌بخشد!

نهری که زندگی می‌بخشد

اولین نتیجه جریان آب تازه به دریا این است که «هر ذی حیات خزنده‌ای در هر جائی که آن نهر داخل شود، زنده خواهد گشت و ماهیان از حد زیاد پیدا خواهد شد» (حزقیال ۴۷: ۹). در دریای مرده هیچ نوع ماهی‌ای زندگی نمی‌کند. شرایط آن طوری است که امکان حیات برای ماهیان در شرایط عادی وجود ندارد. در اینجا معجزه‌ای از خدا می‌بینیم که در زندگی مسیحی به تصویر درآمده است.

تیت خدا بر این است که کانالی ایجاد شود تا به وسیله آن مردگان را زنده کند! و این اولین رسالت عیسی مسیح بود: «من آمدم تا ایشان حیات یابند و آن را زیاده‌تر حاصل کنند» (یوحنا ۱۰: ۱۰). نیاز عمیق انسان این نیست که مجرم است و احتیاج به بخشوده شدن دارد، این نیست که گم شده و باید راهش را پیدا کند، بلکه نیاز اصلی انسان این است که مرده است و می‌باید زنده شود. مرگ روحانی یعنی فقدان خدا در انسان. «شما را که در خطایا و گناهان مرده بودید... و از حیات خدا محروم» (افسیان ۲: ۱۰؛ ۴: ۱۸). مرد وزن، پسر و دختری که گم شده‌اند، سرگردان

شده و در گناه مرده اند، کسانی که از یافتن مفهوم واقعی حیات ناامید شده اند، در ما حیات خدا را کشف خواهند کرد و امیدوار خواهند شد که خدا در زندگی آنها نیز کار خواهد کرد. خدا زنده است. وقتی مردم مسیح را در ما ببینند، ممکن است مشتاق درک او شوند، زیرا «چون مرا به تمامی دل خود جستجو نمائید، مرا خواهید یافت» (ارمیا ۲۹:۱۳).

اولین وسیله ای که عیسی مسیح در جهت انتقال حیات و محبتش بکار برد، پیروانش بودند. احتمالاً افراد کمی هستند که مسیح را با اشتیاق قلبی و از طریق درک واقعیت های عیسی مسیح در افراد دیگر، پیروی کرده باشند. ولی خدا این کار را از طریق شما انجام می دهد، بی آنکه متوجه آن باشید، زیرا این امتیاز ما و وظیفه ما است، چون که خواسته ایم مسیح در ما زندگی کند و در ما «نهرهای آب زنده» را جاری سازد. جز این نباید انتظار داشته باشیم.

نهری که ثمر می آورد

نه تنها دریا زنده و تازه شد، بلکه تمام کناره های آن زنده و پربار شدند. عیسی مسیح به شاگردانش گفت: «من شما را برگزیدم و شما را مقرر کردم تا بروید و میوه آورید و میوه شما همانند» (یوحنا ۱۵:۱۶). این ثمره هرگز به خاطر منافع شخصی کسی که آن را به بار می آورد نیست، بلکه برای برخورداری دیگران است! ثمردهی نشانه ای از روحانیت نیست، بلکه به معنی خدمت به دیگران است. در کتابی که تحت عنوان «مسیح در واقعیت» (Christ For Real) نوشته ام، به این حقیقت اشاره کرده ام که خدا گل های روحانی در ما ایجاد نمی کند، بلکه میوه های روحانی (رجوع کنید غلاطیان ۵: ۲۲-۲۳). در اینجا تفاوت مهمی وجود دارد. گل زیبا است.

گل را می بینیم و می بوئیم و لذت می بریم و محیط ما را عطرآگین می کند، ولی ارزش کمی در آن نهفته است. شما نمی توانید میوه را به جای گل به کار ببرید. اگر اطاق شما کمی بیروح و کسل کننده شده باشد، خوشه ای موز به سقف نمی آویزید تا از دیدن آن لذت ببرید! میوه برای دکوراسیون بکار نمی رود، بلکه برای خوردن است. برای ارضای حس گرسنگی است، برای تغذیه و کسب نیرو بکار می رود!

بقای مسیحیت به خاطر بهره رسانیدن به دیگران است. معیار رشد روحانی در مشارکت با مردم، کاهیده شدن برای آنان و اهدای حیات به دیگران است. شبیه مسیح شدن، کسب پارسائی و تقوای او نیست. شبیه مسیح شدن تجربه صفای درون و آرامش خاطر نیست. شبیه مسیح شدن یعنی کمر را بستن و آستین ها را بالا زدن و میوه چیدن از بوستان روحانی درونمان و به مردم رسانیدن. برآیند هر صفحه از انجیل ها حاکی از تلاش مسیح برای بهره مندی دیگران و تغذیه آنها با حیات، محبت، شادی، حلم و نیکوئی خویش است. آیا نهری از محبت از درون شما جاری می شود؟ نهری از شادی، صلح، شکیبائی، نیکوئی، مهربانی، وفاداری، شرافت و خویشتن داری؟ اینها ارزش هائی هستند که پولس آن را «ثمره روح» نامیده است. اینها جلوه های زندگی مسیحی می باشند که توسط روح القدس در ما به بار می آیند و از طریق ما به دیگران عرضه می شوند.

نهر عمیق می شود

آیا متوجه یک نکته ظریف در این رودی که از معبد جاری می شد، شدید؟ هر چه بیشتر که پیش می رفت، عمیق تر می شد. بعد از پانصد متر اول، عمق آن قوزک پا را می پوشانید. بعد از هزار متر، زانورا

می پوشانید، بعد از هزار و پانصد متر، کمر را می پوشانید و بعد از دو هزار متر به قدری عمیق می شد که عبور از آن امکان نداشت.

اثرات آنچه که ما در مراحل مختلف زندگی انجام می دهیم با گذشت زمان کمرنگ می شوند، ولی بازتاب آنچه که خدا از طریق ما انجام می دهد با گذشت زمان عمیق تر، رساتر و گسترده تر می گردد. بدین ترتیب اگر زندگی شما تحت تسلط مسیح باشد و از روح القدس او انرژی بگیرید، همیشه می توانید مثمرتر باشید.

آیا احساس نمی کنید، نهی که از درون شما جاری است اندکی کم عمق است؟ بسیار خوب، شاید این طور باشد. شاید بسیاری از کسانی را که تأثیر مثبتی بر زندگی آنها نهاده اید، نمی شناسید. شاید به ندرت کسی آمده باشد و از شما به خاطر تحولی که در زندگی او ایجاد کرده اید، تشکر کرده باشد. شما نمی توانید بسیاری از پاسخ های مستقیم دعاها را تشخیص دهید. شما نمی توانید بسیاری از کسانی را که از طریق ثمرات درونی شما به مسیح گرویده اند، بشناسید. نهی خیلی کم عمق به نظر می رسد، آن چنان که حزقیال نیز چنین می پنداشت! ولی چند صد متر پیش روی کنید و با کمال تعجب متوجه می شوید که نهی عمیق تر شده است، به هر گوشه ای بروید باز هم عمیق است، از تپه ها سرازیر شوید و به عمق دره های ناپیدا بروید و متوجه می شوید که رود سرشارتر و عمیق تر می شود، تا اینکه دیگر نمی توانید از آن بگذرید.

لزومی ندارد که اثر زندگی خود را بر دیگران بدانید، بلکه فقط باید منبع زندگی خود را بشناسید. وقتی بدانید که منبع مسیح است، متوجه خواهید شد که اثرگذاری کار مسیح است، نه شما! او کار خودش را انجام

می دهد و لزومی ندارد که شما همه کارهایش را ببینید، چون که «به ایمان رفتار می کنیم، نه به دیدار» (دوم قرنتیان ۵: ۷).

وقتی حزقیال به سوی دریای مرده هدایت می شد و تا آنجا پیش رفت که می رفت آب از سرش بگذرد، از آب خارج شد و در کنار نهی که از معبد جریان می یافت و از تپه ها سرازیر می شد و هر کجا می رفت با خود حیات، تازگی و میوه می آورد، ایستاد. راز این نهی چه بود؟ حزقیال به روشنی پاسخ این سؤال را داده است: «زیرا که آبش از مقدس جاری می شود» (حزقیال ۴۷: ۱۲).

آیا به خاطر دارید در مقدس (معبد و جایگاه خدا) چه می گذشت؟ خداوند در آنجا بر تختش نشسته بود. او آن جایگاه را تسخیر کرده بود. ورودی معبد بر روی هر چیز دیگری جز خود خداوند بسته بود. جلال خدا معبد را پر کرده بود و از آنجا بود که نهی جریان یافت. این جریان نخست قطره را می مانست، ولی خیلی زود تبدیل به نهی شد و آب های آرام زنده شدند. دریای مرده زندگی را از سر گرفت، و درختان خشک شده میوه دادند و این همه کار خدا بود!

کانن هارفورد باترزی

کانن تی. دی. هارفورد باترزی^۱ بنیان‌گذار انجمن کزوئیک^۲ در سال ۱۸۷۵ بود. رشد و نفوذ سریع این انجمن برای ده‌ها سال، آن را تبدیل به یک جنبش فراگیر نموده بود، ولی اصل آن به کشف ساده بنیان‌گذار آن می‌رسید که بعد از سالیان دراز محرومیت روحانی متحول شده بود. این کشفی بود از کفایت کامل عیسی مسیح، نه تنها در حوزه نجات دادن از گناه و مرگ، بلکه به عنوان منبع زندگی روحانی واقعی و قوی.

کانن هارفورد باترزی خادم یک کلیسا در انگلستان بود و قبلاً به مدت بیست و چهار سال در یک کلیسای محقر در کزوئیک در کامبریا^۳ خدمت کرده بود. او در سن پنجاه و دو سالگی احساس کرد که در خدمات خود «خشکیده است.» سپس در یک کنفرانس در آکسفورد شرکت کرد و به سخنان ایوان هاپکینز^۴ در مورد «ایمان راکد» گوش سپرد. قبل از آنکه در این کنفرانس شرکت کند، نوشته بود که شدیداً نیاز به چیزی دارد که زندگیش را پر کند، چیزی بالاتر از آنچه تاکنون تجربه کرده بود. او در یادداشت‌های روزانه‌اش می‌نویسد: «در این لحظه یک کشمکش بزرگ درونی را در خود حس می‌کنم... حس می‌کنم خدا را حرمت نمی‌گذارم و با چنین زیستی خود را خوار احساس می‌کنم.» او سپس دعا کرد و گفت: «خدایا راز این "طریق متعالی" را به من بنمایان و مرا کمک کن تا برای همیشه در آن گام بگذارم.» کانن هارفورد باترزی با

۱۱

کاشفان اسرار

اینک معبد خدا بر روی زمین، قوم او هستند. معبد خدا جایی است که در آن زندگی می‌کند، جایی که در نهایت خدا را در آنجا ملاقات می‌کنیم. در گذشته جایگاه خدا در خیمه بود و سپس در معبد سلیمان. سپس به معبد دیگری آمد، معبدی که بعد از بازگشت بنی اسرائیل از تبعید، توسط هیروودیس در سال بیست قبل از میلاد بازسازی شد و در سال هفتاد میلادی توسط رومیان ویران شد. قبل از آن حضور خدا برای مدت چهل سال در معبد دیده نشد، زیرا که در روز مصلوب شدن عیسی مسیح بر صلیب و مرگ او، خدا ساکن بودن در معبد را لغو نمود. او اینک در زندگی مردم زندگی می‌کند. کشف این حقیقت موجب یک تجربه انقلابی در زندگی بسیاری از مسیحیان شده است. مسیح زندگی ما است و از طریق توکل به اوست که می‌توانیم منابع لازم برای زیستن و خدمت مؤثر را داشته باشیم.

بسیاری از مردان و زنان برجسته خدا که خدماتشان بازتاب مهمی داشته، این تحول بزرگ را در زندگی خود، از طریق کشف این حقیقت بزرگ نشان داده‌اند.

- 1- Canon Harford Battersby
- 2- Keswick Convention
- 3- Keswick, Cumbria
- 4- Evan Hopkins

چنین دیدگاهی بود که به کنفرانس آکسفورد رفت و حقیقتی را که از زبان هاپکینز شنید، زندگیش را عوض کرد. او در یادداشت‌های روزانه‌اش نوشت: «مسیح با تدارک نجات در کفایت کاملش، راه را به من نشان داد. من از آن او هستم و به او اطمینان دارم که در تمام وعده‌هایش، نیکوئی برای جان من نهفته است.» چند سال بعد، قبل از مرگش در آخرین سخنرانی‌اش در انجمن، به آن روزها اشاره کرد و گفت: «من از مسیح مکاشفه‌ای برای جانم گرفتم، مکاشفه‌ای بسیار عظیم، پر جلال و گرانبها، این است که از آن زمان تاکنون زندگی من نورانی شده است. من فهمیدم مسیح تمام آنچه هست که می‌خواستم، هرگز آن مکاشفه را فراموش نمی‌کنم، هرگز آن روز و آن ساعت را که پاسخ خداوند را گرفتم، فراموش نمی‌کنم، هرگز فراموش نمی‌کنم که این مکاشفه چقدر مرا فروتن ساخت و صلح و سلامتی را در من آفرید.»

وقتی از او در مورد نتیجه این کشف بزرگ زندگیش و تأثیر آن بر دیگران سؤال شد، او جواب داد: «شادی و سلامتی که بسیاری از ایمانداران بدان شهادت می‌دهند، در واقع ثمره روح القدس است. اگر از این گنجینه‌های گرانبهای خدا به درستی نگهداری می‌شد، آنگاه می‌توانستیم نتایج قطعی و عملی آن را مشاهده کنیم. کسانی بودند که راز قدرت را در خدمت به مسیح کشف نمودند و از این طریق نسبتاً قوی شدند و زندگی مسیحائی آنان از آن به بعد به آرامی و با صلح درونی جریان یافته است، و این چیزی است که شکرگزاری همیشگی را می‌طلبد.»

ایوان هاپکینز

یکی از مردانی که کار او در کنفرانس آکسفورد، تأثیر فراوانی بر کانن هارفورد باترزی بیجا نهاد، ایوان هاپکینز بود. هاپکینز سالیان زیادی به عنوان یک الهی‌دان در انجمن کزویک شرکت داشت و کتاب او به نام «قانون آزادی در زندگی روحانی»^۵ زیر بنای اصلی انجمن کزویک را تشکیل می‌داد.

ایوان هاپکینز کشیش روحانی کلیسای انجیلی انگلستان بود. او در سن ۲۴ سالگی مسیحی شده بود و آن طوری که می‌گوید: «وارد یک تجربه جدید از سرسپردگی و ایمان» شد. از همسر او نوشته‌ای بجا مانده است که حاکی از واکنش او نسبت به ایوان در هنگام مسیحی شدنش می‌باشد: «خوب به خاطر دارم وقتی که از در وارد شد، عمیقاً تحت تأثیر آنچه که شنیده بود و تجربه کرده بود، واقع شده بود! او به من گفت که مثل کسی می‌ماند که در یک سرزمین سبز و زیبا رها شده است، سرزمینی که در آن عسل و شیر جاری است. این سرزمین باید از آن او می‌شد. بله، سرزمین او بود. وقتی او غرق رؤیاهای خود شده بود و از رؤیاهایش برایم صحبت می‌کرد، من حس کردم که برکت سرشاری از خدا گرفته است، حالتی داشت که فراتر از آنچه بود که من بتوانم بر زبان بیاورم، مثل خلیجی بود که در خانه ما جاری شده بود. و سرانجام اینکه خیلی ساده، ولی در عین حال خیلی واقعی خدا را از کلام او یافتم و عیسی مسیح را پذیرفتم تا به عنوان ارباب و خداوند من، در من زندگی و کار کند و ایمان آوردم که مسیح در قلب من بر تخت نشسته است.»

هاپکینز، اولین بار در سال ۱۸۷۵ در انجمن کزوئیک شروع به موعظه کرد و ۳۹ سال بدون وقفه به خدمتش ادامه داد. در آخرین حضورش در انجمن کزوئیک در سال ۱۹۱۳، با نگاهی به چند سال خدمت مسیحی اش، چنین شهادتی ارائه داد: «من مفتخرم که شهادت دهم که برکت خدا همیشگی است. برکت خدا چهل سال با من بود. در طول این چهل سال کوتاهی‌های زیادی کردم، من در خودم جلال نیافتم. ولی آنچه در آن روز به من آشکار شد، کفایت تام و تمام مسیح بود که گرانبهارترین گنجی است که در این چهل سال در اختیار داشته‌ام.»

هادسن تیلور

هادسن تیلور^۶ پیشگام جنبش میسیونری (بشارتی) قرن نوزدهم در چین بود. زندگی او و خدمت او به زندگی انسان‌های زیادی غنا بخشید و کار او اساس میسیونری ماوراء دریاها (جهانی) را بنا نهاد. او پنجاه سال در چین زندگی کرد و به سختی از عدم توانائی خود در خدمات مؤثر مسیحی ناامید بود. در اینجا بود که به کشف عاملی نائل آمد که آن را «مبادله زندگی» نامید. وقتی که او زندگی خودش را به مسیح تسلیم کرد، مسیح هم زندگی خود را تماماً به او داد! اینک او نبود که کاری برای مسیح انجام دهد، بلکه مسیح به جایش کار می‌کرد. همکار دیگرش جان مک کارتی^۷ در نامه‌ای به او چنین نوشت: «ایمان آوردن احتیاج به تقلید ندارد. ایمان آوردن معنی خیره شدن به امین یگانه‌ای است که همه احتیاجات ما در اوست، یعنی آسودن در پناه محب یگانه‌ای، از هم اکنون

6- Hudson Taylor

7- John McCarthy

و تا ابدیت.» تیلور در پاسخ او نوشت: «وقتی نامه‌ات را خواندم، به حقانیت سخنانت پی بردم. من به عیسی نگاه کردم و وقتی او را دیدم، آه... چه شادی سرشاری بود.» همکاری او در مورد او گفته است: «آقای تیلور، انسان تازه‌ای در این جهان بود.» تیلور به خواهرش نوشت: «در این جریان من هیچ بودم، بی مسئولیت بودم، تلاش نکردم، ولی سختی‌ها و فشارها همه رفتند. ماه پیش شاید شادترین ماه زندگی‌م باشد و من دوست دارم به تو بگویم که مسیح چه کاری برایم انجام داد.»

اسوالد چمبرز

شهرت جهانی اسوالد چمبرز^۸ به خاطر مجموعه مناجات‌های روزانه اش تحت عنوان «منت‌های کوشش من برای والا مقام»^۹ پرخواننده‌ترین کتاب عبادتی می‌باشد. خواندن مقالات چمبرز چنان انسان را تحت تأثیر قرار می‌دهد که حس می‌کند با مردی روبرو شده است که کاملاً خدا را می‌شناسد. او وقتی پسر بچه‌ای بود مسیحی شد، ولی سال‌ها بعد وقتی که در کالج دانون^{۱۰} در اسکاتلند، درس می‌خواند، علیرغم محبت عمیقی که در دلش نسبت به عیسی مسیح خداوند داشت، به این نتیجه رسید که «من هیچ مشارکت آگاهانه‌ای با مسیح نداشتم، کتاب مقدس برایم کسل‌کننده و نامفهوم بود.» و سپس می‌نویسد: «من خیلی ناامید شده بودم، کسی را نمی‌شناختم که به او پناه ببرم و حرفم را بزنم، در واقع اصلاً نمی‌دانستم چه می‌خواهم. در آخر به این نتیجه رسیدم اگر مسیحیت چیزی

8- Oswald Chambers

9- My Utmost for His Highest

10- Dunoon Collage

چون من است، یک ایده فریب دهنده بیش نیست. ولی لوقا ۱۱:۱۳ پیش از این اجازه یکه تازی به من نداد: "پس اگر شما با آنکه شریر هستید، می‌دانید چیزهای نیکو را به اولاد خود باید داد، چند مرتبه زیادتز پدر آسمانی شما روح القدس را خواهد داد به هر که از او سؤال کند." سپس او از رفتنش به یک کنفرانس صحبت می‌کند که در آنجا یک بانوی مشهور مسیحی (نام این زن را ذکر نکرده است) در رابطه با ایمان صحبت می‌کرده است و از مردم دعوت می‌کرده خدا را از طریق کلامش پیدا کنند و خود را شایسته حضور خدا بنمایند. «من چیزی احساس نمی‌کردم ولی می‌دانستم که نوبت من رسیده است. من هیچ رویائی از خدا نداشتم ولی ناگهان با عزمی راسخ تصمیم گرفتم خدا را از طریق کلامش پیدا کنم و این امور را برای خودم ثابت کنم... من هیچ رؤیائی از بهشت و فرشتگان نداشتم. من هیچ چیز نداشتم. مثل همیشه خشکیده و پوچ بودم. سپس از من دعوت کردند تا در یک کنفرانس بشارتی صحبت کنم. وقتی من صحبت کردم با کمال تعجب دیدم که چند نفر در آن جمع به مسیح اقرار ایمان کردند. من هراسان نزدیکی از دوستان رفتم و جریان را برایش تعریف کردم و او به من گفت: "وعده روح القدس را بزبان مسیح فراموش کرده‌ای که گفت «قوت خواهید یافت» این است قدرتی که از بالا می‌آید." سپس حس کردم که این نیرو مانند برق بر من وارد شد. چیزی در درونم اتفاق افتاد و متوجه شدم که قدرت را در دستان خود طالب بوده‌ام و باید به حضور خدا اعتراف می‌کردم، خدایا بین آنچه که دارم و تمامیت خود را بر مذبح تو می‌گذارم. اگر زمین برای من در چهار سال گذشته جهنم بود، بدون شک این پنج سال اخیر برایم مانند بهشت است. جلال بر نام خداوند. زخم عمیق و پایدار قلب انسان با جریانی از

مهربانی خدا التیام می‌یابد. پس از اینکه خدا وارد دل انسان می‌شود، هر آنچه که از انسان دیده می‌شود، فقط عیسی مسیح است و همیشه عیسی مسیح است. وقتی پی ببرید که خدا برای شما چه کاری کرده است، قدرت و ستم‌گناه از بین می‌رود و یک حس غیر قابل توصیف، چیزی شبیه یک آزادی و پرواز به انسان دست می‌دهد.»

اندرو مورای

اندرو مورای^{۱۱} خادم اصلاح گر هلندی کلیسای آفریقای جنوبی و مؤلف کتاب‌های فراوانی است که هم اکنون مورد استفاده بسیاری از حق‌جویان می‌باشد. او نیز ده سال پس از مسیحی شدنش به چنان کشفی دست یافت. او وقتی در انجمن کزوئیک در سال ۱۸۹۵ صحبت کرد، راجع به خاطره آن دوران شهادت داد: «من خادم کلیسا بودم، می‌توانم بگویم در کارم پر شوق، دلگرم و شادتر از هر کس دیگری بودم. با این وجود همیشه شعله‌ای در قلبم زبانه می‌کشید، یک نوع نارضایتی و بی‌قراری غیر قابل توصیف. به یاد دارم در اطاق کوچکم در بلوم فونتن^{۱۲} نشسته بودم و به فکر فرو رفته بودم: موضوع چیست؟ این را می‌دانم که خدا مرا در خون عیسی عادل نموده است، ولی من نیرویی برای خدمت در خودم نمی‌بینم. افکار من، سخنان من و اعمال من، صادقانه نیست، همه چیز آزاردهنده است. گرچه اطرافیان من، مرا مردی بسیار مشتاق و دلگرم تصور می‌کردند، ولی خودم احساس بیچارگی عمیقی در زندگی داشتم. من تا آنجا که می‌توانستم تلاش کردم و دعا کردم. درگیر و دار این سرگردانی،

11- Andrew Murray

12- Bloom Fontein

خدا مرا هدایت کرد. هیچ تجربه ملموسی از دعوت خدا نداشتم که بتوانم آن را تشریح کنم، ولی وقتی به گذشته خود نگاه کردم به این نتیجه رسیدم که خداوند تاکنون با روح القدس متبارک خود، بیش از آنچه که نیاز داشته‌ام به من داده است.

من تجربه شاخصی از این تحول ندارم که بخواهم برای شما توصیف کنم، فقط می‌توانم خیلی ساده بگویم که خدا اینک چیزهایی به من داده است که در زندگی مسیحائی ده سال گذشته‌ام، نداشته‌ام.

نخست اینکه یاد گرفتم هر روزه خود را به خدا تقدیم کنم، تا مرا از روح خود سرشار کند.

از آن زمان تاکنون خدا مرا هر روزه با روح متبارک خود سرشار می‌کند. خدای لایزال کار خود را در من برای همیشه تضمین کرده است. اگر درسی باشد که من باید هر روزه آن را بیاموزم این است که خدا است که تماماً و در همه انسان‌ها در کار است. خدای من به چه زبانی می‌توانم برادران و خواهران خود را به این حقیقت آگاه کنم! می‌خواهم به شما بگویم که اشکال کار کجاست! اگر می‌خواهید خدا را در خود بیاید، از ته دل به کار نجات بخش او در خودتان ایمان بیاورید. اطمینان داشته باشید خدای ازلی و ابدی سیمای پسرش را در شما می‌آفریند.

شاید از من بپرسید: «حالا راضی هستی؟ آنچه را که خواسته‌ای به دست آورده‌ای؟» من می‌گویم خیر! خدا این اجازه را به من نداده است. از اعماق وجودم می‌توانم شهادت بدهم که جان من اینک با عیسی مسیح آرامش و رضایت یافته است، ولی وجدانم به من می‌گوید تکامل این مکاشفه تا چه حد وابسته به زیادتى فیض خدا است. شاید خدا می‌خواهد پوچ بودن ما را به ما بیاموزد و وقتی از خود تهی شدیم، از ما انسانی شبیه

پسر خود بیافریند و ما را کمک کند تا پیش برویم و برای هم‌نوعان خود منبع برکت او باشیم. بیائید با آگاهی به هیچ بودن خودمان، با آگاهی کامل به شکست‌ها و اعتراف به گرایش خودمان به گناه، به او متوکل شویم و او را ستایش کنیم. خود را در پیشگاه خدا خالی کنیم و بپذیریم که خداوند ما مایل است در ما ساکن شود و به فیض فراوان او که هم چنان جاری است امیدوار باشیم.»

تاریخ مسیحیت سرشار از چنین شهادت‌هایی دال بر مکاشفه کامل کفایت عیسی مسیح است که معمولاً در اوج ناامیدی و در اثر کار درونی روح القدس در زندگی شاهدان، واقع شده است. این است منبع قدرت، ایمان و تأثیر ما.

لوئیس پالائو

شهرت لوئیس پالائو^{۱۳} به خاطر خدمات بشارتی او در روزگار ما است. در زندگی نامه‌اش آمده است که وقتی او هم به آخر خط رسیده بود، عیسی مسیح را کشف نمود. میجریان توماس^{۱۴} در پیامی که به دانشجویان پورتلند اورگان فرستاد، به پیامی اشاره کرد که لوئیس پالائو برای او فرستاده بود: «توماس می‌گوید که بسیاری از خادمان مسیح در گام‌های نخست خدمت شکست می‌خورند، زیرا فکر می‌کنند چیزهایی دارند که به خدا تقدیم کنند. من هم چنین فکر می‌کنم: این درست‌حالی است که من دارم. من در پایان خط قرار دارم. وقتی یان توماس رساله غلاطیان ۲:۲۰ را مطالعه می‌کرد، به این حقیقت آگاه شده بود: "با مسیح مصلوب

13- Luis Palau

14- Major Ian Thomas

شده امر ولی زندگی می‌کنم لیکن نه من بعد از این، بلکه مسیح در من زندگی می‌کند و زندگانی که الحال در جسم می‌کنم به ایمان بر پسر خدا می‌کنم که مرا محبت نمود و خود را برای من داد. " شما نمی‌توانید آن آسودگی و آرامش را که با خواندن این آیه به من دست داد، تصور کنید. بعد از سال‌ها جستجو به نتیجه رسیده بودم. البته مشکلات زیادی در پیش رو قرار داشت که می‌باید بر اساس اصل کلی غلاطیان ۲:۲۰ حل شوند، ولی مهم این بود که بزرگترین تلاش روحانی من به پایان رسیده بود. مهم این بود که من به خدا اجازه دادم، خدا باشد و خدائی کند و به خودم یعنی لوئیس پالائو اجازه دادم که بر این خدا توکل کند. به اطاق خودم دویدم در حالی که اشک می‌ریختم زانو زدم و دعا کردم: خداوندا ممنونم، حالا فهمیدم. همه چیز در این خلاصه می‌شود که: "نه من بعد از این، بلکه مسیح." دیگر این من نیستم که بخواهم کاری برایت انجام دهم، بلکه تو هستی که می‌خواهی از طریق من کار کنی." و بعد افزوده است: «پی بردن به این که ما هر آنچه را که لازم داریم، در صورت بودن مسیح در خودمان، به دست می‌آوریم، مژده بزرگی است. دیگر منابع درونی ما خود خداوند است، چون که با مسیح پیوند یافته ایم. خدا از من می‌خواهد به خودم توکل نکنم، بلکه فقط به عیسی مسیح توکل کنم، عیسی مسیح قیام کرده از مردگان و مقتدر در آسمان و زمین.»

پولس رسول: ضعفی که قوت می‌شود

غالباً شکست مقدمه کشفی است مبنی بر اینکه قدرت بقاء و حیات در عیسی مسیح یافت می‌شود. پولس رسول تجربه خود از این کشف را نوشته است. او در نامه اش به کلیسای قرنتس به یک سری ارزش‌ها در خودش

اشاره کرده که می‌توانسته است به داشتن آنها به خود ببالد، ولی وقتی در زندگیش "فرشته شیطان آمد، تا او را لطمه بزند" (او دقیقاً اشارات به لطمه یا ضعف خود نکرده است)، راز قدرت را کشف کرد. و گفت: "در دربارۀ آن از خداوند سه دفعه استدعا نمودم تا از من برود. مرا گفت: "فیض من تو را کافی است، زیرا که قوت من در ضعف کامل می‌گردد." پس به شادی بسیار از ضعف‌های خود بیشتر فخر خواهر نمود تا قوت مسیح در من ساکن شود. بنابراین از ضعف‌ها و رسوائی‌ها و احتیاجات و زحمات و تنگی‌ها، به خاطر مسیح شادمانم، زیرا که چون ناتوانم، آنگاه توانا هستم" (دوم قرنتیان ۱۲:۷-۱۰).

چون مسیح در ما و از طریق ما کار می‌کند، نمی‌توانیم ضعیف باشیم، بلکه بسیار قوی هستیم. نمی‌توانیم ساده باشیم، بلکه بسیار زرنگ هستیم. نمی‌توانیم فقیر باشیم، بلکه بسیار غنی هستیم. خطری که ممکن است پیش بیاید این است که قدرت خود را باور کنیم! اینجاست که خدا ضعف‌های ما را نشان می‌دهد که ما به قوت او توکل کنیم، قدرتی که از ما نیست. بدین جهت پولس می‌نویسد: «ما نیز در وی ضعیف هستیم، لیکن با او از قوت خدا... زیست خواهیم کرد... و شادمانیم وقتی که ناتوانیم» (دوم قرنتیان ۱۳:۴، ۸). این است برداشت ما از قوتی که تبدیل به ضعف ما می‌شود و از ضعفی که تبدیل به قوت ما می‌شود. وسعت توانائی و قدرت من ناشی از وسعت خودکفائی من است که از سوی دیگر موجب عقیم ماندن من می‌شود، بر عکس وسعت ضعف‌های من ناشی از احتیاج من به خدا است که در عوض موجب ثمردهی من می‌شود! از این رو پولس می‌گوید: «شادمانیم وقتی که ناتوانیم!»

وقتی خدا مردم را برای کار خود در نظر گرفت پولس نیز به مسیحیان قرن‌تس نوشت: "زیرا ای برادران دعوت خود را ملاحظه نمایید که بسیاری بحسب جسم حکیم نیستند و بسیاری توانا نی و بسیاری شریف نی، بلکه خدا جهال جهان را برگزید تا حکما را رسوا سازد و خدا ناتوانان عالم را برگزید تا توانایان را رسوا سازد، و خسیسان دنیا و محقران را خدا برگزید، بلکه نیستی‌ها را تا هستی‌ها را باطل گرداند. تا هیچ بشری در حضور او فخر نکند. لکن از او شما هستید در عیسی مسیح که از جانب خدا برای شما حکمت شده است و عدالت قدوسیت و فدا تا چنانکه مکتوب است هر که فخر کند در خداوند فخر نماید" (اول قرن‌تس ۱: ۲۶-۳۱).

اگر هر افتخاری نصیب ما شود، منحصرأً به خدا تعلق دارد. قدرت او در کسانی نشان داده می‌شود که آگاهی داشته باشند که نمی‌توانند آن قدرت را به حساب خود بگذارند. عده‌ای در کلیسای قرن‌تس خود یا رهبران را خیلی مهم می‌پنداشتند، بعضی ادعا می‌کردند وابسته به گروه پولس هستند و بعضی‌ها می‌گفتند مرید اپل‌س می‌باشند و بعضی‌ها هم پطرس، آن چنان که پنداری این مردان به نحوی مسئولیت زندگی روحانی آنان را به عهده دارند و آنها می‌توانستند نیازهای روحانی خودشان را از طریق پولس و اپل‌س و پطرس تأمین نمایند!

پولس رنجیده خاطر می‌پرسد: "پس کیست پولس و کیست اپل‌س؟ جز خادمانی که بواسطه ایشان ایمان آوردید و به اندازه‌ای که خداوند به هر کس داد. من گاشتم و اپل‌س آبیاری کرد، لکن خدا نمو می‌بخشید. لهدا نه کارنده چیزی است و نه آب دهنده بلکه خدای رویاننده" (اول قرن‌تس ۳: ۵-۷).

اعتبار ما نه از خادمان خدا، بلکه از خداوند است که اعتبار می‌بخشد و ما از او منابع لازم را کسب می‌کنیم. این است که خادمان واقعی خدا

هرگز مردم را به متکی شدن به خودشان سفارش نمی‌کنند بلکه همیشه به مردم سفارش می‌کنند به خدا تکیه کنند. اگر من مردم را متکی به خودم بار بیاورم، راحت‌تر می‌توانم بر آنها نفوذ داشته باشم و مطمئناً می‌توانم ایده‌های خود را به آنان القاء نمایم، در این صورت می‌توانم بانی نوع خاصی از تفکر دینی شوم. ممکن است ایده من درست و منطبق با کلام خدا باشد، ولی به هر حال با این وضعیت نمی‌توانم کودک روحانی را به درستی در مسیح رشد بدهم.

هدف ما اتکای زندگی روحانی دیگران به خدا می‌باشد. ممکن است من در پرورش روحانی آنها بعد از تولد تازه و استقرار آنها در عیسی مسیح نقشی داشته باشم، ولی به محض اینکه از شیر گرفته شدند باید آنها را از اتکاء به خودم باز داشته و متوجه خدا نمایم تا دوره بلوغ و ثمردهی را در اتکال به خداوند تجربه نمایند. هدف باید عدم توکل به من و توکل به خدا باشد. ما باید در ارتباطی دوسویه به یک خداوند و آن هم عیسی مسیح و فقط یک منبع قدرت یعنی عیسی مسیح توکل بنمائیم و به تابعیت او در آئیم.

ما هیچگاه نباید مردم را باز داریم که ضعف‌های خود را تشخیص ندهند. کوتاهی و شکست همیشه هست ولی نمی‌توانیم به دیگران این گونه تعلیم دهیم، زیرا گرچه ممکن است این حقیقت را بدانند، ولی نهایتاً باید این واقعیت را در تجربه‌های خود بیاموزند. و آن وقتی خواهد بود که آنها ضعف ذاتی خود را کشف کنند و خدا بارها و بارها وارد عمل شده و ضعف‌های ما را با نیروی پسر خود عیسی مسیح به قوت تبدیل کرده است. این واقعیت نه تنها در کتاب مقدس، بلکه در تاریخ کلیسای مسیح به اثبات رسیده است و ریشه در کار بزرگ خدا دارد.

چند سال پیش دکتر رایموند ادمن^{۱۵}، رئیس کالج غربی ایلینویز، کتابی نوشت به نام «کاشفان اسرار» این کتاب نگاهی درست به زندگی بیست نفر انسان برجسته است که کارهای بزرگی برای خدا انجام داده اند. برخی از این افراد متعلق به نسل پیش و برخی مربوط به این زمان می باشند. او در مقدمه کتابش نوشته است: «جزئیات تجربه های آنان معمولاً با هم متفاوت است، با این وجود ما به بررسی زندگی آنان می پردازیم، خواه از طریق آنچه که در موردشان خوانده ایم و خواه از طریق تماس با آنها. در این بررسی متوجه یک تجربه مشترک در بین آنها می شویم: آنها در گرمای گرم ناامیدی و شکست، پیروز شده اند. در کوران ضعف ها و نگرانی ها، قوی شده اند. در اوج بیهودگی و پوچی مشتاق و اثرگذار شده اند.

این ویژگی مشترک در تجربه این مردان خدا کاهش رضایت درونی و دلسردی است، و سوسه شدن به کناره گیری و دست کشیدن از تقلا، با این تفکر که راهی وجود ندارد، و سپس یافتن روح خدا. آنگاه روح خدا در زندگی آنها، قوت، هدایت، اطمینان و مشارکت را ایجاد کرده است.»

آخرش چه شد؟

هنگامی که مشغول نوشتن آخرین سطرهای این کتاب بودم، دختر کوچکم به اطاق کارم آمد و از من پرسید: «خوب، بابا آخرش چه شد؟» احتمالاً او فکر می کرد که من مشغول نوشتن یک داستان هستم، شاید هم درست فکر می کرد. شاید شما در این کتاب گوشه ای از زندگی خود را مشاهده کنید. حالا می خواهم از شما بپرسم: «آخرش چه شد؟»

ما نه می خواهیم و نه لازم است تجربه های دیگران را تقلید کنیم، یا ارزش کار خدا را در آنان پائین بیاوریم و فکر کنیم خدا آنها را هدایت کرد که الگوی ما یا هر کس دیگری باشند. وقتی به این نمونه ها نگاه می کنیم، معمولاً از کاری که خدا بطور غیر منتظره ای در آنها و ما انجام می دهد، متعجب می شویم. اما اگر شما مانند هارفورد باترزی «خشکیده هستید» و مانند لوئیس پالاتو به «خط آخر رسیده اید» و مانند هادسن تیلور «شدیداً ناامید هستید» و مانند اسوالد چمبرز، «مشارکت آگاهانه ای با خدا ندارید» یا مانند اندرو مورای «شدیداً ناراضی می باشید»، پس باید به دنبال آن اصل اساسی باشید که در ماورای هر تجربه موثر مسیحی قرار دارد و آن عیسی مسیح خداوند است که ما را هدایت می کند و ما تابع قدرت او هستیم و فرمان او را اطاعت می کنیم. روح او وارد زندگی ما می شود و ما را قادر می سازد. او نیروی ما است و ما به او توکل می کنیم، و در یک روز کاملاً جدید و در شرایطی کاملاً تازه و با اطمینان به اینکه کسی را که اطاعت می کنیم می تواند روح خود را به ما بدهد تا اهداف خود را در ما به کمال برساند.

اگر این داستان نیست، هر کسی که باشید، هر کجا که باشید شما به عنوان فرزند خدا، خلقت جدیدی در مسیح می باشید، خدا آینده شما را طراحی کرده است و هر آنچه را که لازم دارید در عیسی مسیح در اختیار شما نهاده است. با اطمینان در او قدم بردارید، تا اراده خدا را تحقق ببخشید.